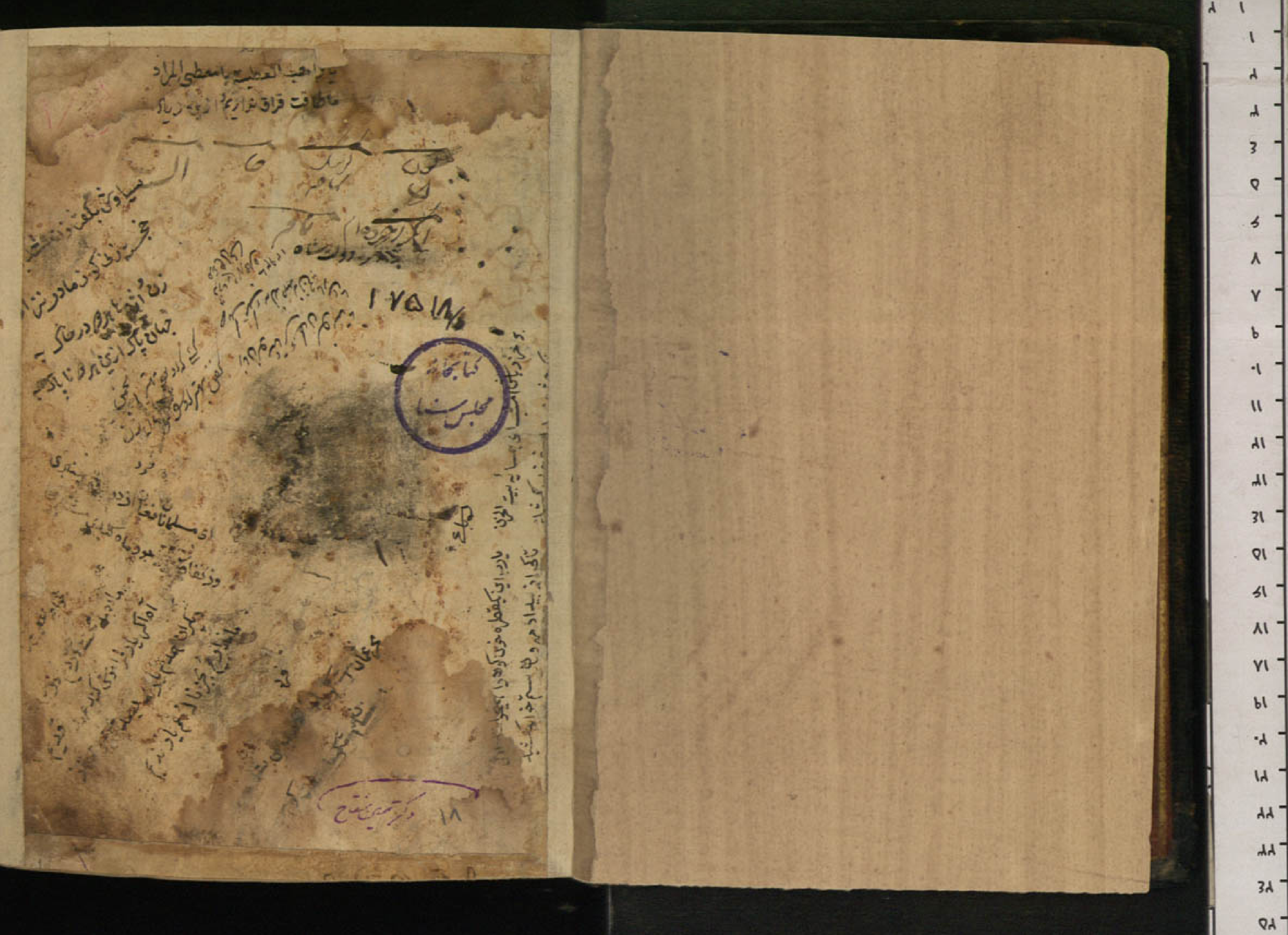


۱۳۳۸
تذکره دولتشاه
۹۸۱
تذکره دولتشاه


یا واهب العطیه یا معطی المراد
کتابخانه مجلس شورا
۱۲۷۵



تذکرهٔ دولتشاه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

تحمیدی که شاهباز بلندپرواز اندیشه بساحت فضای آن پرواز نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ [illegible]
قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت باری واجب الوجود را
سزاوار است جل جلاله وعم نواله که از خواص آبای هفت کانهٔ علوی آثار امهات چهار کانهٔ سفلی
موالید سه کانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات برحسب استعداد و قابلیت
بمحلی لایق و مرتبتی و منزلتی رایق مشرف و مسرت گردانید **شعر** ففی کل شیء له آیة تدل علی
انه واحد ، و از جمله فطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات کرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ
خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون انسان نهاده و قبضهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را
در ربقهٔ تسخیر این قوم خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جبلت
این جماعت موضوع ساخت **شعر** قدرت او ست که [illegible] ، طوطی نطق
در شکرستان مقال ، [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای آن [illegible] و تحمیدی که [illegible]
[illegible] عقول انسانی [illegible] و عظمت آن [illegible] حضرت [illegible] الوجود
سزاوار است جل جلاله و عم نواله که [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] ولقد کرمنا بنی
آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلزوم جمع انسان عظیم الشان شکرانهٔ این نعمت بی‌رنج و موهبت بدیع راه شاهراه بیان و معانی کنه
جلالش می‌پویند و بنطق و کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر و تنزیه و تقدیس ذات بی‌مثالش میکنند
و علی الدوام بحبل متین کرمش تمسک میجویند **شعر** شکر کدام فضل بجای آورد کسی حیران بماند هرکه درین
افکار کرد تب علینا فاننا بشر ؛ ما عرفناک حق معرفتک ؛ والاف تحیت و رضوان و صنوف
محمدت و غفران از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد مطهر محرم راز سر ما اوحی
مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت ان هو الا وحی یوحی
درة التاج سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باد کما قال الله تبارک و تعالی جل جلاله و عم نواله
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
فصیحی که مسیح از مهد عزت بمداح او زبان میگشاد ملیحی که عزیز مصر خلافت در ملاحتش بقدیم میداد
شعر یتیمی که ناکرده قرآن درست ؛ کتب خانهٔ چند ملت بشست صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین المعصومین
اولهم علی وآخرهم مهدی **لمؤلف الکتاب** پس از حمد داور نعت نبیست ؛ وزان پس دعایی که
فرض عینیست ؛ دعای شهنشاه دیهیم گاه ؛ پدر بر پدر خسرو و پادشاه ؛ فرازندهٔ پایهٔ سروری
فروزندهٔ ماه نیک اختری ؛ فشانندهٔ گنج دارا ببزم ؛ زدایندهٔ قلب خارا برزم ؛
زآب کفش ابر گریان شده ؛ ز تاب تفش بحر بریان شده ؛ فلک از کمربستگان درش ؛
ظفر یک سپاهی از لشکرش ؛ کی لشکر عزم او پیش خورد ؛ رود چرخ گردنده آنجا بگرد ؛
بر آفاق گسترده ظل هما ؛ [illegible] سایهٔ آسمان [illegible] ؛ زگیسوی ظلمت دگیسوان [illegible]
چو [illegible] شمشیر [illegible] ؛ [illegible] ظفر ؛ چو از خانه شمشیر تابنده خور

نبیند بصر روی او جز بخواب ❁ نه چند نظیرش نظر جز در آب ❁ گر از کوه پری کو در بحر و بر
که زیبد که بندد به پیشش کمر ❁ بلفظ صدا پاسخ آید ز کوه ❁ که سلطان چنین آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت ❁ سزاوار شاهی و زیبای تخت ❁ سر فرقدان پایه تخت تست
بلند آسمان پایه بخت تست ❁ نگین تست خورشید بر افسرت ❁ جناب تست ناهید بر ساعت
زمین و زمانه بکام تو باد ❁ همه پادشاهان غلام تو باد ❁ شب مملکت را مه و اختری
تن سلطنت را سر و افسری ❁ زهی در تن مملکت جاودان ❁ وجود تو چون جان و حکمت روان
کسی را که کین تواش داد تاب ❁ ندادش جز از چشمه تیغ آب ❁ بگرد تو شهزادگان جهان
همه خسروان بدیع الزمان ❁ ز کان شرف هر یکی گوهری ❁ چو جوهر ندایشان وجب هنری
بدیدار شهزادگان شاد باش ❁ ز انده و آینده آزاد باش ❁ دولت خرم و ملک معمور باد
ز جاه تو چشم بدان دور باد ❁ کسی را که با تست در سر غرور ❁ کلاه از سر و چتر زتن باد دور

بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب
فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمن عالم غیب
و از مخزن لاریب مجموعه بجو انسان بصد ظهور رسانیده و در حدائق حقایق و شکرستان دقایق بجانفزایی و دلربایی
و شیرین زبانی و نکته دانی نطق انسانی طوطی از جمله مرغان اولی اجنحه خیارت حسن پرورده **بیت**
نخستین فطرت پسین شمار ❁ تویی خویشتن را ببازی مدار ❁ اعلی علیین مرتبت انسانی علم و حکمت است که
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت است که ثُمَّ
رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت و مهالک جهل [illegible]

تا ملک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید **بیت** تو ز آدم خلیفه بجهد ❁ قوت خویش
بفعل آور ❁ نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده‌اند بلکه طلسم معانی را بدین مفتاح گشاده‌اند
آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوانات ممتازست و گرنه در وجود بر جمیع خلایق بازست **عارف رومی**
گوید حس حیوانی ندارد اعتبار ❁ ای اخی در کوی قصابان گذار ❁ فربهی حیوان کند از خورد و پوش
میشود انسان قوی از راه گوش ❁ دریغ باشد که اینچنین طوطی از شکرستان مقال محروم ماند و تاسف را شاید
که ازین سان بلبلی از گلستان آمال معدوم باشد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت
را کافی و وافیست **بیت** در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ❁ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
صاحب دلی را از آنجا که مقام و حال اوست لاشده شاه عدل قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان
بوادی طریقت و صیادان بحار حقیقت نه بعبث بادیه جاگذار از حکمت و معرفت و در بحار خونخوار
اندیشه خلوت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلبرگی چیده اند و از غواصی این بحر لا اینتاهی
بمردانه رسیده اند **بیت** ز آتش فکرت چو پریشان شوند ❁ با ملک از جمله خویشان شوند **بیان تخصیص**
از فرقه فصحا و بلغا و شعرا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را شعر وی تصور کرده اند
و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند هر چند حسن لطافت محبوب بی زیور تمام لیست
اما کار عود بی وجود مجمر خامست **شعر** عشق شطحیات رنگ آمیز ❁ که حقیقت کشد برنگ مجاز ❁ تا بدام آورد
دل محمود ❁ بطرازد بتابه زلف ایاز ❁ شاهنشان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدار اند که غواص
[illegible] کریم و سیاح [illegible] ایشان در لجه [illegible] معانی [illegible] رسانند بلکه
[illegible] **قال**

[red] ...المعنی شعرلنا از شمار راویان شعر کرهست ❁ جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار
علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده‌اند که از زمان هبوط آدم پاک برین توده خاک هر وقتی نوعی از علوم جلا[ی]
و قدرتی می‌یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن ایام بدان علم میکوشیده‌اند و منهاج نبوت را بدان
استدراج می‌پوشیده‌اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم دعوة و عزیمت و بروزگار ابراهیم علیه السلام
آتش بازی و بزمان موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بدور عیسی علیه السلام حکمت و طبابت و قهر و فنون
عمی العیون و بدین علم دعوی نبوت میکرده‌اند و این علوم را معجزه می‌پنداشته‌اند پس قدرت بی علت الهی بر فحوای
وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ اقتضای آن کرد که انبیای اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین را بابطال
ادیان و کور کمال سروران زمان مبعوث کرد چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعای او بود که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ
مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش نمرود که قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا
و معجزه موسی علیه السلام عصای مبارکش او جمیع آلات و ادوات سحره را فرو برد فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى و معجزه عیسی علیه السلام
حکمت و طبابت بود که بدم جانبخش او مرده زنده شدی قال عز من قائل وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي
الْمَوْتَى و بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه علم و فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته که فصحای
عرب بدین علم دعوی نبوت میکرده‌اند و امیة ابن ابی الصلت که مقتدای شعرای مشرکان بوده است و آیه کریمه
وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ در شان آن گرامی نزول [illegible] دعوی [illegible] کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم
که حروف آن ظروف بلاغت معجزه رسول علیه السلام [illegible] قال قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ
يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا نازل گشت کلام شعرا بجز سخنان
مبطل مزخرفات شیطانی گشت [illegible]

کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پاره قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد و مناسب این حال شیخ العارفین
نظامی قدس سره میفرماید [red] بیت کر بی گوهری ز رای سخن ❁ آن فرود آمدی بجای سخن ❁ و حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله همواره شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر لفظ درربار گهر نثار آنحضرت
گذشته إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً و باتفاق جمهور علما در مجلس رفیع حضرت رسالت پناه و اصحاب عظام ایشان
شعرا مدایح گذرانیده‌اند و صله و تربیت یافته‌اند و قبل از مبعث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شعرا احکام
می‌نوشته‌اند و هر کس که در علم شعر ماهر می‌بود امیر قبیله و قوم می‌شده و امرء القیس که یکی از استادان شعرست
پادشاه دیار یمامه بوده است و بین الاحیاء و الاقوام بماء السماء لقب یافته [red] صاحب کتاب شرف النبی آورده است
که حسان بن ثابت رضی الله عنه از شعرای حضرت رسالت پناه محمدیت صلی الله علیه و آله همواره مدح حضرت رسول
گفتی و جواب اشعار شعرای کفار باز دادی و ماریه قبطیه و شیرین خواهر او که ملک فلسطین هدیه پیش حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاده بود و ماریه را حضرت رسول بخدمت مبارک خود خاص گردانیده و شیرین را بحسان
بصله شعری که در روز غزای خندق گفته و مدح احباب او در آن درج کرده بخشیده و گویند که ابراهیم فرزند رسول
از ماریه است و نیز حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام و ائمه معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثر مشایخ
انام و سلاطین اسلام بگفتن اشعار اشتغال نموده‌اند و خلاف آنکه شعرای جاهلیت را حضرت رسول نکوهش و ذم
فرموده شعرای اسلام را نوازش و تحسین نموده و افضل الدین خاقانی علیه الرحمه درین باب فرماید [red] بیت شاعر از
گرچه غاوون خواند در قرآن خدای ❁ هم ز [illegible] ظاهر و [illegible] شعرای من ❁ قیاس باید کرد که علمی که قرآن عظیم
ناسخ آن علم باشد در مرتبه و پایه کم علمی و [illegible] نباشد [red] حکایت کنند که سلطان یمین الدوله سلطان محمود غزنوی
[illegible] سلطان محمود کسی [illegible] تا او را زنده

جایی که حرمت مخلوق بل بنده و بنده زاده بدین نوع باشد پس علمی که شکننده آن تو ان عزیز باشد هیچ علم از
شعر نتواند شکست و بزرگان قدیم شعرا را تعظیم و تکریم و بلاغت بوده و انبیا و ملوک صله و نوازش نموده اند
و صله شعرا را بر ذمه همت خود فرض بلکه عین فرض میداشته اند **در آثار است** که روزی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مدینه مبارک را بفر قدوم خود مزین و مشرف فرمودند اعوان و انصار در آن روز جهتی
بهجت و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله اشعار تهنیت بر غزل میگفتند و میخواندند
شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ∴ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع **بیت** خیر مقدم ای بر دیده
ما رسیده مرحبا ∴ چشم جان را نور آوردی و مردم را ضیا ∴ چون حضرت رسول رب العالمین صلوات الله علیه
بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول اجلال فرمودند اول بخشش این بود که کنیزکان که بقدوم او مسرور بودند
و مدح و تهنیت میگفتند لابد است که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم پس از راه آورد شریف انار
حصه و از جیب با ترجیب خود ایشان را قراضه بخشید **حکایت** کنند که اعشی که از اکابر شعرا و فصحای عرب بود
روزی بمجلس احنف بن قیس در آمده دید که احنف و حنظله بن شیب که ابنای اعمام بودند با هم در افزونی ملک
و حشم و اموال و عبید و خدم در مناظره اند و با زمره بیان میکنند و طمطراق عیان میسازند در آخر هر دو اتفاق کردند
که اعشی که مردی مصنف و فاضل است میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله کرد **شعر** کیتک
من ورد ما فره ∴ ودارک من دارک انزه ∴ و ثوبک انفس من ثوبه ∴ ولیس کمثلی ما عمه ابنه ∴
ولکنما الصدور اولی به ∴ وافعاله بالعلی اشبه ∴ حنظله [illegible] از مجلس [illegible] رفت و احنف خرم شد
و اعشی را در کنار گرفته [illegible] گفت [illegible]
گفت بگو گفت زنهار در مجلس [illegible] **بیت**

گر مشک خالص تو داری بگوی که ناچار مشهور گردد ببوی احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم
صله شعر و هزار شتر بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار دیگر دادم بدین نصیحت که
از گنج شایگان نزدیک من بهتر است و در روز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر را تسلیم اعشی نمودند
و اعشی و اتباع و ذریت او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند **انوری درین باب گوید** چرا بشعر
بمجد و مفاخرت نکنم ∴ ز شاعری چه بد آمد جریر و اعشی را ∴ اصمعی گوید روزی بقبیله بنی اسد رسیدم
و بخانهای اولاد طلحه بن حبیر اسدی که امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان
باشد نمودند اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است مدحی جهت این قوم گفتن و این سه بیت
در مدح آن جماعت انشا کردم **شعر** ابنای طلحه طابوا بالندی مهجا ∴ اذا طیب المجد والعلیا بجدهم ∴
فاسمهم قاصر عن بوعهم شرفا ∴ و بیوتهم حاسد عن فضلهم عدهم ∴ صغیرهم کبیر فی افتاء علی
من تلق تلق لاقیت سیدهم ∴ آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام و چوپان با من همراه کردند بعد
از آن در مجلس هرون الرشید [illegible] ذکر فضایل و کرم ایادی و نعم آن قوم کرم میکردم هرون گفت
که اینچنین قوم فاضل از خدمت [illegible] کاه کردن اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد
و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند هر گاه که مرا دیدندی گفتندی ما
بزرگی از تو یکو سفندی چند [illegible] **صاحب ترجمان البلاغه** آورده است که صاحب سعید کرم
ابن علا بروزگار سلطان مسعود غزنوی حاکم کرمان بود و وزیر با استقلال او بوده و شبل الدوله
که یکی از کبار شعرا و فضلا [illegible] آن وزیر کریم [illegible] عزیمت کرمان نموده و در
مدح وزیر قصیده [illegible] **بیت** [illegible] عرض العلا ∴ الی بن العلاء والا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت چهل بیت زیاده است وزیر فرمود خادمی آمد و
زر بیاورد و تسلیم شاعر کردند و عذر خواست که هر بیت را ازین ابیات قصیده تو بدره زر صله می باید
اما در خزانه من چهل بدره زر نیست و اگر ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق شعرا بعصور رسیده زیاده
برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول
بوده اند از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم
نقره انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین
ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین روزها پایه قدر این طایفه شکست یافت و تنزل شده اند
سبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان مدعی و متصدی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمه شاعریست
و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی ناظر است اما شعر را از شیر باز نمیدانند ع هر چیز که بسیار شود خوار شود
و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظمست و بس ندانسته اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است
و درون این حجره مخدرات افکار بیچارگان ساده نظم پساده جهت خاطر ساده رویان رنجی می برند
و حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه و رنج این طایفه گوید بیت شعر در نفس خویشتن
بد نیست :: ناله من ز خست شرکاست :: اما این داوری و گله مندی بالقطعه از سخنان شیخ عارف
آذری برطرف کنیم و این جماعت را نیز آنچه دانند و توانند معذور دارند قطعه اگرچه شاعران از روی اشعار
ز یک جامند در بزم محبت :: ولی باشد بعضی [illegible] :: فریب چشم ساقی نیز بوده است
زبان معنی ایشان که نظم :: و لیکن از کفت صورت فروبست :: همه غواص دریای کمالند
که در بحر حقیقت افکنند شست :: [illegible] :: [illegible]

سبب حال مؤلف و سبب تألیف سواد این سواد نورانی و مصور پر معانی اقل عباد الله الملک
الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب بینش و دانش و
اصحاب فضل و فطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت
و بطالت بسر بردم و سرمایه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانیست بمالایعنی تلف کردم
و چون از روی محاسبت و مراقبت در روزنامه حیوة نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در
تیه گرای پنجاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین نور
الملة و الدین مولانا عبد الرحمن جامی دام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه این رباعی را مناسب حال
حسب حال خود یافتم رباعی تا بود دم ز دبستان افتاده :: تا بیست و سی ره برون افتاده
در جهل و عمی داده چهل سال بباد :: در پنجه پنجم کنون افتاده :: با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش
که فهرست مجموعه کمالاتست حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر
تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه عرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم ساعتی بندامت
بسر بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در جهالت روزگار خالی از خیری نه از تخلصهای
شیخ با اخلاص آذری یادم آمد بیت آذری عمر بازیچه و غفلت بگذشت آنچه باقیست مشو غافل و
فرصت دریاب وهم درین باب گفته اند ع عمر رفته کس ندیدن که باز آمد آخر مصلحت آن
دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیوة در سنگ لاخ اجل مجروح شود مصرع دست بکاری زنم که غصه سر آید
علم را پایه بلند [illegible] دانستم که مشاغلان عروس هنر [illegible] نگارش صورت نمی بندد
العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر لکن [illegible] همت [illegible] و شاه راه سلوک بتحقیق

اگرچه طریقهٔ کاملان وظیفهٔ واصلانست بیت تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال ٭ از قال ترا
نماینده بحال ٭ من کمراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد قصه
ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم اگرچه این طریقه شعار و دثار آبا و اجداد این پیشه ست اما
نفس را در مراسم این خدمت با سوء ادب دیدم ضرورت پای ازان کرباس منیع درکشیدم بیت
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭ عاقبت سودای
دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله که بدین رباعی ترنم مینمود رباعی در دهر نه جاه و نه مالی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل ٭ مردان مردان نه اند او چه فرصت ٭ چون نامردان خواب و خیالی حاصل
از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهایی معتکف نشستم از بطالت
ملالت بر خاطرم مستولی گشت مصرع هاتف عقل این ندا در داد بیت بیهوده منشین و رقمی بنگارش
ور نتوانی قلمی می تراش ٭ چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دوزبان
یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش تو مشورت میکنم که بی زبان من بدندان تو کدام رقم ست
قلم بصد ای [illegible] پیر با من تقریر کرد بیت که هر چیز کان گفتنی گفته اند ٭ بر و بوم دانش همه رفته اند
علما و دینی را آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر خلق گشاده حضرت شیخ عطار که مرقد او
از زلال ریاحین انوار معطر باد در تذکرة الاولیا بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات
سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها ساخته اند همچنین در معرفت [illegible] عبا [illegible] آنچه بایستی ست
فضلا دران کار جهد نموده و یادگاری گذاشته اند بیت آنچه [illegible] در [illegible] قصص
جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل [illegible] گرد [illegible]

اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ
آفریده از فضلا ضبط نموده اگر رقمی بر وجه ثواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود
این شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز اصغا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان صنعت
جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است ازان شکسته بسته که در مدة العمر دیده و ازان خوشه که از
خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبر و از دواوین اشعار ایشان که در اقالیم مذکور و مشهور ست جمع
نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر جمله کاران
طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه
توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود
تامل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت
آن آلودهٔ خبث و خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل [illegible]
تواند بود و عقل دانا متنبهم ساخت که مصرع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ٭ از رموز ملهم دولت
یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع را شایسته نیست که امروز عقد و فضل دولت او منتظم و بنای
جهل از هیبت و جلالت او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف خیرات احسان او
امیر الکبیر الاعظم الاعلی الانجم ناصب رایات العدالة والنصفة والکرم امیر الامراء والحکام الی ولاة
الایام ناظم [illegible] والطین نظام الممالک ملجا الضعفاء من [illegible]
بنیات [illegible] الاعظم معین العلما و حربی الفضلاء و مقوی الفقرا افضل الامراء العظام
ولی [illegible] مستقیم بیت

بحق مالک رقاب کلک و شمشیر ؛ نظام الملة والدین علی شیر ؛ زین الصدر ایالمعز بوجوده و افاض علی
المسلمین بمدلة وجوده ؛ بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رافت ارباب فضل را پناه و معیشش
مقری معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفا، کرمش مقامی مسین عمارت کل اگرچه از شعار ظاهر
اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی دین پرور و طریق ثابت قدم
و راسخ دم دارد که شیوهٔ اول معموری بلاد و شفقت بر عبادت است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد
معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید **بیت**
در زمانش چون ز ویرانی نمی پیدا اثر ؛ جغد ازین سواس سودا میکند نوحه گری ؛ پاکبازی که با کار جهانی
قناعت نمود و همی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات جهان یادگار اوست والباقیات الصالحات
مونس روزگار او اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا ؛ فَانْظُروا بَعْدَنا اِلَی الآثارِ ؛ رعیت پناها دولتشاه
بعیت سلمانی آباد باد ؛ خدایت همه چیز شایسته داد ؛ جوانمردی و دانش و دین داد ؛ ز فضلت
خراسان فرخنده بوم ؛ شرف برد از خاک یونان و روم ؛ ترا فضل همت و بخشش طریق ؛ همین بس که توفیق
بادت رفیق ؛ مراد از جهان نام نیکست و بس ؛ بجز نام نیکو نماند بکس ؛ ترا خیر و احسان و نیکی
و نام ؛ بماناد تا جاودان والسلام ؛ رجا واثق بلکه یقین صادقست که این تحفهٔ حقیر که بتحقیق بردن شبیه
بمکان جوهریست و عرض نور سها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مرده و مکرم گردد **بیت** پای ملخی
پیش سلیمان بردن ؛ عیبست و لیکن هنرست از موری ؛ **بیان این کتاب و تعیین طبقات**
و ابواب فراهم آوردن مقالات و حالات شعرا آمرین مقصود است اگرچه از روزگار قدیم این طریق اینکه کتاب سا

مستعمل بوده و از جهت تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی گالی و لمری جاری متبدل میگردد اسامی
اکثر این جماعت در پس پرده خفاست اما از انها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکورست و ذکر ایشان در
میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بودند و بنزد سلاطین مقبول و این
کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا
مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعرای عرب باشد با بعضی
فواید و خاتمه برین طبقات ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است
مقرر نمودیم امید که چون فضلا برین مخدرات حاجب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند
بیت گرچه خرد هم بزرگان در پذیرند ؛ بزرگان خورده بر خوردان نگیرند **شعر**
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ؛ ولکن عین السخط تبدی المساویا ؛ که در بحر لولو صدف بر بهست ؛
درخت بلندست در باغ و پست ؛ قبا گر حریرست و گر پرنیان ؛ بناچار حشوش بود در میان ؛
مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب و درین محل ذکر ده فاضل ثبت است ۱ لبید ۲ فرزدق ۳ دعبل خزاعی
۴ ابن رومی ۵ ابو العلی معری ۶ متنبی ۷ حریری ۸ ابو الفتح بستی ۹ معین الدین طغرائی ۱۰ عاجی
طبقه هفت گانه طبقه اول ۱ استاد رودکی ۲ غضایری رازی ۳ استاد اسدی طوسی
۴ استاد ابو الفرج ۵ منوچهری ۶ بندار رازی ۷ استاد عنصری ۸ عسجدی ۹ مسعود سعد سلمانی
۱۰ فردوسی ۱۱ فرخی ۱۲ امیر معزی ۱۳ نظامی عروضی سمرقندی ۱۴ حکیم ازرقی ۱۵ عمعق بخاری ۱۶ قران اجلی
۱۷ نصیح جرجانی ۱۸ فرخاری ۱۹ ابو العلاء گنجوی ۲۰ ملک عماد الدین غزنوی **طبقه ثانی** ۱ الحکیم ازرقی
۲ عبد الواسع جبلی ۳ ابو المفاخر رازی ۴ افضل الدین خاقانی ۵ اوحد الدین انوری

۶ رشید الدین وطواط ۷ ادیب صابر ۸ عثمان مختاری ۹ شیخ سنایی غزنوی ۱۰ حکیم سوزنی سمرقندی

۱۱ فلکی شیروانی ۱۲ سید حسن غزنوی ۱۳ فرید کاتب ۱۴ اسفی نیشابوری ۱۵ حکیم روحانی سمرقندی

۱۶ ظهیر الدین فاریابی ۱۷ مجیر الدین بیلقانی ۱۸ جوهری زرگر ۱۹ اثیر الدین اخسیکتی ۲۰ سیف الدین اسفرنگی

طبقهٔ ثالث ۱ شیخ نظامی گنجوی ۲ سید ذو الفقار شیروانی ۳ شاه فور اشهری نیشابوری

۴ جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی ۵ کمال الدین اسمعیل اصفهانی ۶ رفیع الدین لنبانی ۷ سید هروی

۸ قاضی شمس طبسی ۹ شرف الدین اصفهانی ۱۰ امامی هروی ۱۱ فرید احول ۱۲ اثیر الدین اومانی ۱۳ مجد الدین

فارسی ۱۴ ابو [illegible] ۱۵ عبد القادر نایینی ۱۶ رکن الدین قتایی طبقهٔ رابع ۱ حضرت شیخ

فرید الدین [illegible] ۲ [illegible] جلال الدین رومی ۳ شیخ سعدی شیرازی ۴ شیخ اوحدی ۵ شیخ

عراقی ۶ خواجه همام تبریزی ۷ بدر جاجرمی ۸ شیخ نور الدین حسن اسفراینی ۹ امیر سید حسینی

۱۰ ابن نصوح ۱۱ فخر بناکتی ۱۲ جلال الدین جعفر فراهانی ۱۳ حکیم نزاری قهستانی ۱۴ سراج الدین قمری

۱۵ رکن صاین ۱۶ امیر خسرو دهلوی ۱۷ خواجه حسن دهلوی ۱۸ خواجوی کرمانی ۱۹ میر کرمانی

طبقهٔ خامس ۱ خواجه عماد فقیه کرمانی ۲ خواجه سلمان ساوجی ۳ مولانا مظفر هروی ۴ مولانا حسن

متکلم ۵ ناصر بخاری ۶ امیر یمین الدین طغرایی فریومدی ۷ ابن یمین فریومدی ۸ عبید زاکانی

۹ سید جلال عضد یزدی ۱۰ مولانا حسن کاشی ۱۱ جلال طبیب سبزواری ۱۲ خواجه حافظ

شیرازی ۱۳ شرف الدین رامی ۱۴ شیخ کجج تبریزی ۱۵ ابن عماد ۱۶ مولانا لطف شیرازی

۱۷ شیخ کمال خجندی ۱۸ خواجه عبد الملک سمرقندی طبقهٔ سادس ۱ امیر سید نعمت الله کرمانی

۲ مولانا معین الدین جوینی ۳ حضرت امیر سید قاسم انوار ۴ خواجه عصمت الله بخاری ۵ ابو اسحاق

حلاج شیرازی ۶ مولانا برندق سمرقندی ۷ خواجه رستم جورقانی ۸ مولانا بدر شیروانی

۹ مولانا شرف الدین علی یزدی ۱۰ مولانا علی دردزد استرابادی ۱۱ مولانا کاتبی ترشیزی

۱۲ حضرت شیخ آذری ۱۳ مولانا سیمی نیشابوری ۱۴ مولانا یحیی سیبک نیشابوری ۱۵

مولانا کمال غیاث شیرازی ۱۶ مولانا علی شهاب ترشیزی ۱۷ مولانا بدخشی ۱۸ مولانا خیالی بخاری

۱۹ بابا سودایی ابیوردی ۲۰ طالب جاجرمی طبقهٔ سابع ۱ امیر شاهی سبزواری ۲

مولانا حسن سلیمی ۳ مولانا محمد حسام قهستانی ۴ مولانا عارفی ۵ مولانا جنونی ۶ مولانا یوسف

امیری ۷ خواجه اوحد سبزواری ۸ امیر امین الدین نزلابادی ۹ [illegible] قاسم تونی ۱۰ مولانا

صاحب بلخی مشهور بشرغی ۱۱ خواجه منصور قرابوقه طوسی ۱۲ [illegible] ۱۳ [illegible] الدین رضای

سبزواری ۱۴ مولانا طوطی ترشیزی ۱۵ حافظ حلوایی ۱۶ قبری نیشابوری ۱۷ طاهر بخاری ۱۸

مولانا ولی قلندر ۱۹ امیرزاده یادگار بیک ۲۰ خواجه محمود برسه خاتمه در ذکر اکابر و فضلا

که حالا روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است ادام الله تعالی فضایلهم و ابده دولتهم درین محل ذکر شش تن

از فضلا و امرا ثبت میشود ۱ مولانا عبد الرحمن جامی ۲ امیر کبیر نظام الحق والدین علیشیر ۳ شیخ امیر

احمد سهیلی ۴ خواجه افضل الدین محمد وزیر ۵ خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید مقدمه

در تذکرهٔ شعرای عرب اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین قسم

متابع عرب اند بتخصیص علم بدیع شعر که اعراب درین فن مهارتی کاملست و شعرای عرب که پیشتر از

اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین ذکر ایشان در آفاق مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده

بسیار اند و این فقیر چون اراده نمود که ذکر تواریخ ایشان نکند و یکبار از ایشان در گذشتن نیز منقصتی

کتاب بود و این تذکره خاصه شعرای عجمست از ذکر اعراب چندان فایده نیست بذکر گروه فاضل از جمله
شعرای عرب که مشار الیه بودند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی آنجماعت در مقدمه تحریر پیوست
علامی آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود علیه السلام و سبب آن بود
که چون بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط نمود و ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش
آمد و کره عالم بماتم بندامت و زاری بسر کردید ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم می بود و بعد از خلعت
غفران بدیدار زوج و بعد از ان بقدوم اولاد کرام مبتهج گشت دران حال هابیل مظلوم را قابیل شوم کشت
آدم را باز غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ بو علی رحمه الله
میگوید که در کتاب آداب العرب والفرس این قضیه را برین منوال آورده اند قال امیر المؤمنین حسن بن علی
علیهما السلام بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل شام فقال یا امیر المؤمنین انی اسالک عن اول من قال
الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره لما نزل من السماء فی الارض فرای تربتها وسعتها وهواها وقتل
قابیل هابیل فقال الشعر **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها ❊ فوجه الارض مغبر قبیح ❊ فوا اسفی علی هابیل ابنی
قتیل من تضمنه الضریح ❊ وجاورنا عدو لیس یفنی ❊ لعین لا یموت فیستریح **فاجابه ابلیس علیه اللعنة**
تنح عن البلاد وساکنیها ❊ فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح ❊ وکنت بها وزوجک فی القرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح ❊ فلم تنفک من کیدی ومکری ❊ الی ان فاتک الثمن الربیح ❊
فلولا رحمة الجبار اضحی ❊ بکفک من جنان الخلد ریح ❊ و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر
گفته اند اما آنچه حالا مشهورست سخنان شعرای اسلام است **مقدمه** در ذکر شعرای عرب رحمة الله علیهم
اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعرابست و ایزد تبارک و تعالی ایشانرا درین باب حظی وافی

و بدایتی شافی کرامت فرموده و از اقسام بلاغت اعراب را درین فن شعر مهارتی کاملست و اکثر
اصطلاحات شعر را فضلای عرب مدون ساخته اند و صنایع و بدایع و محاسن و معایب فن شعر جمع کرده
اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع اعراب اند فی الجمله این مختصر تاریخ و تذکره شعرای عجمست درینجا
کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب زیاده فایده متصور نبود و شعرای عرب زیاده از آنند که این کتاب
تحمل تذکره آن تواند آورد اما بیکبار نیز از ان درگذشتن نقصان این کتاب بود از روی ایجاز بذکر
ده کس از اکابر شعرای عرب باختصار نمودیم فحوای **تلک عشرة کاملة** ۱ لبید ۲ فرزدق ۳ دعبل
خزاعی ۴ ابن الرومی ۵ ابو العلی معری ۶ متنبی ۷ حریری ۸ ابو الفتح بستی ۹ کثیر ۱۰ عاصی
قال رسول الله صلی الله علیه و آله زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام هر چند نسبت
شعر بحضرت ولایت پناه کردن محض بی ادبیست اما چون حضرت را بدین فن التفاتی بوده و دیوان مبارک
آنحضرت که متعارف و مشهورست مشتمل بر قصاید توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی معما و لغز
و مطایبات اما بجهة تیمن و تبرک که از اشعار آنحضرت که آن جوهریست ماخوذ از معدن ولایت دو قطعه
و لغزی درین تذکره ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشا
و منبع جمیع حقایق و علومست لغزی که اسم حضرت **شعر** الاخذ عهد موسی مرتین ❊
وضع اصل الطبایع تحت دین ❊ و سکان شطرنج فوقها ❊ و ادرجها خلال الدرجتین ❊
فهذا اسم من یهوی و قلبی ❊ وقلب جمیع من فی الخافقین **وقال فی المقطعات**
رضیت بما قسم الله لی ❊ و فوضت امری الی خالقی ❊ لقد احسن الله فیما مضی ❊ کذلک یحسن فیما بقی ❊
و ایضا له علیه السلام رضینا قسمة الجبار فینا ❊ لنا علم وللاعداء مال ❊ فان المال یفنی عن قریب ❊

وان العلم باقی لا یزال ذکر امام الشعرا لبید بن اسود الباهلی رحمه الله بذکر امام شعرا لبید بن اسود بجهة آن
ابتدا کرده شد که از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همکنان بر تقدیر او درین فن مقر و معترفند و پیشتر از بعثت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شعرا را رسم چنان بوده که جهة دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی
لبید این قصیده را که مطلعش اینست الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زائل از در خانه کعبه شرفها الله
بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی را از فضلای عرب مجال جواب آن قصیده نبود سالها آویخته بود و چون آیات
سوره اقرا نزول کرد و حضرت رسالت پناه فرمود تا آن آیات اقرا را مقابل قصیده لبید بیاویختند لبید را خبر شد
آیات سوره اقرا را قرات نمود و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالقست و فی الحال از
جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم شد و مندرج گشت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله او را تحسین و صله فرمود گاهی او را بر جواب هجو کفار رخصت دادی و امرء القیس را هجو میگفت
پیشوای شعرای مشرکانست محمد بن ادریس شافعی گوید بیت ولولا الشعر بالعلماء یزری * لکنت الیوم اشعر من لبید *
ذکر ابو الیاس من فرزدق بن همام النجدی رحمه الله که از تابعین و از فضلای عربست و دیوان او در حجاز
و عراق گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و از مداح طیبین و طاهرین است نقلست که سالی عبد الملک بن مروان
علیه اللعنة والسخط والنیران بحج آمده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحج آمده بودند روز
طواف عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف مینماید راه را خالی میکنند
او که چه میدهند پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین نوع تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود فی البدیهه قصیده
در منقبت امام علیه السلام و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است وهی
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته * والبیت یعرفه والحل والحرم * هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله *

بجده انبیاء الله قد ختموا * فلیس قولک من هذا بضائره * العرب تعرف من انکرت والعجم *
مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک علیه اللعنة متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود
فرزدق در زندان بود و بعد از وفات عبد الملک ولید پسر عبد الملک اشارت باطلاق او کرد ذکر افصح
الکلام دعبل بن علی الخزاعی علیه الرحمه فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر
و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید [illegible] از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشتی
و همراه حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی رضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام علیه السلام
با شیخ محمد اسلم طوسی که جای او انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل
حضرت امام را بخواندن اشعار تسلی میگردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام آن
مرثیه را پیش حضرت امام میخواند چون باین بیت رسید بیت فقبر ببغداد لنفس زکیة *
تضمنها الرحمن للغرفات * حضرت امام علیه السلام فرمودند که یک بیت دیگر من گویم بدین قصیده الحاق
کن تا قصیده تو درست شود و این بیت را حضرت امام فی البدیهه فرمود وهی وقبر بطوس یا لها مصیبة
توقد الاحشاء منه الحرقات * دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام
علیه السلام فرمودند که این قبر منست که قبر من در طوس مقصد شیعه احباء عظام من شود دعبل گریست
و امام نیز در گریه شدند دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر قصاید و لطایف و دیوان او مشهورست و خواجه
حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ باز یاد می آورد ذکر ملک الشعرا
و سلطان الفضلا [illegible] علیه الرحمه و او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بود
و موطن او شام است و در [illegible] دیوان اشعار او در عرب شهرتست و شیخ الرئیس ابو علی سینا

اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار او شرح نوشته قال ادیب الترک **شعر** اذا ما الکلف بقلوه کثیره
وثناءه فوق حص برشش ؛ تمنا امیر المؤمنین مکاتبا ؛ بتلک القلایا والفراش المنقش

ذکر ملک الشعرا متنبی نور مرقده کنیت او ابوالحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده استاد
طایفه شعراست فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس و معارف
و متانت جمیع شعراء اسلامیه متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز
میدارند و او را مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیارست و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافت
و عظیم القدر بوده است ؛ گویند که ابوالمظفر بن یاقوت پیش از حکومت دیالمه حاکم فارس و اصفهان
و او مردی رذل و دون همت بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صله چنانکه
میخواست نیافت روزی ابوالمظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه مرصع از جامع اصفهان بیرون آمد
متنبی در هجو او این قطعه بدیهه انشا نمود **قال** لا تشرف الرذل ان رکبتنی ؛ من الغنی جاه و دیباجا
و بل نحی به من تیه ؛ لبس الدیباج والتاجا

ذکر امام الکلام ابوالعلا ابن سلیمان المعری نور الله مرقده و معره از جمله بلاد شام است و در جوار حمص ابوالعلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل
داشته و او را در علم معانی بیان تصانیفست و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهورست و او را قایم امر الله
اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابوالعلا را قصایدست **حکایت** کنند که
ابوسعید رستمی شاگرد ابوالعلا بوده و ابوسعید از اعیان و اکابر فضلا و شعراست و در نهایت جمال و بینا شد
و او را ابوالعلای ضریری بدان سبب گویند و هرگاه ابوالعلا در حجت خلیفه انشا کردی ابوسعید رستمی تایید
او شده او را پیش خلیفه بردی و دار الخلافه را درها چندان بلند بودی که علما را علم خم ناکرده بدانجا

در آوردندی

در آوردندی که در خم شدن علم بفال بد می نمود هرگاه که ابوسعید رستمی ابوالعلا را بدروازه رسانیدی
گفتی ایها الاستاد دو تا شو ابوالعلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو
العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معری این قطعه در نابینایی و نکوهش روزگار خود گوید **شعر**
ابوالعلاء ابن سلیمان ؛ عماک قد لولاک احسانا ؛ انک لو ابصرت هذا الوری ؛ لم یر انسانک انسانا

ذکر امام الکلام ابوالفتح حریری و گفته اند کنیت او منصور و نام او حسن است و بصری است اما در بغداد
بودی مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علم
سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیفست و بسیار مرغوب و بزرگواری او را
کتاب مقامات گواهی بسنده است **حکایت** کنند که حریری کتاب مقامات التصنیف کرده پیش
المقتدر خلیفه برد او را نوازشها نمود و او داء النتف داشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا
و فرزندان او را ازان منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطها دوختندی روزی خلیفه گفت که اگر
حکومت ولایتی خواهی پیش ما بنده ول شود حریری گفت یا خلیفه مرا بر محاسن خود امیری و حکومت ده
تا مرا بر ریش من فرزندان و اقربا حاکم دانند و دست مرا بر ریش خویش بازگذارند خلیفه لطیفه او را
پسندیده فرمود و مراعات و اکرام نمود و این قطعه او راست **قطعه** قنعت من الدنیا بقوت و شملة
و شربة ماء کوز ما پستکر ؛ فقل لبنی الدنیا اعز من اردتم ؛ و ولوا و خلو من البعد نظر ؛

ذکر شیخ ابوالفتح بستی از اکابر و فضلای بعید کارست و در زمان دولت سلطان محمود سبکتگین بوده
ذو اللسانین است اشعار فارسی بغایت مصنوع و متین میگوید و از آن اشعار او در جریده شعرای فارسی زبان
خواهد آمد و او راست قصیده که مطلعش اینست زیادة المرء فی الدنیا نقصان ؛ و ربحه غیر محض الخیر خسران

واین قصیده قریب بهشتاد بیت غرات مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی
تغمده الله بغفرانه این قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد وقال ایضا
نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا ؛ کسب المکارم بالاحسان والجود ؛ وانفقوا بعضکم والمرء فی الشرف ؛ لا یمتنی باختلاف البیض والسود
و شیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیارست و در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان
او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید
تاریخ شیخ عالی قدر مجد الدین ابوالفتح اکرم بود ؛ مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام ؛
چارصد باسی چو از تاریخ احمد درگذشت ؛ در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام ؛
ذکر فخر الفضلا عبد الکریم طغرائی نور الله مرقده از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة
خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لا شک فی شعره او نام مرتبا و بوده و او را اشعار
عربی بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده میگوید در مدح خواجه نظام الملک مجانس و ذو قافیتین
و بسیار صنایع دران قصیده بکار برده و چون در مقدمه شعرای عرب الطغرائی نرفته این قصیده را الی فرو آوردیم
قال معین الدین ابو نصر احمد بن عبد الرزاق الطغرائی رحمه الله علیه طبقات طبقه اول در تذکره
شعرای عجم حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه نوعی بگردد و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید
بیت شاهد دهر فریبنده عروسیست ولیک ؛ نیست معلوم که کاو و پس کیش دارا بود ؛
طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا از زبان فارسی
قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا از ندیده و لطیفه از افواه افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت
بهرام گور بوده و سبب آن بوده که او را محبوبی بود که او را دلارام چنگی میگفتند و آن منظومه

طریقه نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت در شان اوست بیت
ای ز سر تا پای چون چشم خویش عین مردمی ؛ چون تواند بود چندین حسن در یک آدمی ؛
و بهرام بهزار دل بی آرام بران گل اندام دلارام عاشق و زار و خسته و دل افگار بوده و آن سرو خرامان را
بتماشا همراه بشکارگاه بردی و دوستکامی کامرانی عشرت با او بهم خوردی روزی بهرام بخت
از جام بحضور دلارام در بیشه با شیری درآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت
تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ؛
و هر سخن که بهرام گفتی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب
آن گفت ع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ؛ پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و بحکما حکم
کرد و در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی اما ابو طاهر خاتونی گفت که بعهد عضد الدوله
دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود که در کتابه قصر این بیت نوشته یافتند
که بدین سطور فارسی قدیم بیت هژیرا بگیهان انوشه بزی ؛ جهان را بدیدار توشه بزی ؛
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام نیز شعر فارسی میگفتند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب
افتاد و ان قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند شاید
که منع شعر نیز کرده باشند یا از جهت قرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنو امیه [illegible] و خلفاء عباس
[illegible] حکام این دیار اعراب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک
در سیر الملوک حکایت میکند که از زمان خلفا تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر
در درگاه سلاطین بعربی مینوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین نوشتن عیب بوده چون بوقت وزارت

عبد الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن جعفر بیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود
تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین بفارسی نوشتندی و نیز کنند که امیر
عبد الله طاهر که بروزگار خلفاء عباسیه امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه
پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت که این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتست که حکما بنام
نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
ما را این کتابها بکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردودست و فرمود تا آن کتاب را در آب
انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزند و ازین جهت تا روزگار
آل سامان کتاب و اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیانا نیز شعری گفته اند مدون نکرده اند **حکایت** کنند که
یعقوب بن لیث صفار که در ولایت عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک
و او را بغایت دوست میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان دیگر جوز می باخت امیر بر سر کو رسید و بتماشای
فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوزها را بینداخت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد
پس از لحظه آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری جانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج
بر زبانش گذشت **مصرع** غلطان غلطان همی رود تا لب گو ؎ یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا
را حاضر کرد و گفتند که این جنس شعرست **و ابو دلف بن الکعب** باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند
این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بر این بیفزودند و یک بیت دیگر موافق آن نظم
ساختند و دوبیتی نام کردند و چندگاه دوبیتی میگفتند تا فضلا لفظ دوبیتی را نیکو ندیدند گفتند که این چهار
مصرعست رباعی نیز میشاید گفتن چندگاهی فضلا برباعی گفتن مشغول بودند و خوش خوش اتساع

سخن وری مشغول شدند **ع** گل بود بسبزه نیز آراسته شد ؎ اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت
و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ایم پس واجب نمود
که ابتدا از استاد رودکی نماییم

ذکر مقدم الطایفه ابو الحسن رودکی علیه الرحمه

استاد ابو الحسن رودکی
در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند بجهة آنست
که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعیست
از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر
و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه بود چنانکه استاد
عنصری شرح آن انعام در قصیدهٔ خود میگوید حمدالله مستوفی در تاریخ گزیدهٔ خود میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای جنت مثال باعتدال آن
شهر طبع امیر را ملایم افتاد و نوبهار سرخس و تموز کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد
امیر را دار الملک بخارا از خاطر محو شد امرای آن دولت و ارکان آنحضرت را چون وطن و مسکن و ضیاع
و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و هیچ وجه امیر قصد بخارا نمیکرد
استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مالی عظیم قبول
کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت
استاد رودکی در بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد **نظم**

بوی جوی مولیان آید همی ؎ یاد یار مهربان آید همی ؎
ای بخارا شاد باش و شاد زی ؎ میر زی تو شادمان آید همی ؎
ریگ آموی و درشتیهای او ؎ زیر پایم پرنیان آید همی ؎
آب جیحون از نشاط روی دوست

[illegible] آید همی ٭ میر ماهست و بخارا آسمان ٭ ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان ٭ سرو سوی بوستان آید همی ٭ این قصیده ایست طویل ایراد مجموع
ابیات آن درین کتاب تحمل نمیتواند آورد گویند که امیر را چنان این قصیده ملایم افتاد که موزه در پای نا کرده
سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت عجب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع
و متانت عاری اگر چه درین روزگار سخن وری مثل این سخن در مجلس سلاطین والا عرض کند مستوجب
انکار همگنان شود اما شاید که چون استاد را در ادوار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته
باشد و با آهنگ ساز و اغانی این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد
بمجرد این سخن بلکه او در فنون علوم و فضایل صاحب وقوفست و از اقسام فن شعر قصاید و مثنوی نیکو
میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده است نقلست که چون استاد رودکی
در گذشت دویست غلام هندو و ترک در ترکه داشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و این قطعه او راست
القطعه دردا و حسرتا که مرا دور روزگار ٭ بی آلت و سلاح بزد راه کاروان ٭
چون دولتی نبود مرا محنتی فزود ٭ بی کردنی شگفت نبودست کردوان ٭ اما امیری ابوالقا[سم]
امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاهی عادل و هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص
ساخت و رعیت را بعدل و داد و بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود
سعادت شهادت یافت و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید رباعی
نه کس بوده اند ز آل سامان مذکور ٭ در هم بامارت خراسان مشهور ٭ اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح
دو عبدالملک و دو منصور ذکر استاد عضایری رازی رحمة الله علیه از اکابر شعراست و در روزگار

سلطان محمود بن سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای آن ملک
بمشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد بیت اگر مرا بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ٭ من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند ٭
هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال ٭ و درین قصیده اغراقیست که سلطان عضایری
صلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست بیت
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ٭
و عضایری را قوت کامل در فن شاعریست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و شعر او را درین دو صنعت
مسلم میدارند اما ماثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود غزنوی انار الله برهانه از آفتاب
روشن ترست پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عدلی شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر
داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچنان نام شریفش
عاقبت او محمودست از سلطان لطایف و ظرایف بسیار منقولست گویند که روزی با جمعی از ندما
بمعاشرت مشغول بود ساقیان گلعذار بادهای خوشگوار در اقداح بلورین و جامهای زرین ریخته بودند
و وشاقان کمرهای مرصع بر میان چون لولوی مکنون بخدمت ایستاده بیت پری چهرگان پیش خسرو بپای
سر زلفشان بر سمن مشک سای ٭ درین اثنا شخصی بیامد و یک جفت مرغ فربه بر زمین نهاد و گفت ای سلطان
عالم مردی قمار بازم و امروز بشراکت حضرت سلطان قمار باختم و چهار مرغ از حریفان برده این
دو مرغ بحضرت خداوندی تعلق میدارد روز دیگر بیامد و دو مرغ دیگر بیاورد روز سوم بیامد [illegible]
بغایت حزین و غمگین سلطان فرمود که امروز ترا [illegible] ملالتی رسیده است او را پیش طلبیده احوال

پرسید گفت ای سلطان عالم امروز پانصد درهم حریفان از من برده اند سلطان ده هزار درهم بود
و گفت بعد ازین تا ما حاضر نباشیم بشارکت ما قمار بازی مکن اگرچه سلطان محمود پادشاهی خیر بوده و صلات
و انعامات او بسیار بارباب استحقاق و افاضل و اهالی میرسیده اما بغایت دنیاپرست بوده و آنقدر
تعلق و دلبستگی که او را بعالم بوده هیچکس را از سلاطین نبوده نقلست که چون بمرض موت گرفتار شد
جزع و فزع بسیار میکرد روزی فرمود تا جواهری که در خزاین او مخزون بود آوردند و در صحن بارگاه فرو ریختند
و از عکوس یواقیت و لآلی و لعل و بیجاده و الماس آن خانه در نظر بینندگان چون نگارستان مانی منقش
مینمود و او دران جواهر بچشم حسرت نگاه میکرد و زار زار میگریست با آنکه میدانست که دران وقت جان
شیرین را بصد هزار تلخی خواهد داد و ازان اموال و نفایس که در خزانه داشته بهیچکس [illegible] نداد
و بعد ازان محفه او را بسر مرغزار غزنین آوردند و مراکب خاصه او را با زینهای طلا مرصع حاضر ساختند
و پیلان خاصه او را آوردند با جلاجل زرین و جلهای زربفت و او در انها نگاه میکرد و بزاری زار میگریست
و نوحه میکرد و پس محفه او را بقصر فیروزه بردند و در انجا جهان فانی را وداع کرده بسرای جاوید خرامید شعر
این جهان بر مثال مرداریست ٭ کرکسان اندرو هزار هزار ٭ این مر آنرا همی زند مخلب ٭
وان مرین را همی زند منقار ٭ آخر الامر بر پرند همه ٭ وز همه باز ماند این مردار ٭ و در ایام
سلطنت او احوال عجیبه بسیار واقع شد از انجمله نکته ثبت افتاد نقلست که چون سلطان ملک سومنات را
مسخر ساخت میخواست که انجا اقامت کند که ملکی بود وسیع و نفایس بسیار حاصل میشد و معادن جواهر
و طلا و نقره بسیار بود از انجمله در سه معدن طلاء خالص میرست آنچنان امرا و ارکان دولت در ملک
جنت مثال و هوای باعتدال خراسان نشو و نما یافته بودند و اهل و عیال و منال ایشان در انجا بود

بدین معنی راضی شدند و همه اتفاق نموده بخدمت سلطان عرضه داشت نمودند که ملک خراسان که بچندین
مصاف با مخالفان مسخر شده گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن مناسب نیست زیرا که از خراسان
تا سومنات قریب یکسال راه است مبادا که در ایام غیبت سلطان خللی دران ملک پیدا شود لایق
آنست که سلطان سومنات را بیکی از دابشلیمان که بحلیه حکمت آراسته اند و از سایر ملوک بخصایل حمیده
ممتاز اند سپارد و بدار الملک غزنین نهضت فرماید سلطان را این رای موافق افتاد فرمود که ام دابشلیم
را بجهت این امر تفتیش کنیم یکی از امرا گفت که در فلان غار چندین سالست که یکی از دابشلیمان بریاضت
و تهذیب اخلاق اشتغال دارد و از ابنای ملوک بزرگست و لیاقت این امر دارد دیگری گفت او شخصی است
[illegible] بلکه بکرات و مرات لشکر بر سر بنی اعمام خود کشیده و در
دست ایشان گرفتار شده [illegible] او وثوق نتوان کرد اما دابشلیمی دیگر هست پسر عم او که در فلان
ولایت پادشاهست جوانیست صاحب اقبال و دولت و حکیم و عاقل و هر عهدی که بخدمت سلطان کند
با وجود طول مسافت از عهده آن بیرون می آید سلطان گفت او پادشاهیست با استقلال مبادا که [illegible]
ملک سومنات بدو مزید قوت و شوکت او شود و کار بتمرد و عصیان انجامد فی الجمله دابشلیم مرتاض را بخواستند
و بعد از تاکید و تاکد عهد و مواثیق سومنات را بدو سپرده دابشلیم مرتاض گفت ای سلطان عالم آن دابشلیم
که در بعضی ممالک هند پادشاهست پسر عم منست و میان ما عداوت قدیم است چون از سلطنت من
باخبر شود با لشکر گران سنگ متوجه این ملک خواهد شد و مرا اکنون قوت مقاومت او نیست مناسب
آنست که حضرت سلطان با لشکر ظفر اثر متوجه او شود و آن ولایت را هم مسخر کند و پسر عمم را اگر قید کرده همراه
خود بدار الملک غزنین برد تا آنزمان که من اساس و قواعد سلطنت این ولایت مستحکم کنم چون فرستادگان

من بخدمت سلطان آیند او را بدیشان بسپارد تا بجانب ورند تا بطریقی که داب سلاطین هندست ادرار
جنس نمایم، در تاج الفتوح چنین آورده که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت
داورا ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین و مشرف شود امام ابو منصور ثعالبی را برسالت جهة تعیین
لقب بدار الخلافه فرستاد و او قریب یکسال بجهة این در دار الخلافه تردد کرده میسر نشد آخر الامر این صورت را
بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین کوشش
و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار از مخاذیل کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شایسته
چنین پادشاهی مجاهد غازی دین دار را از لقبی محروم کردن خلیفه ازین سخن متامل شد که این شخص بنده
زاده است و لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا
که قصدی و عصیانی ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشورت کردند اتفاق کردند که او را لقبی
نهاد که احتمال مدح و ذم داشته باشد که سلطان یمین الدوله ولی امیر المومنین و ولی در لغت هم دوست را
گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد
امام ابو نصر کیفیت لقب به سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف
ذم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود سی سال بحرب کفار
جهت تعظیم شرع خاندان احمد مختار صلوات الله الملک الجبار روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک
الف بصد هزار درم بدو نفروشند اگر خلیفه بدین مقدار مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول الی
المومنین والی امیر المومنین شود و خطه طرف ذم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد
و با القاب والی بالها اشتمال و مباشر از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود در

اسدی

ذکر افصح المتکلمین

سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد

استاد اسدی رحمة الله علیه او از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی
شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعراء خراسان اسدی بوده است و او را بکرات
تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظره ها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او
معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را دایما بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار از
تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد بر استاد افتاد و بعد از
که از استاد در طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف باز آمد در ان حین چون وفاتش نزدیک رسید
اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحلت است از نظم شاهنامه قلیلی مانده است می ترسم که
چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند
غمگین مباش که اگر حیات باشد من بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری
مشکل که بدست تو این کار بر آید اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون رفت و آن
شبانروز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال حیوة بود که سواد آن
ابیات مطالعه کرد و بر ذهن استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر
شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه
فضلا برانند که انجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده است ظاهرا بفراست معلوم
می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم درین روزگار اشعار

مناظره بهتر میگوید **قال الاسدی فی مناظرة اللیل والنهار**

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم

گفت شب فضل من از روز فزون آمد از آنک — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم

نزد یزدان ز پرستنده رود عابد روز — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قسم

قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم

قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از پیش حرم

سر ماهی باشد سی روز ز غفران شب قدر — بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم

بستر پوشش شب با روز نماینده عیوب — راحت آرات شب با روز فزاینده الم

هست در روز از اوقات که نیست نماز — وز تمام همه شب فخر نبی بود دوام

منم آن شاه که تختم ز منست ایوان چرخ — ز سپه دار و همه انجم و سیاره خدم

آسمان از تو بود سیمگون فرش کبود — وز من آراسته بر شکل یکی باغ ارم

سر مه و سال عرب راعد و از ماه منست — نیز بر ماه منست از پر جبریل رقم

بر رخ ماه من آثار در پشت پدید — بر رخ و چهره خورشید تو آثار ستم

راه خورشید تو چندانکه ببالا برود — کم بکاهی برود ماه من از کیف و ز کم

روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت — خامشی کن چه درآیی بسخن نامحکم

روز را عیب بطعنه چه زنی کایزد عرش — روز را پیش ز شب کرد و بستایش بقسم

روزه را خلق که دارند بروز است همه — حج حج بروز است هم از روز حرم

عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا — همه روز است چو پیش بهم از عقل و فهم

من با صل از خور جرم تو بجنس از دل خاک — من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک فحم

روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت — دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر — مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم

تو بچهر از حبشی فخر بچه از چه کنی — حبشی را نرسد حسن اگر هست صنم

سپه و خیل نجوم تو چه باشد که پاک — بگریزند چو خورشید من افراخت علم

چه زیان گت بنی پیش ز من داشت خدای — در بنی نیز هم از پیش صنیعت اصم

خلق الموت بجان گرچه حیوة از پس اوست — به ز موتت بهر حال حیوة آخر جم

گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب — ز آفتاب من دانند همه سال عجم

گر ز خورشید پیکتر رود او پیک بیت — پیک جبو و که پیکتر نهند از شاه قدم

از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب — ز آن نماز تو کم آمد که ز من هستی کم

یا پسند آر بگفتار شه عادل راد — یا رضا ده بنجیب الوزرا کان کرم

زاد بونصر خلیل احمد کز نصرت حمد — افسر جاه و جلالست و سپه ملک و نعم

ذکر ملیح الکلام استاد ابوالفرج السنجزی رحمه الله علیه استاد ابوالفرج در زمان حکومت ابوعلی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست و مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از کار آل سیمجور انعام و اکرام بسیار یافته و در علم شعر بغایت با مهارت و صاحب فراست چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف کرده ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصلست

و در بعضی نسخها او را غزنوی نوشته اند و بعد از و ابو الفرج بلخی بوده اما ابو الفضل کمقدم دیوان
متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را
باستشهاد می آورند و این قطعه مرو راست **القطعه** عنقای مغربست درین روزگار می

خاص از برای محنت و غم زاد آدمی	چندانکه گرد عالم معنی بر آمدیم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی	هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است
کس را نداده اند برات مسلمی	

آورده اند که امیر علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتکین
از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده چون امیر ناصر الدین سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان
آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی
بدست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان بنفاذ و استقلال بید تصرف سلطان محمود افتاد
سیمجور استاد ابو الفرج را میفرموده اند تا هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد
و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از
استاد ابو الفرج در خشم بود و میخواست تا او را عقوبت فرماید و هلاک سازد او در خفیه استعانت
باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شد و جریمه او را از سلطان درخواست سلطان از جریمه او درگذشت
و او را با اموال و جهات باستاد عنصری بخشید عنصری اموال گرانمایه از استاد ابو الفرج در قلم
آورد از روی استادی و حقوق سماحت نصفی اموال او را باز بابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را
دعاها کرده در مدح شاگرد قصاید دارد

ذکر ملک الفضلا منوچهر شصت کله نور الله مرقده

منوچهر زمان دولت سلطان محمود بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود [illegible]

شاعر ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سیستانیست و او از اقران ملک الکلام
عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلاست دیوان او در ایران زمین معروف و مشهورست بغایت
متمول و صاحب جاه بوده و به شصت کله ازان مشهور شده و مجموع این اموال او را بسبب شعر
و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بغایت معتقدست و مربی او بوده و او را در مدح استاد
عنصری قصاید غراست و ازانجمله میگوید و خطاب شمع میکند بطریق لغز و تخلص بمدح
استاد عنصری مینماید چند بیت ازان قصیده وارد میکرده **القصیده**

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن	جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب	ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولی گر آسمان تست موم	عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی	پیرهن در تن تو تن پوشی همی در پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان	بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی	دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان	دوستان فارغ ز ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز	هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی	آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید شکفته باد :: وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب :: در فراق تو شب تاریک گشتم ممتحن
رازدار من تویی ای شمع یار من تویی :: غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
ترسمی تا بی چو نور و من که در خوابم بهم :: هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری :: عنصر دین و دلش شد بیغش عیب و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع :: فضل او و شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فروتر شاعری دعوی به لاف و گزاف :: این حکیمان گر یکی فن او بپیا رفن
در زغن هرگز نباشد فن اسب راهوار :: گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر :: تا همی بویی ترا بیاتش همی پویی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخن دانی او گواه عدلست **ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمه الله علیه** شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده و سخنی متین و طبعی قادر داشته به سه زبان سخن وری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ریست صاحب اسمعیل بن عباد کریم جهان بوده مربی پندارست و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش پندار **این بیت** در نهان خانهٔ طبعم تماشا شاید کرد :: تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری
و این قطعه پندارست از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست :: روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود :: روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست :: و این دو بیت بغایت مشهورست و بسیاری از اکابر انشاد میکنند اما بگرند در چند نسخه بنام پندار رازی دیدم

به زبان دیلمی در مذمت کدخدایی گوید مرا گویند ژن کن ژن که تا اندر هلاک آیی
عروسک پر جنگ پر زجاجه طمطراک آیی :: نخواهی ژن نخواهی ژن که نه مه بگذرد حاصل
رید بر ریش تو گرچه ز خانه دیگ واک آیی :: اما مجد الدوله بعد از وفات پدر در عراق عجم و دیلم ... سال سلطنت میکرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بوده و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بوده سیده بنیابت او سلطنت میکرد و گویند که سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا برگزیده و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاده و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شده اند تو نیز فرزند را روانه ساز تا در رکاب همایون من باشد و خراج و باج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل مست جنگی همراه تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب گفت که سلطان محمود مردی غازی و صاحب دولت و اکثر ایران زمین و هند او را مسلم است تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از جنگ و خصومت سلطان محمود اندیشه ناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه بکلی از خاطرم محوست چرا که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقررست که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوهست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که بر زنی ظفر یافته چگونه فتح نامها بممالک نویسد ع چه مردی بود کز زنی کم بود :: من میدانم که سلطان مردی عاقل و فاضل و هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در عوض این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی برفاهیت غنوده و چون رسول سلطان محمود

پیغام بدین سوال رسانید سلطان محمود در عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت بجواب اسیم کنجد
بازم حق این زن را خرد و پیش بینی از مردان زیاده است تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت
فخرالدوله نکرد و السلام **ذکر ملک الشعرا و بحبان العجم ابوالقاسم ابن الحسن العنصری علیه الرحمه** مناقب
بزرگوار او اظهر من الشمس است و سرامد شعرای سلطان محمود بوده و او را در طور شاعری فضایل است
و او را بعضی حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب یمین الدوله سلطان محمود انار الله برهانه چهار صد
شاعر استاد متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان
بر شاگردی او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی هم بوده و پیوسته
مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول که مجموع غزوات و
حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در اخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال
ملک الشعرایی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک او هر جا شاعری و خوشگوی
باشد سخن خود بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غث و ثمین آنرا منقح کرده در حضرت اعلی
بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را مالی و جاهی عظیم
بدین جهت جمع شده و فردوسی او را در شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایات کا بیگاه خود خواهد آمد
و عنصری گوید در صنعت سوال و جواب در حق امیر نصر بن سبکتگین که برادر سلطان محمود بوده **و این قصیده سوال و جواب**

هر سوالی کزان لب سیراب — دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید — گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر — گفت از تو بپرده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن — گفت برنه ز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف تخت خوش بر بت — گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بر آن رخ که فروخت — گفت آنکو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتابم روی — گفت کس روی تابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام — گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من — گفت هر دم ز روی خسرو شتاب
گفتم از خدمتش مرا غیرت — گفت از وی جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین — گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم او را کفایت داد است — گفت کافی ز وی شدست آداب
گفتم آگاهی از فضایل او — گفت بیرون شد از عدد و حساب
گفتم از وی بحرب کیست دلیر — گفت نزدیک پیر و در شباب
گفتم او در زمانه پابست — گفت پابسته تر ز عمر و شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی — گفت نه و نخوانده ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چگویی تو — گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سایلان شنود — گفت پاسخ دهد بزر و ثیاب
گفتم از ده را بنزد و شفقت — گفت جاه و جلالت ایجاب
گفتم ز تیر او چه دانی ت — گفت همتای صاعقت و عقاب
گفتم آن تیغ چیست بر شمع — گفت آن آتشست این سیماب
گفتم از حکم او برون جانیست — گفت اگر هست غایتست و فراب
گفتم اعدای او دروغ زنند — گفت همچون سپیدهٔ کذاب
گفتم اتفاق ابرو ندهم — گفت کس خود خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه شریفترست — گفت مدحتش ایزد وهاب
گفتم او ملک را کجا دارد — گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او بیاسایم — گفت زینسان کنند اولوا الالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد — گفت عمر دراز و دولت شاب

از مقالات استاد عنصری این مقدار کفایت کنیم چه دیوان عنصری سی هزار بیتست مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید

و مثنوی و مقطعات و مولد عنصری از ولایت بلخ است و مسکنش دار الملک غزنین و وفات او در شهور
سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان محمود بوده نقلست که استاد عنصری بسیار
مولع بوده بصحبت پسران صاحب جمال و همیشه جمعی از غلامان ترک پاکیزه صورت در خدمت او بوده اند
روزی با غلامی بملاعبه مشغول بود در ان اثنا غلام کاردی بر وانداخت اتفاقا آن کارد بر آلت او
خورد و بدان زخم هلاک شد آنگاه پادشاه سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد
بن محمود پسر کهتر و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد سلطان محمود وصیت کرده بود
که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را
سلطان مسعود از برادر التماس کرد که نام او را در خطبه شریک سازد سلطان محمد ابا کرد و سلطان مسعود
بخصومت او لشکر بدیار زابل کشید محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن
مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین
بشام ادبار مبدل شد و در ان خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند
سلطان مسعود پادشاهی مردانه و باراء و تدبیر بوده مصراع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر
استاد عسجدی رحمه الله علیه اصلا هروی است قصاید را ملایم و متین میگفته و از جمله شاگردان
استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست
اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور است و او راست این بیت از شرب مدام و لاف مشرب توبه
و ز عشق بتان سیم غبغب توبه ❊ در خاطر من بکنار بحلولت توبه ها ❊ زین توبه ناصواب یا رب توبه
ذکر ابوالفرج مسعود بن سعد سلمان رحمه الله جرجانی است دیوانش در عراق عجم و طبرستان

و در البرز شهرتی دارد در زمان امیر ابوالمعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده
اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید و توحید و معارف در
مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه فلکی در منقبت خود ذکر مسعود بن
سعد میگوید بیت گر بطرز سخن در شاعری مسعود اگر بودی ❊ بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش
و مسعود سعد راست چون بدیدم بدیده تحقیق ❊ که جهان منزل فناست کنون ❊
زاد مردان نیک محضر را ❊ روی در برقع فنات کنون ❊ آسمان چون حریف نامنصف
بر در عشوه و دغات کنون ❊ دل فکارست همچو دانه نارنگ ❊ زیر این سبزه آسات کنون
طبع بیمار من ز بیم آز ❊ شکر یزدان درست خوات کنون ❊ وز عقاقیر خانه توبت
نوش داروی صدقه خوات کنون ❊ وین زمان در جهان بی نیرو ❊ باوج حضرت غذات کنون
لهجه نو نوای خوش ز نخمه ❊ بلبل باغ مصطفات کنون ❊ عزت جامه و قصب بر من
چون فزون خرد کلات کنون ❊ تا تی خدمت شناکردم ❊ نوبت خدمت دعات کنون
امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان بوده و دار المرز و طبرستان و گیلان او داشته و عالم
و عادل و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی اشعار عربی و فارسی بسیار گفته و حکیم سنایی راست در حق
که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند ❊ فقعقوان لیک در جهنم جاه ❊ همچو قابوس وشمگیر مباش
و میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاده فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرده قابوس به نیشابور آمد
و التجا با میر علی بکجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفده سال در
نیشابور بعطا و زیادات [illegible] صرف کردی و در [illegible]

غربت از قاعده که دار الملک داشت ذره کم کردی و تجاوز نمودی و امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین قاضی
القضاة خراسان و بر سر آمده آن روزگار بوده و در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله
وفات یافت باز قصد جرجان و مملکت موروث خود کرده بدست آورد و در آن حین بردست قلعه بان
خود و بسعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال بسطامست شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود
که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بردست او هلاک شدند و او در ریختن خون حریص
تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را بروی بیرون آوردند تا ویرا بگرفت و محبوس
ساخت و در اثنای حبس بهلاک او رضا داد و حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را بگرفت بعبد الله
جاره سپرد تا او را در قلعه داران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سوال کرد که شما را
چه برین داشت که بر آزار من جرات نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی از این جهت ترا
حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار
کشتمی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری و بلا گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر
قابوس بوده است و شیخ را حجة الحق گفته اند اصلا بخاریست و پدر او عبد الله سینا حکیم و دانشمند بود
و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت و در خوارزم بعضی
درس گفت و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاد و وزیر علاء الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرض اسهال سحج در گذشت
و در حق وست **تاریخ** حجة الحق ابو علی سینا ⁂ در شجع آمد از عدم بوجود ⁂ در شصا کسب کرد کل علوم
در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر حسان العجم ابو القاسم فردوسی علیه الرحمه و المغفره

اکابر و فضلا
متفق اند که شاعری در بعثت ... از کتم عدم بعرصه وجود مثل فردوسی ننهاده و الحق داد

فردوسی

سخن وری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال
گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از
شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بغایت غایت است در حق فردوسی حضرت امیر محمود المشهور با[بن]
یمین که این **شعر** سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند ⁂ کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند ⁂
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ⁂ او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند ⁂ و حضرت شیخ نظامی
گنجوی علیه الرحمه در تعریف حکیم فردوسی میفرماید **قطعه** آفرین بر روان فردوسی ⁂ آن سخن آفرین فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد ⁂ او خداوند بود و ما بنده ⁂ **عزیزی دیگر راست** در شعر سه تن پیمبرانند
قولیست که جملگی برانند ⁂ فردوسی و انوری و سعدی ⁂ هر چند که لا نبی بعدی
انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گفت باندکی زیاده و کم و مثل غزلیات
شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلیات خواجه خسرو و خواجه بوده بلکه زیاده تر اما مثل اوصاف و سخن گذاری
فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید که شیخ
نظامی را درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او
بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف تاملی در هر دو شیوه گو بکن و ممیز بوده حکم براستی در
میان آر همچنانکه حضرت شیخ خود معترف بوده و مذکور شد اما اسم حضرت حکیم فردوسی حسن بن اسحق
شرفشاه است و در بعضی نسخ ابن شرفشاه تخلص میکنند و نام پدرش حسن بوده و گویند که از قریه
رزانست من اعمال طوس و بعضی گویند که سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند در روستاق
طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن بستان بوده وجه تخلص فردوسی

از آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وی جور و بیدادی میکرد و به
شکایت از عامل بغزنین رفت مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد مهم او متمشی نمیشد و بخرج الیوم
درمانده شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت و از خاص و عام وجه معاشی بدو میرسید و در پی
آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را
در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند عنصری
چون فردوسی را مردی روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد
فردوسی گفت بنده را هم درین فن اندک شروعی هست **عنصری گفت** چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن **عسجدی گفت** مژگانت گذر کند همی از جوشن **فردوسی گفت**
مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از چنین کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را
گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری
وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان نمودی فردوسی را بر شیوه شاعری قادر دید گفت ای برادر معذور دار
که ما قدر ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک
عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بهانها میکرد و نیز می تواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه
قادر نبوده باشد و هیچکس را در آن روزگار قادر نیافته باشد که اهل این کار باشد القصه فردوسی را گفت
که توانی نظم شاهنامه گفتن گفت بلی ان شاء الله تعالی عنصری ازین معنی خرم شد فی الحال بعرض رسانید
که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و در سخن وری قادر است گمان بنده آنست که از عهده نظم
عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان

اشارت کرد

اشارت کرد فردوسی چند بیت بدیهه در مدح انشا کرد **یکی اینست** چو کودک لب از شیر مادر بشست
ز گهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت این بیت خوش آمد فردوسی را فرمود تا بنظم
شاهنامه قیام نماید گویند که او را بسرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهره و وجه
معاش مقرر کردند و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد مدت چهار سال
دیگر بطوس ساکن بود باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بعرض رسانید و مقبول
نظر سلطان شده باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را بنوازش و تفقد فرمودی
و مربی او شمس الکفاة خواجه حسن میمندی بود و فردوسی مدح او نگفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان
بود نکردی ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضیست
حکایت کنند که خواجه بزرگ مغفور خواجه حسن میمندی طاب ثراه منازعان داشت که پیوسته خاک
تخلیط در قدح جاه او می انداختند و این ابیات را بر رفض فردوسی که ترتیب کرده خواجه بود و مصاحب
او بدلیل بعرض رسانیدند **مثنوی**

خردمند گیتی چو دریا نهاد ❊ برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته ❊ همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس ❊ بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی ❊ همه اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید ❊ کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن ❊ کس از موج بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی ❊ شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر ❊ خداوند تاج و لوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای ❊ بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست ❊ چنین است و این دین و راه منست

همبر مرا یار و خواهش‌گرست ۞ که با تیغ تیزست و با مغفرست ۞ منم بنده اهل‌بیت نبی
سرافکنده بر خاک پای وصی ۞ برین زادم و هم برین بگذرم ۞ یقین دان که خاک پی حیدرم
و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بود و در نظر او هیچ طایفه از رفضه دشمن‌تر نبود
خاطر ازین سبب بر فردوسی متغیر گردید روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت تو قرمطی
بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند تا تمامی قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی‌الحال در
پای سلطان افتاد که قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من تهمت کرده‌اند سلطان گفت که
مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده‌اند امان ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمایی
فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان شد بهر کیفیت که بود نظم
کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که در حق او سلطان احسان بزرگ بجای خواهد آورد
مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بر او گران شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت
هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی این انعام را در حق خود حقیر دانست
ناپسند و بیازار شد و بحمام رفت چون برآمد بیست هزار درم اجره حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی
خرید و بیست هزار درم باقی بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مختفی ساخت بعد از آن بحیله
کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بر آنجا الحاق ساخت بعضی ابیات
بسی سال بردم بشهنامه رنج ۞ که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج ۞ اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر برنهادی مرا تاج زر ۞ چو اندر تبارش بزرگی نبود ۞ حدیث بزرگان نیارست شنود
برین سال بگذشت از سی و پنج ۞ بدرویشی و ناتوانی و رنج ۞ بدان تا به پیری مرا بر دهد ۞

مرا شاه مر تخت و افسر دهد ۞ باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد و نوشتن تمامی آن احتیاج نبود
فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری شد و بعد از آن مختفی بهراة آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف
چند روز بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی برسیدند و بشهرها منادی میکردند و فردوسی
بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرده عازم
رستمدار شد و در آن زمان اسفهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه برد و بعضی
گویند بنزد شیرزاد که در طبرستان پادشاه بود و آن خاندانی بزرگ است نسبت ایشان بیزدجرد
شهریار می‌پیوندد پس محمود را هجو کرد در دیباچه پنجصد و بشیرزاد خواند و گفت این کتاب من از نام محمود
بنام تو خواهم کرد که این همه اخبار و آثار جدان تست شیرزاد او را بنواخت و ثناها گفت و گفت ای استاد
محمود را بران داشتند و کتاب تو بشرط عرض نکردند و سخن ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعه‌گری
تولا بخاندان پیغمبر کند او را بدنیوی هیچ کار نبود محمود خداوند منست تو شاهنامه همان بنام او رها کن
و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا چیزی دهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلب کند و چنین کتاب ضایع نماند
دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو بمن فرست و با محمود
دل خوش کن فردوسی آن بیتها را بدو فرستاد و او بفرمود تا بشستند و از آن جمله این دو بیت بماند ابیات
ز دانش نبد شاه را دستگاه ۞ وگرنه مرا برنشاندی بگاه ۞ چو اندر تبارش بزرگی نبود ۞
نیارست نام بزرگان شنود ۞ الحق شیرزاد محمود را خدمتی نیکو کرد و محمود از و منتها داشت فردوسی
دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری بر حال او مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری می‌بود روزی سلطان
در سفر هندوستان نامه بملک دهلی می‌نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب بمدعا

بر دوش مرا او نیاید تند پرسید خواجه این بیت از شاهنامه برخواند بیت اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب ✽ سلطان را رقتی پیدا شد و گفت این بیت کراست که مردی از و
می بارد گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که سی و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره
ندید سلطان گفت سره کردی که مرا از آن پشیمان شده ام که آن آزاده مرد از من محروم ماند بغزنین
مرا یاد ده تا او را چیزی فرستیم خواجه محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند
شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت غایت شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده
جهة انعام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون آوردن
جنازه فردوسی بدروازه رزان همان بعد از آن والی طوس تعصب کرد و گفت من نگذارم که جنازه
او بگورستان مسلمانان برند او رافضی بوده هرچند مردمان گفتند فایده نداشت و بآن مردک درگذر گفت
درون دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در آن باغ دفن کردند و امروز هم در آن جایست گویند که از
فردوسی دختری ماند بغایت بزرگوار صله محمود پیش او بردند قبول نکرد و گفت من بدان محتاج نیستم
نزد صاحب برید بحضرت نوشت و بسلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند از طوران
برود درین فضولی که کرده است و آن مال بخواجه امام ابوبکر اسحق کرابی دهند که رباط چاهه که بر راه مرو
و نیشابور است در حد طوس عمارت کند چون مثال بطوس رسید امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن
مالست و قبر فردوسی بجنب مزار عباسیه است والیوم مرقد شریف او معین است و زوار را از آن
مرقد دلپذیر التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفت
آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت غرفه از درجات عالیست از و سوال کرد که این درجه بچه یافتی

فرخی

گفت بدان یک بیت توحید که گفتم که جهان را بلندی و پستی تویی ✽ ندانم چه هرچه هستی تویی
اسفهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب بند عاشقانست و بر سر راه
واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان درهم
شکسته و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نیست بمکارم
لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدنیا والدین علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت
آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد اسکندر محکم و سقف
آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن رباط نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه
مجاوران این دیارست حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالها بسیار بدارد شعر
الهی تا جهان را آب و رنگست ✽ فلک را دور و گیتی را درنگست ✽ متع دارش از عمر و جوانی
ز هر چیزش فزون ده زندگانی **ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمه** استاد فرخی ترمذیست و شاگرد
عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را بمثابت
که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر ابوالمظفر بن ناصرالدین است
که در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و فرخی در اصل از سیستان بوده پسر جولوغ غلام میر
خلف طبع نیک داشت شعر خوش گفتی و چنگ نیک زدی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان
کردی این دهقان هر سال او را دویست کیل پنج منی گندم دادی و صد درم سیم فرخی را تمام بودی
اما زن خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و فرخی بی برگ ماند و در سیستان ممدوح نبود فرخی
قصه بدهقان برد که مرا خرج بیشتر شده چه شود که خواجه غله من بیشتر کند چنانکه سیصد کیل گندم

و سیصد و پنجاه درم تا با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون را روی نه فرخی مایوس گشت و از صادر و وارد استخباری کرد که در اطراف و اکناف عالم ممدوحی که نزدیک او رود که اصابتی یابد هست او را خبر دادند که امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان این مردم را رعایت میکند و این جماعت را صلهٔ فاخر میدهد و امروز از ملوک عصر و امرای وقت مشهور ترین اوست قصیده بگفت و عزیمت آن جانب کرد و چون بچغانیان رسید وقت بهار بود و امیر بداغگاه بود و گویند که هیژده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کره در دنبال و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تا از پی امیر برد فرخی نزدیک او رفت و برای او قصیده برخواند و شعر امیر بر وی عرضه کرد عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر شعر فرخی را شعری دید تر و عذب و استادانه و فرخی را سگزیی دید بی اندام و شعری در غایت کمال باور نکرد که او را این شعر باشد بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه رفته است و من میروم ترا با خود ببرم بداغگاه جایی خوش باشد جهان در جهان سبزه بینی پر از خیمه از هر یکی آواز رود و سرود می آید و حریفان بهم نشسته شراب خورند و عشرت کنند و پادشاه شراب در یکدست و کمند در دیگر دست شراب میخورد و اسب می بخشد قصیده در وصف داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم فرخی آن شب برفت و قصیده بگفت و بامداد پیش عمید اسعد آورد

بیت

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس / بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد / حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین / باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله / ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل / پنجهای شاخ مردم سر فرو کرد از چنار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای / آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند / باغهای پرنگار از داغهای شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شده / کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست / هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه ها با بانگ چنگ و مطربان نغز گوی / خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ (مرجان) / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان موی و گیسو تاب خورد / همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان / شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار

هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد   شاعران را با لجام و زایران را با فسار
چون عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل این نشنیده بود جمله کارها بگذاشت
و فرخی را برگرفت و روی بامیر نهاد آفتاب زرد پیش امیر رسید و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام
که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است هیچ چشم مثل او ندیده است و باز گفت آنچه رفته بود
پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد دست امیر بوسه داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواخت
و بعاطفت خویش امیدوار کرد چون دوری چند درگذشت فرخی برخاست و باواز حزین و لحن خوش
آن قصیده را برخواند امیر شاعر بود و ازان شعر بسیار شگفتیها نمود عمید اسعد گفت باش تا ببینی فرخی
خاموش گشت تا غایت مستی امیر برخاست و آن قصیده داغگاه بخواند امیر را حیرت آمد در آن حیرت
روی بفرخی کرد و گفت هزار کره آوردند همه را روی و چهار دست و پا سفید ترا مرد بر پای چند که بتوانی
گرفتن ترا باد فرخی را شراب تمام کرده بود بیرون آمد و دستار از سر برگرفت و خویشتن را در میان
تپلیم انداخت و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست
بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر در رباطی شدند فرخی بغایت مانده شده بود در رباط دستار
در زیر سر نهاد و در خواب شد کرگان را بشمردند چهل و دو بودند رفتند و احوال با امیر گفتند امیر بخندید
و گفت مردی مقبلست کار او بالا گیرد او را نگاه دارید و نیز کرگان را و چون او بیدار شود مرا بیدار
کنید مثال پادشاه را امتثال نمودند دیگر روز بعد از طلوع آفتاب فرخی بیدار شد امیر خود برخاسته بود
و نماز گذارده فرخی را بار داد و بنواخت و آن کرگان را بکسری بدو سپردند و آنروز فرخی را اسب
و ساخت خاص فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج بنده و جامه پوشیدنی و گستردنی کار فرخی در خدمت

او عالی شد

امیر معزی

او عالی شد و تجملی ساخت و بخدمت سلطان محمود رفت و چون محمود او را با تجمل دید بهمان چشم نگریست
و کار او بدانجا رسید که بیست غلام زرین کمر از پیش بر می‌نشستند و استاد فرخی را در فصاحت
و بلاغت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مولفات اوست و نحو او را
باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد **ذکر امیر معزی رحمة الله علیه**
از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد
روزگار خود بوده و اصلش از ولایت نساست در ابتدای حال اسبابی بوده در خدمت سلطان
ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داده نظامی عروضی سمرقندی که
مولف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای
و ظرافت طبع مثال امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین بملک الشعرایی او در درگاه سلطان
ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند و هلال
تمام شکل مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز آمدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و بدست
انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال کرد که درین محل شعری بعرض
رساند شاعر برین صورت استاد در بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچیزی تشبیه مطلق بیان کرد
الرباعی ای ماه کمان شهریاری گویی ؛ یا ابروی آن طرفه نگاری گویی ؛
نعلی زده از زر عیاری گویی ؛ در گوش سپهر گوشواری گویی ؛ سلطان این رباعی را
پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد امیر معزی گوید که سلطان امر کرد که برو بر سر طویله مراد
که خواهی بگشای و درین حال سلطان بکنار آخر ایستاده بود اسبی اطلابر گشودم و در خدمت سلطان

بصلات شدیم و بازآمده بجوان رفتیم امیر علی که داماد سلطان بود گفت پسر برهانی درین تشریف که خداوند
جهان فرموده دو بیتی بگوی من برپای خواستم و خدمت کردم و در حال این دو بیت بدیهه گفتم نظم
چون آتش خاطر مرا شاه بدید ؛ از خاک مرا بر زبر ماه کشید ؛ چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصم بخشید ؛ چون این دو بیت ادا کردم چشمها گفتند و کار امیر معزی در
خدمت سلطان ملکشاه بدانجا رسید که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر اقمشه
باصفهان آورده و دیوان امیر معزی مشهور است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط
و امیر معزی قصیده ذو قافیتین نیکو گفته که بیشتر از شعرا آن قصیده را تتبع کرده‌اند مطلعش اینست
ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر بر ؛ پرورده ترا خازن فردوس ببر بر ؛
و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را قریب پانصد کس از فضلا جواب
گفته‌اند هیچکس مثل امیر معزی نگفته و ابوطاهری گوید ظن من آنست که این قصیده را
امیر معزی بهتر از امیر عنصری گفته و این خرابات هم امیر معزی راست که مطلعش اینست
تا باد صبا حله برون کرد ز گلزار ؛ ابر آمد و بچید قصب بر سر کهسار ؛ اما سلطان
جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر شجاع الب ارسلانست و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار دولت او
چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده‌اند از زمان آدم تا الی یومنا در هیچ عهد
نشان نداده‌اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده‌اند و از غایت آلتی یکی در
حق ملکشاه آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا و آخرت خواجه نظام الملک تغمده الله تعالی بمغفرته
به وارزانی داشت که بعلم و فضل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده‌اند و سلطان در آخر دولت عمر

خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابوالغنایم تاج الملک
الفارسی مشغول شد و از سلطان برای او وزارت بسته و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت
کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه
در اثنای آن حال بجوار حق پیوست و امیر معزی این رباعی را حسب حال انشا کرد رباعی
نشناخت ملک سعادت اختر خویش ؛ در منقبت وزیر خدمتگر خویش ؛
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش ؛ تا در سر تاج کرد خنجر سر خویش و میگوید درین حال
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ؛ شاه برنا در پی آن رفت در ماهی دگر ؛
ای دریغا آنچنان شاهی وزیری اینچنین ؛ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ؛
ذکر نظامی عروضی سمرقندی علیه الرحمه مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از
جمله شاگردان امیر معزیست و در علم شعر ماهر بوده داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند این
داستان از شیخ نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضیست
و آن نسخه‌ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک
و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم نظامی عروضیست آورده میشود تا نظم ابیات آن نسخه معلوم شود
بیت از آن گویند آرش را کمانگیر ؛ که از آمل بمرو انداخت او تیر ؛
و این حال آنست که برادرزاده آرش طهمورث است اقالیم را قسمت کرده‌اند و آن دیواری که حالا آثار
و طلال آن باقیست از حد و آمل تا ابیورد و مرو و آنطرف جیحون تا حد و فرقد و خجند میکشد و آرش از
عم التماس کرده که یک تیر پرتاب در قیمت ملک بالا و مضایقه نکنند عم یک تیر پرتاب بر و داد

وحکما تیری را مجوف کرده اند واز سیماب وادویه پر کرده اند وقوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب
مقابل آفتاب انداخته وحرارت آفتاب آنرا جذب کرده واز حد وآمل بمرو رسیده ودر بعضی تواریخ
این صورت را نوشته اند واین حال از عقل دور مینماید که تیر مستعجل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار
حضرت شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که شیخ الرئیس ابوعلی سینا اعلی الله درجته این
صورت را منکر نیست ومیگوید از حکمت دور نیست تا دلیل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل
نام همچنانکه دهیست در سمرقند شیراز نام ودر خوارزم دهیست بغداد نام ودر هراة دهیست گجرات نام

ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از صفاهانست ودر باب او سخن بسیار گفته اند بعضی
گویند موحد وعارفست وبعضی برو طعن میکنند که طبیعی ودهریست ومذهب تناسخ داشته العلم عند
الله بهمه حال مردی حکیم وفاضل واهل ریاضت بوده وتخلص حجت میکند چه اورا در آداب بحث با علما وحکما
حجت وبرهانهای محکم بوده ودر اول حال از اصفهان بگیلان ودر رستمدار افتاد ومدتی با علماء آن دیار بحث کرد
قصد او کردند بطرف خراسان گریخت ودر اثنای حال که بخراسان آمد بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن
خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید وشیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود باصحاب گفت
فردا مردی بدین هیئت وشکل بدر خانقاه خواهد رسید اورا اعزاز واکرام نمایید واگر امتحانی از علوم ظاهر در
میان آرد گویید که شیخ مردی دهقان وامیست وآن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید
مریدان بفرموده شیخ عمل کردند واورا بخدمت شیخ بردند شیخ اورا اعزاز واکرام فرمود حکیم ناصر گفت
ای شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل وقال درگذرم وپناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل
بیچاره تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست اسیر عقل ناقص مانده ومن اول روز که قدم در ره

مردان نهاده ام طلاق هایی بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که
عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری دران
میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو وعقل پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اند ودلیل
برین قصیده ایست که دوش گفته وپنداشته که گوهر کن مکن علت غلط کرده که آن گوهر عشقست
وفی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان گذرانید **بیت** بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند
کز کاینات وهرچه درو هست برترند الخ حکیم چون این کرامت از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده
هم دران شب نظم کرده بود وهیچ آفریده را بران اطلاعی نبود اعتقاد واخلاص او بآستانه
شیخ عالی شد وچند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید وبریاضت وتصفیه باطن مشغول بود اما شیخ
اورا اجازت سفر داد بخراسان آمد واز علوم غریبه وتبحر سخن گفت علماء خراسان بقصد او بر
خواستند ودران حین اقضی القضاة ابوسهل صعلوکی امام وبزرگ خراسان بود ودر نیشابور بودی
حکیم را گفت تو مردی فاضل وبزرگی وچون امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند شده چنین که میبینم علمای
خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد
آنجا نیز متواری می بود تا آخر حال بکوهسار بدخشان افتاد واین قصیده را در شکایت اهل خراسان انشا کرد

وله بنالم بتو ای قدیم قدیر ... ز اهل خراسان صغیر وکبیر
چه کردم که از من رمیده شدند ... همه خویش وبیگانه برخیر خیر
مقرم بفرمان پیغمبرت ... نه انباز گفتم ترا نه نظیر
بابت رسانید پیغام تو ... محمد رسول بشیر ونذیر علیه السلام
مقرم بمرگ وبحشر وحساب ... بکتاب زبر دارم اندر ضمیر

واین قصیده ایست طویل که مقطعات خود بیان میکند وغزلهای عراقی دارد

زاکه ندانی نسب و حسب خالقش — ور ابود مسیح گو ای جو قفالش

فی الجمله درختی که ندانی ثمرش چیست — بارش خبر آرد که چه بودست نهالش

وانرا که پسندیده بود خوی و خصالش — زنهار مپرس از پدر و عم و ز خالش

زیرا شرف مرد باصل و نسبش نیست — از معرفت و علم و ادب بین تو کمالش

شهزادهٔ نادان که ورا علم و ادب نیست — چقدر بماند چو نماند زر و مالش

درویش که او معرفت و علم و ادب یافت — او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش

از صحبت نا اهل بصد مرحله بگریز — تا در دهن شیر نیفتی ز خصالش

قربان بطلب کن دل و جان از پی تحقیق — باشد که بیابی ز کرم خان نوالش

اندر طلبش نو ز زبان ناصر خسرو — بیرفت همی تا برسد خود بوصالش

وچون مطلع قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس سره گذشته از باقی قصیده خدمت شیخ

پروردگان دایهٔ قدس اند در حرم — گوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند

بی بال در مشیت عقلی کشاده بال — بی پر پرافشانهٔ علوی بپرند

از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض — از باختر بخاور و از بحر تا برند

هستند و نیستند و نهانند و آشکار — همراه تو اند و با تو بیک خانه اندرند

بی دانشان اگر چه نکوهش کنندشان — آخر مدوران سپهر مدورند

بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت نکوهش اهل روزگار گوید

گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است — دیوان این زمانه هم از گل مخمرند

چرا آدمی نژاد ز آدم درین جهان — اینها ز آدمند چرا جمله خرند

دعوی کنند که ز ابراهیم زاده ایم — چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند

وین سنیان که شیر خدا نقص حیدر است — حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند

در بزمگاه ملک و طوف زبانیه — این ابلهان که در طلب وصل کوثرند

خویشی کجا بود که در انجا برادران — از بهر لقمه همه خصم برادرند

وانان که هستشان ابا بکر دوستی — انها بگو که عذر خدا را چه آورند

گر دوستیشان همه که خصم حیدرند

گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی — بگذارشان بهم که نه اهل نه قنبرند

آن نادان گروه نباشی که در جهان — چون گاو و میش زندو چو گرگان همی درند

دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مولفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر حضرت شیخ ابو علی سینا بوده رحمة الله علیه چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن عوام و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگان من اعمال بدخشان و مردم کوهسار را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است بعضی او را سلطان می گویند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسبت سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که در طاقی نشسته بوده و ببوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حال را از شاه سید سلطان محمد بدخشانی تغمده الله تعالی بغفرانه سوال کردم و خود

که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده رحمه الله علیه
ذکر عمعق بخاری رحمه الله علیه از شعرای بزرگ و در زمان سلطان سنجر ماضی بوده و قصه
یوسف علیه السلام را نظم کرده که در بحر توان خواند و استاد رشید وطواط سخنان او را
در حدائق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بود
و سوزنی را هجو بسیار میکند این قطعه حمید راست دوش در خواب دیدم آدم را ؛
دست حوا گرفته اندر دست ؛ گفتمش سوزنی نبیره تست ؛ گفت حوا به سه طلاق ار هست ؛
ابوطاهر خاتونی در تاریخ سلجوقیه میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر که در حباله سلطان محمد
بن ملکشاه بود وفات یافت سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل شد عمعق را از بخارا طلب کرد
تا مرثیه خاتون بگوید زیرا که عمعق در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا بود و عمعق پیر و نابینا و عاجز شده بود
از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده مرثیه
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ؛ رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان ؛
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ؛ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان ؛
و این قصیده را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر
من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت
و فرشته طاعت هشتاد و شش سال عمر یافت شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران
کرد و بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد صاحب تاریخ سلجوقی گوید که من
در ادکان در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده نمودم که کنجشکی بر سایه بان سلطانی

آشیان کرد و بیضه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی بعهد شامیانه که دست
تا آن وقت که کنجشک بچه بپرورد و بپرانید که پریشانی کنجشکی روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی
مانده و خواهد ماند بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل ؛
اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و تربیت یافته اند ادیب
صابرست و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاوری و ملک عماد
زوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیری که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بود نقلست که شبی در
مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرد و برف می بارید مهستی بدیهه این رباعی نظم کرده
بعرض رسانید رباعی شاها فلکت اسب سعادت زین داد ؛ وز جمله خسروان ترا تعیین داد ؛
تا در حرکت سمند زرین نعلت ؛ بر گل ننهد پای زمین سیمین داد ؛ سلطان را این رباعی در
محل قبول افتاده و ملایم طبع شریف شد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا
ابی سلیمان زکریای کمونی قزوینی در کتاب صور الاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را
مسخر ساخت قصد سامره کرد در جامع سامره غاریست که زعم اهل عالم آنست که امام محمد مهدی
آخر الزمان علیه السلام از آنجا خروج خواهد کرد و مرجعه اسبی ابلغ بر در غار مترصد نگاه دارند
و گویند با حضرت امام بسم الله چون این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت عالی
و بی نظیر پای بر آن مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسب بهست من امانت هرگاه که امام
خروج نماید تسلیم نمایم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هرچند از
روی ظرافت طبع سلطان را خوش آمد اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش وادار علما

و مواجب زنها در اربت وان نیز سبب زوال دولت او شد و غزان بر وی خروج کردند و مدتی محبوس

و مقید بود و اکثر ولایات خراسان و عراقین بلکه اکثر معموره دران غوغا خراب و تباه شد

و امیر خاقانی دران واقعه گوید **شعر** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ** گردون سر محمد یحیی بباد داد

محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ** و امام محمد یحیی نیشابوری امام غزالی است و بر سر آمده

علمای روزگار است و غزان او را بشکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان

در قلعهٔ ترمذ خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود در دوازدهم ربیع الثانی پانصد و پنجاه و دو

و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده **قطعه** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای

جهان مسخر من شد چو من مسخر رای ** بسی قلاع گشادم بیک اشارت دست

بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای ** چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای **ذکر حکیم قطران بن منصور الاجلی**

از جملهٔ استادان شهرست و انوری شاگرد او بوده و تربیت او در بلخ می‌بوده و دیوان او

مشهورست در قوس نامه نسخهٔ نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان والی بلخ بوده

رشیدی سمرقندی و لولاحی و روحی و شمس سمیک و عذابی و پسر خجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر

شاگرد قطران بوده‌اند و در آخر حال بعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیفات است

رشید وطواط میگوید که در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم

از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکل و مخمس و مربع و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است

و این ترجیع ذوقافیتین او راست **نظم** یافت دریا را دگر بار ابر گوهر بار بار

باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهربار بار ** هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد

مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار ** باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر

ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار ** تا شکر گشت از صبا بر چین جو پر باز باز

باغ بفروزد در و چون لعبت طناز ناز ** چون بطرف جوی بنماید گل خودروی روی

جای باشوق و می خوردن کنار جوی جوی ** برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق

برده از مطرب ببستان بلبل خوش گوی گوی ** بسته از یاقوت و بیده لالهٔ گلرنگ رنگ

یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی ** از نسیم سنبل و گل گشت چون فرقر باغ

وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی ** چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او

تن بگون در چون میان چشمهٔ آموی موی ** گوژ گردد بر سپهر مهر او هر ماه ماه

خون دل هر شب گشته زین چشم من پر او ** ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر

مردم از پس کاوری در وعده‌ها تاخیر خیر ** هست مردم را شب شبگیر روز موی موی

موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر ** لالهٔ سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار

آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر ** غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر

همچو خنجر بر جگر دوزد بزخم تیر تیر ** بو الجلیل ان زو یکیستی ... وجود

جعفر انگشت چو بگشت از طالع مسعود عود **ذکر فضیحی جرجانی رحمة الله علیه** از جملهٔ ملازمان

امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار

خوب گفته است و من ورقی چند ازان دیده ام ابتر در هوس باقی آن بودم یافتم این بیت ازان
دهستان بخاطر داشتم نوشتم و او دولت را بیان حال خود و ذکر دولت خاندان امیر قابوس میکند
و بتاسف این میکوید **بیت** چه فرخ وجودی که از همتش ⁂ بمیرد بپای ولی نعمتش ⁂
اما کیکاوس نبیره مادری قابوس است و مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده
و هفت سال ندیم مجلس مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از
دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در سر افتاد و همواره با
الپ او که والی گنجه و پرهیز بود بغزای گرجستان رفتی همراه برفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد
یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه انشا کرد **القطعه**
کیکاوسا عاجز گرداب اجل شو ⁂ آهنگ شدن کن که اجل از بام در آید ⁂
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال ⁂ شب زود در آید چو نماز دگر آید ⁂
ذکر فرخاری علیه الرحمه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طایخان و فرخار در
ولایت ختلان موضعی دیگر هست و در میان خطا و کاشغر ولایت فرخار نام غالبا فرخاری که
شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه **خواجه سلمان ساوجی گوید**
بیت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ⁂ ترک ما چین نشنیدیم بدین شیوه و رنگ ⁂
معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده شاعر استاد است و او راست **در تعریف اسب**
اسبی دارم که مرکز ایزد ⁂ قانع تر از و نیافریده ⁂ تا روز زعشق جو همه شب ⁂
از خرمن ماه خوشه چیده ⁂ گفتند که جو نماند ازین غم ⁂ میخواهد بتعزیت گزیند ⁂
پوشیده و پلاس پاره گاه ⁂ میخواهد تا در وشیند **ذکر ابوالعلا گنجه نور الله مرقده**
او را استاد الشعرا می نویسند در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین احسان منوچهر ملک
الشعرا شیروان و مضافات ان بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده و خاقانی و فلکی شاعر
هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمد الله مستوفی قزوینی علیه الرحمه در تاریخ گزیده نوشته که ابوالعلا
دختر خویش بخاقانی میداد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود و چون دست نداد برنجید و میخواست که
سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند بهای بنجاه کنیزک
ترکیست که همه بهتر از دختر ابوالعلا اند فلکی بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت
یافت نخوت کرد و با استاد التفات نمیکرد ابوالعلا این ابیات در هجو خاقانی میکوید **شعر**

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی	بجان عزیزت که از تو نه شادم
در و گر پسر بود نامت بشروان	بخاقانیت بر لقب من نهادم
بجای تو بسیار کردم نکویی	ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری تو چون من	ترا هم پسر خوانده هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها	کزینسان سخنها نباشد بیادم
بگفتم بگفتم بگفتم بگفتم	بگادم بگادم بگادم بگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین بوده است شعرا دوست داشتی و علما و فضلا در
مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مائل شده
و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابوالعلا

وفلکی وخاقانی وذوالفقار وشاه فور و فاضل دهر قاضی ابوسعید عبدالله چیانوری [illegible]
نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند وبهرام بچند پشت باردشیر بابکان
میرسد **ذکر ملک عماد روزنی علیه الرحمه** بسیار دانشمند وفاضل بوده و در شعر شاگرد سید حسن
غزنویست مدتی مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد واورا ذوق صحبت محمد
غزالی پیدا شد بی وسیله نتوانست بصحبت او رفتن این قطعه نظم کرده بزیارت او شد **نظم**
خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان از کی ؛ شد از غوغای شیطان در سویدای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی ؛ بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی ؛
غزالی را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرکست گفتش ای یار نیکو خصال
چنین که شعر منظم و سیرت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل کوشی تا از ابرار باشی عار
نداری که فردای قیامت ترا از شعرا یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شمارند ملک را این سخن موثر افتاد درد
در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت واز امام درخو
که املاک وجاه خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منعش کرد که گر داین آرزو کرده که
رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا می آید که ماحی کرشش تو شود پس امام را ملک گفت بحکم گفت
پسران هر که خواهد قبول کند ملک چنان کرد **طبقه دوم درین طبقه ذکر چهار فاضل است اول ذکر**
ملک الکلام ازرقی علیه الرحمه دران زمان بسیار فاضل بوده واو را حکیم می نویسند از مروت
ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بود که درخاندان سلجوق از پادشاهی بستیده
نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته کتاب سندباد در بدیهیات و حکمت علمی از مصنفات

اوست **فخر بناکتی** در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بود اطبا وحکمای وکثر
بسیار جهد کردند ومعالجه نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه وشلفیه تالیف کرد تا نظر
سلطان دران کتاب وتصویر واشکال آن نظر کردی قوت رجولیت در حرکت آمدی و بدین
وسیله ازرقی صاحب جاه وندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی
سلطان طغانشاه نرد می باخت وچندانکه پنج شش میخواست یک یک می آمد وسلطان
ازین صورت متغیر میشد وحکیم ازرقی در بدیهه این رباعی انشا کرده بعرض رسانید **الرباعی**
گر شاه پنج شش خواست یکی زخم افتاد ؛ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ؛
شش چون نگریست حشمت حضرت شاه ؛ از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ؛
ما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت پاک سیرت بود مقر سلطنت نیشابورست چهارباغ
وقصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان وامروز آن از محلات نیشابورست وطلال
آن قصر را طلل طغانشاه میگویند وسلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم ینال مصاف
کرد و بدست او اسیر شد وآن روسیاه چشم جهان بین او را از نور بینش عاطل گردانید واو در حسرت چشم خود
این بیت گفت وبعرض رسانید **ابیت** تا دست قضا چشم مرا میل کشید ؛
فریاد ز عالم جوانی بر خواست ؛ طغرل بیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال انگشت
وچون این بیت بشنید زار زار بگریست وگفت ای کاش میسر شدی تا من بچشم خود بدیع جان
دادمی وبیک چشم قناعت کردمی پس سلطان طغانشاه از خال خود درخواست تا او را معزول
نگذارد وندیمان خوش گوی وجلیسان خوشخوی با او مصاحب باز طغرل بیک التماس او مبذول داشت

ذکر استاد عبدالواسع جبلی رحمة الله علیه اصل و منشأ او از ولایت غرجستان

در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکل بسیار میگوید در اول حال از
جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین رفت بخدمت بهرام شاه بن
مسعود که او از آل محمود سبکتکین بوده است مشغول شد و چون سلطان سنجر بمدد و تقویت
بهرامشاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان گوید القصیده

ز عدل کامل خسرو و زامن شامل سلطان | تذرو و کبک و گور و مور میکشند در کیهان

ذکر معجزات شاهی ذکر معجزات طغرل | سه دیگر موقف ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که پیوسته چهار آیت | بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی فیروزی دولت دوم بهروزی ملت | سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنای اوست در بخشش سنان اوست در کوشش | لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض | سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص | شد اندر عهد او حاصل شد اندر وقت او برهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر | سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان

و آنکه مشهورست که عبدالواسع در اول خلف و عامی بوده و آنها که بروی بندند که چگونه شعر میگفته تماشا
سخن صوابست و در تواریخ ندیده اند از انجهت درین تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که
در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخن وران پیداست که چندکس
بمتانت وصفت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که چنین عامی بوده باشد در ایام شباب و در آخر

اهل شود چه قبول تعلیم در کودکی آسانست و در روزگار کهولت صعب و دشوار و همچنین حال اهل
دو دمینماید **اما** سلطان بهرامشاه پادشاهی فاضل و دانشمند دوست و شاعرپرور و عالم نواز بوده است
دارالملک غزنین در روزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را کسی ازوی بهتر نکرده است
و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الله نصر الله که تلمیذ ابوالمحامد غزنوی بوده است از عربی
بفارسی ترجمه کرده است و بنام بهرامشاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده
و شیخ العارف سنایی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از آن کتاب سنایی راست **بیت**
گر فلک همچو بار کاستی **بیت** شاه بهرامشاه ناستی **بیت** خواجه رشید وزیر در کتاب جامع
آورده که ملک علاءالدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب بارها داد مصاف
داد و با آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاءالدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ
دهقان مردی برد و گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیره و پودینه لب جوی آورد و چون تناول
کرد باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر
از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت نامش
چرا گفتی بلا سبک باش و بپوش آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که سلطانست
بامداد از و سوال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطان هستی گفت بلی هستم دهقان زار زار
بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار
و فیلان جنگی چه بودست که از غوری بدگهری هزیمت شدی دهقان را گفت پل رود را یک چوب تیر
بر پل دهقان کشاد که بی محابا از پیل گذشته تا سوفار در خاک نشست تبسمی کرد و گفت زخم اینست

ابخت روی گردانت دران هزیمت بهندوستان رفت وعلاء الدین بعد از آنکه غزنین را قتل وغارت کرد
هراورا به برادر داد واو بجای خود مراجعت کرد سلطان بهرامشاه از هند بازگردید و برادر ملک
علاء الدین را گرفته بر گاو نشانده گرد محلات غزنین گردانید وکرات ومرات گفتی که لقمهٔ لذیذتر
از فطیر دهقان نخوردم ودر مدت العمر باسایش تر از جل گاو پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه
در شهور سنه ثلث واربعین وخمسمائه بوده انار الله برهانه وشعرا که معاصر بهرامشاه بوده شیخ سنائی
وسید حسن غزنوی وعثمان مختاری وعلی فتحی ومحمود وراق **ذکر مفخر الفضلاء ابی عبد الله الرازی**
در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده دانشمندی کامل وشاعر ادیب فاضل لبیب است
ودر فنون علم بهرهٔ تمام داشته واو را یکی از استادان میدانند واو رای شعر وشاعری ودر انواع
فضلت واشعار او بیشتر بطریق لغز واقع شده واین صنعت او را مسلمست ودر مناقب حضرت
سلطان الجن والانس ابو الحسن امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده دارد وبرجواب آن اقدام
نموده اند **مطلع قصیدهٔ او** بال مرصع بسوخت مرغ طمع بدن ؛ خون زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
اکابر مطلعها درین بحر گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت گفته باشند وبعضی در
غروب آفتاب نیز گفته اند وجواب اکابر مراین قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد وحضرت شیخ
ابو المفاخر نزد سلاطین وحکام جاه وقبول تمام یافته **اما** صاحب تاریخ سلجوقی گوید که سلطان سعید
بن محمد ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد ولشکریان او در
مزارع اهالی ری چارپایان سپرده اند وبیرحمی وبی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه
بسلطان فرستاد سلطان لشکر را باز از خرابی زجر کلی نموده نگذاشت که خرابی شود **القطعه**

ای خسروی که بالش حکم تو بر فلک ؛ برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاک میکند ؛ گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن واز حکم نافذت ؛ در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند وچون ملخ ؛ برگرد دخل خرمن دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست ؛ تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق سعادتمند بود و
برادرش برکیارق دران حین فوت شده وبر سلطان محمد سلطنت ایران قرار یافت دوازده سال
بداد وعدل وتعظیم علما روزگار گذرانید ودر دین ومذهب صلب بوده هرجا بمذهبی نشان دادندی
در استیصال او کوشیدی واز حقوق واسلام او بر اسلامیان یکی آنست که در قطع وقمع ملاحده
کوشیده وقلعهٔ شاه دز را فتح کرد وعبد الملک بن عطاش را فرود آورد وبر گاو نشانده در
بازار ومحلات اصفهان بگردانید ودر آخر بزاری زارش هلاک کرد ومسلمانان درین کار دعاهای
خیرش کردند چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت
بسلطان نوشت که درین هفته عظمت وشوکت من در اصفهان بمرتبه رسد که بوصف درنیاید خاص
وعام بر من گرد آیند ومامور من باشند بعد از هفته گرفتار شد آنچنانکه ذکر رفت برگاو نشانده
تشهیرش کردند سلطان گفت ای بدبخت حکم تو بر باری تعالی کارگر نبود عبد الملک گفت ای سلطان
آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد بطریق فضیحت نه بطریق حکومت وشوکت سلطان تبسم کرد وگفت
ای بدبخت انشاء الله تعالی که حکم مجدومان تو در دار الموت بدین نوع باشد وسوگند یاد کرد که اگر

خدای خواسته باشد وعمر امان دهد باخداوندان توتمان کنم که باز بدبخت کردم وآخر الامر اجل امان
نداد وسلطان درگذشت والا بالکل ملاحده را استیصال میساخت وبعد از وفات سلطان محمد
ملاحده قوت وشوکت گرفتند وفساد آن ملاعینان تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید واز شعرای
بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعالی نحاس وابو المفاخر وپنجکو وشبلی الدوله رحمة الله
علیهم اجمعین **ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی علیه الرحمه** نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی
فضل وجاه وقبول سلاطین وحکام او را میسر شده در علم بی نظیر بوده ودر شاعری استاد ودر جاه مشار الیه
چنانچه استادان هم مدح او گفته اند ودر قصیده که آنرا اصیر ضمیر نام کرده میگوید **شعر**

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد ** امیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد ** ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

نقلست که خاقانی اسباب وتجمل بسیار اندوخته بوده است ووقتی از شروانشاه رنجیده بود متوجه
مصر شد وقصیده عربی در مدح پادشاه مصر گفت در غایت فصاحت وبلاغت وچون قصیده را در
مجلس میخواندند وقتی که بنام پادشاه رسید سه غلام ترک صاحب جمال داشت فرمود تا چهار هزار
طلا نثار کردند ومدتی وزارت مصر کرد وآخر باختیار ترک وزارت کرده متوجه حرمین شریفین
شد ودر آخر حال او را ذوق فقر وشکست نفس وصفای باطن دامن گیر شد واز خاقان کبیر منوچهر
انار الله برهانه از ملازمت استعفا میخواست که بخدمت فقر واهل سلوک مشغول شود وخاقان کبیر
چون دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد تا آن وقتی که بی اجازت خاقان
از شروان گریخت وبه بیلقان آمد کاشتگان شروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند

خاقان او را بند کرده ودر قلعه شابران مدت هفت ماه مقید ومحبوس بود واز غایت ملالت
ودلبستگی در قلعه این قصیده میگوید وحالات ترسایان ولغات واصطلاحات ایشان را
بیان میکند واین قصیده مشکلست وشیخ عارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکل این قصیده
را در جواهر الاسرار بیان میکند وچند بیت از آن قصیده اینست **بیت**

فلک کژ روتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا	پس از تعلیم دین هفت مردان
پس از تنزیل وحی از سفت قرا	پس از میقات سعی وحج عمره	پس از قرآن وتعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه ساله اسلام	نزیبد چون سلیم بند بر پا	روم زنار بندم زین تحکم
روم ناقوس بوسم زین تعدا	دگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند واستا
بسرگین فر عیسی بربندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا	وچون این قصیده موقوف شده

زیاده ازین نظم نیامد وخاقانی بعد از حبس بملازمت مشغول نشده ودر طلب دامن گیر او شد
مشرب فقر دریافت وبعزیمت حج از شروان بیرون آمد وهمراه موفق التوفیق جمال الدین موصلی
که کریم جهان وجهانی کرم بود سفر حجاز پیش گرفت واین قصیده را در آن راه میگوید ووصف بادیه
میکند ودرین قصیده چهار مطلع بکار داشته **یکی اینست** سرحد بادیه است روان باش بر سرش
تریاق روح کن ز سموم معطرش ** ودر آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی میکند
وجاه او را مسمی می سازد **بدین طریق** سلطان دل وخلیفه هم خوانمش از آنکه **
سلطان پدر نوشت وخلیفه برادرش ** صاحب خلاصه ناکتی میگوید که امیر خاقانی نزد
خاقان بسیار مقرب ومکرم بودی ودر اول حال حقایقی تخلص میکرد خاقان کبیر منصب ورا

خاقانی ازرانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد بیت

وشتی ده که در برم گیرد ؛؛ یا وشاقی که در برش گیرم ؛؛ وشق موینه الطایی را گویند و وشاق پری چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود و چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست فی الحال کمی را بگرفت و بال برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از کمی است که با وشاقی را یا وشاقی ساخته است خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد و نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجید که چرا هردو را طلب نکرد که قصوری در همت من ملاحظه کرده که هردو نطلبیده همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا این شاه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب دارد منتها رند و حقیر دارند که تخفیف تصدیع کند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمه الله معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان با رزوی شاعر و آهنگ خدمت خاقانی و ملک شروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل بن ارسلان رفت او را تربیت کلی کرد و او همواره معارض خاقانی می بود و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد القطعه

خرد خریطه کش خامه بیان منست ؛ سخن صحیفه بر خاطر و بیان منست

بگرد کار که دور زمان پدید آورد ؛ که دور دور منست و زمان زمان منست

منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن ؛ که میزبان گرسنه دلان زبان منست

بشرق و غرب رود نامه ضمیر از آنک ؛ کبوتر فلکی پیک رایگان منست

ز نازشاخی هرابلی نترسم از آنک ؛ هنوز در عدمست آنکه همعنان منست

منم بوحی معانی پیمبر شعرا ؛ که معجز سخن امروز در بیان منست

توئی که صاحب قدح منی اگر روزی ؛ بقدح گشته شوی آن شرف هم آن منست

و اثیر الدین این قطعه بدو فرستاد

گره گشای سخن خامه توان منست ؛ خزینه دار بیان خامه روان منست

کشیده رین من این دیزه هلال رکاب ؛ از آنکه شهپر روح القدس عنان منست

کنار راستی جان جو بحر پر در شد ؛ که در ولایت معنی گدای کان منست

من ارسلان شه ملک قناعتم زانرو ؛ جهان قیصر و خان صد یک جهان منست

کمان من نکشد دست و بازوی شیران ؛ که تیر چرخ یک انداز از کمان منست

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن ؛ هنوز در عدمست آنکه هم قران منست

زمان زمان خرد بپستر زمین بخیت ؛ محال باشد گفتن زمان زمان منست

و گر زبان هنری سراید این معنی ؛ بحکم عقل تجمل میکنم که آن منست

میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هردو فاضل و دانشمند و خوش گوی بوده اند و وفات خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الی یوم مشهور است قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمه الله و ملک الشعرا شاه فور بن محمد اشهری نیشابوری هردو در پهلوی خاقانیست رحمه الله علیهم اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع معاشر بود و شعرا دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که یک روز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید بودم برای که

سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمی و دو پابوش شمردم که همراه سلطان
بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام داشت و سلطان بایوز و سگ شکاری
ذوق تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلادهٔ زر و جل سقرلاط
و ممدوح او اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده را اثیر در حق او گوید **وهذه المطلع**

بفراخت رایت حق برتافت دست باطل — الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته اند **کمال راست**

ای در محیط عشقت پرگشته نقطهٔ دل — وی از فروغ رویت خورشید گشته مرکز کل
زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی — خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
و در پسته در دهان چون از لبت بتابد — گویی که ثریا در ماه کرده منزل
گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه — باد صبا برو خواند یا ایها المزمل
ای مرده آب حیوان پیش لب و دهانت — وی مانده عقل حیران زان شکل و زان شمایل

خواجه سلمان ساوجی راست

از زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل — خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

و شعرای بزرگ که در روزگار سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاه فور نیشابوری و ذو الفقار و سید عز الدین علویست رحمهم الله
علیهم اجمعین **ذکر ملک الشعرا اوحد الدین انوری نور الله مرقده** اوصاف سخن وری و فضیلت
او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل و
از ولایت ابیورد است از دیهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اوایل

انوری خاوری تخلص میکرده است و استاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسهٔ
منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بوده و بمجالست زحمت فلاکت و افلاس مبتلا بوده و عاید شد
و بخرج الیوم در ماند در اثنای این حال سلطان سنجر بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب و غلام بسیار میگذرد پرسید که این کیست گفتند شاعر
سلطان سنجر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ
شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال خدا که من بعد الیوم بشاعری که دون
مراتب منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت **مطلع**
گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد و علی الصباح قصد
درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود بطرز کلام او دانست
که دانشمند و متین است بغایت مستحسن داشت ازو سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده
زمین خدمت بوسه داد و گفت **بیت** جز بر آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
سلطان مشاهره و جامگی فرمود و او را معین کرد تا مرد ملازم
درگاه بود و در آن زمین چند قصیده عرض کرد **یکی اینست** باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را — و این قصیده مشکلست و محتاج بشرح بغایت این قصیده را
خوش گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانکه مفید در نجوم و چند نسخهٔ دیگر تالیف دارد
چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل خواسته اند که بنجم ایشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند
قال واحد من الشعرا تا سپهر چهت گردان شد ز خاک خاوران — تا شبانگه اندرش خار آفتاب خاوری

خواجه چون بو علی شادان وزیر نامدار ٭ عالمی چون اسعد مهنه ز بر مشتری بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید ٭ شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

خواجه علی شادان خاوری وزیر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی بوده مردی خیر متدین کاردان عاقل بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند که از خویشان اوست و نظام الملک بعد ازانکه از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود وزارت الب ارسلان بن جعفر بیک نصب کرد هرگاه که الب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابو علی دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با ابو حامد غزالی مناظره کرده و علمای خراسان تقویت اسعد کرده‌اند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که ازو کرد آن بود که گفت تو مذهب شافعی داری یا ابو حنیفه او در جواب گفت که من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابو حنیفه [illegible] من خطی دارد و نه شافعی [illegible] برات(؟) اسعد گفت این خطاست گفتا ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه‌ای داشتی نگفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری اگر حرمت پیری و مقتدی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه یقین بتو نمودمی نقلست که در ابتدا قران چنگیز خان از ما درستو آمد شد و عنقریب باد بی نیازی الهی در وزیدن آمد و در اکثر ممالک علی الخصوص خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند و شهر بخارا و بلخ و هراة و نیشابور را قتل کرد خان فرمود تا کشتگان نیشابور را شمردند نهصد هزار و هزار و کسری بقلم آمد بدون عورات و اطفال چنین گویند که در حدود قبر محمد اسلم صد هزار طفل شیرخواره را مادران انداخته بودند و آواز گریه آن اطفال خروش در صوامع ملکوت افتاده بود و اتراک اسب بر بالای ایشان میراندند در زمان سلطان محمد خوارزمشاه خلایق بسیار مرفه بوده‌اند و انواع فسوق و منهیات از سپاهی و رعایا واقع می‌شد و غرور و نخوت سلطان از حد تجاوز کرده بود لاجرم باد بی نیازی الهی در وزیدن آمد نه سلطان ماند و نه گدا و نه طالح باقی گذاشت و نه صالح بزرگی درین باب گفته است رباعی

هر کس که ز کبر در جبین چین آرد ٭ وز فسق و فجور رخنه در دین آرد ٭
مستوجب حد گردد و جبار احد ٭ در حد زدنش ترک ز ما چین آرد ٭

حکایت کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و در روز قران در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره [illegible] برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بکشد صباح سلطان انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط گفتی انوری معذرت آغاز کرد که این آثار قرانات فجاة نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای زارع مرو پاک شود تمامی خرمنها تا سال دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برده و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان یافته اما بجو مردم بلخ گفته بود و آن مردم بدو بیرون آمدند و معجر بر سرش کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند اقضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بوده حامی انوری شده او را ازان بلیه خلاص کرد و او سوگند نامه درین باب میگوید مطلعش اینست

شخصی درین باب قطعه گفت
گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و [illegible]
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا خالق الریاح تو دانی و انوری

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری و درین قصیده میگوید

بر سر من مغفری کردی کله وان درگذشت ٭ بگذرد بر طیلسانم تیر دور مجری ٭ وفات اوحد الدین

انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه قبرش هم در بلخست در جنب مزار سلطان احمد

خضرویه سره الله العزیز **ذکر ملک الفضلا رشید الدین وطواط** و رشید الدین محمد بن عبد

الجلیل الکاتب بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون بوده و بزرگواری و فضل او همکنان مقر و

معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده و اصل او از بلخست اما در خطهٔ خوارزم

مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقهٔ شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای روزگار از

نزدیک و دور قصد ملازمت باستفادهٔ علم و شعر و علوم دیگر مشغول می بوده اند و او را در طور

شاعری جاه و منصب عظیم دست داده و مردی تیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعرای اطراف ایراد

گرفتی و نیز شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت جید و ساحت و از

قرابات مبرات و در فضل او هیچ سخن نیست و او مرد حقیر الجثه و تیز زبان بوده از آنجهت او را

وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکیست که او را فراشترک خوانند **نقلست** که روزی در خوارزم

علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه بن اتسز و رشید در آن مجلس بود مناظره و بحث و تیز زبانی

آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدان خوردی بحث بحد و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده

بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن

میکند رشید دریافت برخاست و گفت المرء باصغریه قلبه ولسانه خوارزمشاه را کیاست

وبلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش داشت

داد او داد مداح خوارزمشاه قصاید غرا است **واز الجمله** شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد

در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جایی رسیده بمعالی و مرتبت

کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
خرام تو بمشرق و مغرب نمیرود

جز حکم تو بیاری دهقان نمیرسد
یکلحظه نیست در همه اطراف خافقین

کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو

بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را

بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
جاهل بسپند اندر و عالم برون در

جو جیه بحیله راه و بدرمان نمیرسد
آزرده شد بحرص و درهم جان عالمان

وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر

وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
منت خدایرا که مرا در پناه تو

آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا

دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
یک روز نیست کز تو هزاران هزار نوع

در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار

در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانه است

گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکنست

در علم جز بقوت و برهان نمیرسد

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن

مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن ترجیع و تجنیس

دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته که تمامی مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه
بفارسی اینست مطلع آن قصیده و این قصیده قریب هفتاد و پنج بیت است مجموع و مرصع **ابیت**
ای منور بتو نجوم جلال ؛ وی مقرر بتو رسوم کمال ؛ حضرت تو معول دولت ؛ ساحت تو مقبل اقبال
و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز
در حیوة بود و سلطانشاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاده بود گفته اند که پیر و ضعیف و منحنی شده
گفته که البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر
سلطانشاه افتاده در بدیهه این رباعی انشا کرده بعرض رسانید **الرباعی**
جدت ورق زمانه از ظلم بشست ؛ عدل پدرت شکستگی کرد درست ؛ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ؛ اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه
ساقی غلامزاده سلطان ملکشاه سلجوقست و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان
صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بودی سلطان او را بحکومت فرستاد مردی متدین بود
قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاه یافت علما را احترام نمودی و اتسز پیر اوست در خوارزم
متمکن شد و نزد سلطان جاهی و تقربی تمام یافت هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز
بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض چیودی کردند و سلطان را بدو بدگمان کردند از مرو بگریخت
و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار تاتار غزا کردی
و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان میگریختند و بدو می پیوستند
سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود و چون بنواحی هزار اسب رسید

قلعه هزار اسب را محاصره کردند انوری رباعی بگفت و بر تیری نوشته در قلعه انداختند **الرباعی**
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ؛ وز دولت و اقبال جهان کسب تراست ؛ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ؛ رشید وطواط در قلعه بود این بیت در جواب نوشته بعرض
فرستاد و در منقبت اتسز **بیت** گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ؛ یک خر ز هزار اسب نتواند برد
سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر بدست من افتد او را هفت پاره سازم و این
قصیده را سلطان شنیده بود که رشید گفته **مطلع اینست** اتسز غازی بتخت ملک بر آمد ؛
دولت سلجوق و آل او بسر آمد ؛ و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی قلعه را محاصره کرد اتسز
قوت مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب بر دست سلطان فتح شد و وطواط
پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند و وطواط بشفاعت
رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی با شغل انشا منضم
داشت فرستاد و گناه او درخواه منتجب الدین بسلطان عرضه داشت نمود که وطواط مرغکیست
بغایت خرد و ضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد ای سلطان عالم بفرمای تا او را بدو پاره کنند
سلطان بخندید و بدین لطیفه از سر خون او در گذشت و گفت بیا تا بدو پاره اش نیز نکنیم که آن
نیز طاقت نیارد و وطواط بترمذ رفت و مدتی در ترمذ بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت
گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان خراسان مسخر شد و رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرده و در
خبوشان بلشکر اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود ناگاه اتسز در خرم دره خبوشان بقضا در گذشت
در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در تابوت اتسز بگریست و این رباعی میخواند **الرباعی**

شاها فلک از سیاست می لرزید ** پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد ** تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم بوده در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه ومدت عمر او گویند هشتاد سال بوده وقبر او در جرجانیه خوارزمست واورا در علم معانی چند تصانیف مرغوبست وکتاب حدایق السحر از مصنفات وست که در صنایع شعر کتابی از آن مفیدتر نیست وترجمه صد کلمه حضرت امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه او نوشته وبغایت نیکو گفته وچند نسخه دیگر در علم شعر وکتاب استیفا وترسل تصنیف دارد رحمة الله علیه

ذکر استاد شهاب الدین ادیب صابر رحمة الله علیه

دانشمندی ماهر وادیبی فاضل وشاعری کامل بوده است در عهد سلطان سنجر ماضی از ترمذ بروافتاده واصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو ونما یافته معاصر رشید وطواطست تا حدی که یکدیگر را هاجی رکیک گفته اند وایراد هجویات درین کتاب از حرمت دور مینماید وخاقانی معتقد صابرست خلاف رشید وطواط وانوری صابر را در شاعری مسلم میداشته ولی صابر بغایت خوشگوی بوده است وسخن او صاف وروانست وبطبایع نزدیکتر از اشعار اقران ومربی ادیب صابر اجل بزرگوار ابو جعفر بن علی حسین قدامه موسویست که اورا از تعظیم وقدر رئیس خراسان می نوشته اند وسلطان سنجر سید اورا برادر خوانده ومسکن سید نیشابور بوده وضیاع وعقار وحشم او در خراسان بی نهایت بوده است واین سوگندنامه صابرست که بمدح سید انشا نموده واینست بعضی از آن قصیده وهی

تنم بمهر اسیرست ودل بمهر فدی ** همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدی شد وچشمم ندید روی خلاص ** خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
من وتو ایم نگارا که عشق وخوبی را ** زنام لیلی ومجنون برون بریم همی
ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون ** غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی
از آن قبل که عسل را حلاوت لب تست ** خدای عز وجل در عسل نهاد شفی

در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده میگوید واین بیت از آن قصیده است

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد ** بزرگی را پدر رشید تا برادر خواند سلطانش

وصابر نزد سلطان سنجر وارکان دولت او محترم بودی وچون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان کرد ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم تفحص حالات ومنهی شد اتسز شخصی فدایی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند وهلاک کند ادیب صابر صورت وحیات آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر کرد وبمرو فرستاد آن شخص را یافته وسیاست بسیار کردند وادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده بفرمود تا اورا دست وپای محکم بربستند ودر جیحون انداختند وغرق ساختند وکان ذلک فی شهور سنه ست واربعین وخمسمایه

ذکر عثمان مختاری غزنوی

واز اقران حکیم سنایست ودر روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده وخوشگوی وطبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنایی چند قصیده در مدح او گفته ومطلع یک قصیده از انجمله اینست هذا المطلع

نبود پیش دو خورشید دو دیده تاری ** که بر دلمغ از خاطر تو مختاری

وعثمان مختاری این قصیده را که گفته در مدح سلطان ابراهیم القصیده

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش ** در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند و او نیکو گفته در مدح سلطان
ابراهیم این قصیده را همانا بزیبایی این قصیده نگفته باشند و جواب
افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمت و مطلع اینست **بیت**

مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش ؛؛ دم تعلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن وری میدهد و درین روزگار طبع نقاد و خاطر
نقاد جوهری بازار سخن وران عالم عارف محقق مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی مایل
جواب این قصیده شده و الحق حقایق و معرفت و حکمت را بنوعی در شیوهٔ نظم در آورده که در
حیز وصف نگنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع فرموده اند اما سلطان
ابراهیم بن مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دین دار مؤید موفق بوده
گویند که از ولایت نصیبی داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال
سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت کوشک و بنای منظر و اساس سلطنت
بر زمین نینداخت و قریب چهار صد مسجد و خانقاه و رباط در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات
ناصری چنین گوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه
زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی و بعد از او داروی چشم و اشربه و ادویه
تمامی مریضها در غزنین از خزانهٔ او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر
بزرگ نوشتندی وفات سلطان ابراهیم در شهور سنه اثنی وتسعین واربعمایه بوده

ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد بن محمود بن آدم السنایی رحمة الله علیهم از بزرگان دین
و اشراف روزگار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقیران چاشنی که حق سبحانه و تعالی
ارزانی داشته او را در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال خود را از متابعان
شیخ سنایی میداند و میگوید **شعر**

عطار روح بود و سنایی دو چشم او ؛؛ ما از پی سنایی و عطار آمدیم ؛؛

و جایی دیگر در مثنوی میفرماید **شعر**

ترک جوشش کرده ام من نیم خام ؛؛ از حکیم غزنوی بشنو تمام ؛؛

و در آخر حال مرتاض و از دنیا و ما فیها معرض شد تا بحدی که سلطان
بهرامشاه غزنوی میخواست تا همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ در آورد شیخ ابا نمود و عزیمت حج کرد
بخراسان در آمد و درین باب در حدیقه میگوید در معذرت سلطان بهرامشاه میفرماید **این ابیات**

من نه مرد زن و زر و جاهم ؛؛ بخدا اگر کنم و گر خواهم ؛؛
گر تو تاجی دهی ز احسانم ؛؛ بسر تو که تاج نستانم ؛؛

و چون از غزنین بخراسان آمد دست در دامن شیخ الشیوخ ابو یوسف
همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان
دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبهٔ خراسان میگفته اند و مرید شیخ عارف ابو علی
فارمدی است شیخ محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوایی دین و ملت معتقد شیخ ابو علی
بود در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس سبب توبهٔ حکیم سنایی آن بود که او
مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم
غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل
قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی
و از معنی خالی نبود همواره در شرابخانها و شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع کردی چون حکیم

به گلخن رسید ترنمی شنید که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی بکوری چشم ابراهیمک
غزنوی بنوشیم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چراکه ابراهیم پادشاهی عادل خیرست مذمت او
نکوی دیوانه گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخشنودست و نا انصاف غزنین را چنانکه شرطست ضبط
ناکرده در چنین زمستانی سر در میل ولایتی دیگر کرده و چون آن ولایت مسخر شود آرزوی ملکی دیگر خواهد
کرد و آن قدح بستد و گفت ساقی را قدحی دیگر پر کن تا بنوشیم بکوری سنایک شاعر ساقی دیگر بار گفت
این را هم خطا گفتی و از اصطلاح دورست آخر ای یار در باب سنایی طعن مکن که او مردی ظریف
خوش طبع و مقبول خاص و عامست گفت غلط مکن که پسر مردک احمق است لاف و گزافی چند
فراهم آورده و نام شعر نهاده و از روی طمع هر روز بیا در پیش ابلهی دیگر ستاده و خوش آمد
میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای شاعری نیافریده اند اگر روز عرض اکبر از وی سوال
کنند که سنایی در حضرت ما چه آورده چه عذر خواهد آورد و اینچنین مردرا فرا ابله و فضول نتوان
گفت حکیم چون سخن دیوانه شنید از حال خود برفت و بر وی این سخن کارگر شد و دل او از خدمت مخلوق
بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریق انقطاع را بمرتبه
رسانید که همواره در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و خویشان بر حال او گریان شدندی و او
اقربا را گفتی که بر حال من گریان مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید گویند که دوستان برای
او کفش آوردندی تا در پای کند قبول کرد روزی دیگر کفش را بحضور یاران باز آورد و رد
کرد و گفت آن سنایی که دی روز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالبا سد راه این کفش است
و در دریای ابرار خواجه خسرو در همین گفته **بیت** مرا بر اهل ترک ار خود ندارد کفش از انک

هر شکاف از پاشنه اش دین و دولت را درست ؛ از گفتار حکیم سنایی حدیقه است که هر
جز از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت و اهل توحید و تصوف اغلب آن کتاب را در رسایل
و مصنفات خود با یراد و استشهاد می آورند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد **تمثیل**
داشت لقمان یکی وثاقی تنگ ؛ راست چون حلق نای و سینه چنگ ؛ بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه شش بدست و دو پی ؛ با دم سرد و چشم گریان پیر ؛ گفت هذا لمن یموت کثیر
با وجود فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد و علمای ظاهر در غزنین بر حکیم اعتراض کردند
آن کتاب را بدار الخلافه بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرده و از علمای بغداد و ائمه آن دیار
بر صحت عقیده خود فتوی حاصلست و از غزنین عزیمت خراسان نموده چندگاه در مرو در حلقه ابو یوسف
بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرده در آخر حال سخن جز حقایق و توحید و معارف نگفتی و چند
قصیده او در توحید و معارف بی نظیرست و بزرگان تتبع آن نموده اند **و از آنجمله یکی اینست**

طلب ای عاشقان خوش رفتار ؛ طرب ای شاهدان شیرین کار ؛ در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه و ما هشیار ؛ خیز تا آب و روی بنشانیم ؛ باد این خاک توده غدار
تا بجاروب لا فرو روبیم ؛ کوکب از سقف گنبد دوار ؛ تا ز خود بشنود نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار ؛ و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر
ایشان بسیار تتبع کرده و جواب گفته اند و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده است
مجموع معارف و حقایق و سخن حکیم سنایی با اصحاب طریقت و اهل سلوک بزرگ دنیا و مذمت این
خاکدان تحریص میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه

بوده والیوم مرقدش معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین زاهدان مرقد النجات معاصر شیخ
سنایی بوده اند مثل محمد الغزالی قریه ایست از اعمال طوس که نام او غزال بوده و نیز گویند که غزال
ریسمان فروش را گویند و امیف بوده مادرش را که آنچه رشته بود میداده تا در بازار میفروخته
ازان جهت بغزالی اشتهار یافته از جمله تلامذه ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر
نساج او را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهن او انداخته و ببرکت آن عالم ربانی
شده و اکابر متفقند که غزالی از صدیقانست گویند هشاد نوع علم خوانده که گشاد کار من در کدام است
او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نموده و زهد و عبادت اختیار کرده و سخن شرع را با سخن صوفیه
مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت شرعی داشتی علمای ظاهر بر وطعن کردند
احتراز نموده از خراسان بحجاز رفت و از انجا بشام افتاده و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول
شد و کتاب احیای علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف نموده باز بخراسان آمد و عزلت و انزوا پیش
گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید خواجه جهان موید الملک
امام را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرده و او این مکتوب در جواب نوشته فرستاد
هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خواجه جهان
و ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقایه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام
بغداد عز الله تعالی میطلبند کرم و بزرگی می نمایند برین حقیر بر واجبست که خواجه را از حضیض
بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه یکسانست اما از اوج انسانی
تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست و التماس حضور این فقیر کرده اند لاشک این فقیر را وقت

فراغت نه وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید فکر
مدرسی دیگر باید کرد امروز بهمانه و زرست دست ازین بیچاره بدار و عمر غزالی و وفات ازین بیت معلوم میشود **بیت**

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج **تا** حیات پنجه و چار و ممات پنجه و پنج **و غزلی دیگر نیز**

منقول است حجة الاسلام غزالی بسال چارصد | با چل و پنج آمد از دوران گیتی در وجود
چون بسال پانصد و شش از جهان رحلت گرفت | سال عمرش هفت با پنجاه کم شش روز بود

ذکر حکیم سوزنی علیه الرحمه سمرقندیست خوش طبع و ظریف سخنست در ابتدای حال
تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمخانه را بران داشتند
تا بجو سوزنی بگوید و او سوزنی را بجوهای رکیک گفت سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن بجو
درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرده و حج گذارده در توحید و زهد
قصاید غرا دارد و ازانجمله یکی **اینست** چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه

آمد به پیش سینه من از سفه سپاه | دیو سپید کلیم بران بود تا کند
سیحون کلیم خویش تنم را کند سیاه | بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه | رفتم براه دیو و فتادم بدام او
وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه | یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش
گویا که بود بیگنهی نزد من گناه | هر گونه گناه ز اعضای من برست
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه | فردا بروز حشر که امروز منکرند
اعضای من بوند بر اعمال من گواه | ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل

هم بنده از آنکه گشتی پادشاه

در قدرت اله نظر کن بچشم عجز
تا عجز خویش بینی در قدرت اله

پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
باری سفید روی سپید موی را مخواه

زین پس بنعت چه زنخان پر غزل مگوی
کز نظم و نعت چه زنخان او فتی بچاه

گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز
از طاعت خدای طلب آب و روی جاه

نیران دوزخ از تو بر آرد شرار دود
گر از ندم نیاری از دیدگان میاه

ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست
در کوره دل آر چو سوزن زغم بکاه

در پیش چشم خلق جهانی فراخ و پهن
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه

گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
ز توبه راه سایهٔ طوبی شمر پناه

نا آمد از تو هیچ گناهی زکوه کم
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه

از اهل سوم عادیه گر طمع کنی
بسیار کلهاست بسودای این کلاه

با توبه آشنا شو و بیگانه شو زجرم
تا در بحار رحمت یزدان زنی شناه

ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه

هستم بیگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه

یارب بفضل تو که ببخشای و رحم کن
بر من بیگانه عاصی و بر جمله عصاه

کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی
ما را مران بصدر کفاه و در قضاه

ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
از ما جدا مکن بجدا کشتن جباه

بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
تا چون کف کلیم بر آریم از دو جاه

ای این قصیده بخوان و مرا ببین السمع للمعیدی خیر المن تراه
و لامعی بخاری و جیتی نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند و این قصیده نیز از اوست

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن فعل ما که ما
تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ

زنگیم و با پلنگ اجل کارزار ماست
بنگر چه کارزار کند با پلنگ و زنگ

گبر پلنگ در سر ما و عجب مدار
گر گبر پایمال شود پوست بر پلنگ

با آنکه جنگ آمده ما کرده ایم صلح
با آنکه صلح آمده ما کرده ایم جنگ

میدان فراخ یافته ایم و دلیروار
بر مرکب هوا و هوس بسته ایم تنگ

او تنگ دوزخیم بزنجیر معصیت
دوزخ نهنگ و ما بمثل طعمهٔ نهنگ

شد صبر رود نیل چو در نیل غرق شد
خاشاک وار بر سر آب آمد آن عننگ

فرعون فعل کرده و نمرود مملکت
با مصطفی بکینه و با مرتضی بجنگ

نمرود بر پریده به پرواز کرکسان
جایی که پیش از آن نپرد کرکس و کلنگ

از بیم چرخ تیر روان کرد بر هوا
با کرکسان به تیر پر ناوک خدنگ

پیکان آن خدنگ بخون رنگ کرده شد
شد شادمان و کرد غریو و بسی غرنگ

پروردگار بخش گناهان ما بلطف
وانگه مزن تو شیشهٔ ناموس ما بسنگ

در عمر خویش شرک نیاورده ایم
ای بی شبیه شهد شهادت مکن شرنگ

دریای فضل و رحمت تو موج میزند
نبود روا سفینهٔ اعمال ما برنگ

پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف / در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

بیت المقدس است درونت بامر حق / مگذار خوک خانه کند کافر فرنگ

در کام جان حلاوت شهد شهادت است / ای بی بصیره تو شهد شهادت مکن شرنگ

یکباره شوخ دیده و بی شرم گشته ایم / با نام خویش ساخته قلاش و شوخ و شنگ

در پله ترازوی اعمال عمر ما / ما خوش گرفته دامن آز و امل بچنگ

آیینه خدای شناسی دلست و حق / زایینه خدای شناسی زدوده زنگ

زین مه رخان ما همه در فسق و در فجور / زنگی گرفته باز بروی سپرده زنگ

ما باده جو زنگ در آیینه ریخته / و آیینه زنگ برزده از باده جو رنگ

اقرار کرده برگنه خود بسر و جهر / نه شرم از کبیره نه هم از صغیره ننگ

ما را بهشت هست بکار و بکار نیست / سر بر زدن ز خاک گرار دهشت گنگ

ای کردگار دوزخ تفسیده ترا / بر آدمی بود همگی هیمه وز زنگ

ای کردگار زادمیانیم پس تنگدل / از معصیت توانگر و از طاعتیم تنگ

ما را بهوش و هنگ ز دوزخ خلاص نیست / کز بیم آن نهنگ نه هوشست و نه هنگ

جای درنگ نیست بدوزخ ز عدل تو / وز فضل و رحمت تو بخلد برین درنگ

دنیا قمارخانه دیوست کاندرو / ما نقش پاکزان و اجل ساخت نیرنگ

ایمان کلید جنت و او را نگ نیست / دندانه نیاز گشاینده دنگ

در ملک تو پسنده نکرده به بندگی / نمرود پشه خورده و فرعون پیس لنگ

اکه نبوده اند که پیس است یا تبنگ

فرعون پیس خرکش بازار خربزه / دلال بر بنفشه و سر بود باد رنگ

بی رز انگ آمده هر لنگ با عصا / فرعون شوم را ز عصا اندر آر زنگ

گستاخ وار پای امل را دراز کرد / دست اجل بکوفت سر او به پتک و سنگ

با آن دو گنده مغز بود حشر آنکسی / کز دست دیو خورده بود او شراب و بنگ

بی توبه مرده باشد و در پای مظلمه / آورده رو بمعصیت کبر نام و ننگ

ای سوزنی بر اسب قناعت سوار شو / بستان ز دست دیو فریبنده پالهنگ

هفتاد ساله گشته توحید و نعت گو / کم ژاژ خای و پیش مرو چون خران لنگ

بی یاد حق مباش که بی یاد ذکر حق / نزدیک اهل عقل بود مردم ار رنگ

در راه دین حدیث صحیح درست گو / مفروش دین بچرگ ناموس دیو و رنگ

ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو / تا دیو دین تو نستاند بشالهنگ

و دیگر جا این قصیده را جواب گفته هم نظیر حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را صفت بدره زر صله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خویش خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و خمسمایه و قبر او در مقبره جاکردیزه واقعست بقرب مزار شیخ ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص نسفی رحمة الله علیهما **ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی** بغایت خوشگوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی

گویند استاد خاقانیست و بعضی گفته اند این درست نیست بلکه شیخ عارف حضرت
شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلا
گنجه اند و خواجه حمد الله مستوفی خاقانی را شاگرد فلکی میداند فی کل حال طبعی
قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه القصیده

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم | جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم
خدیو کشور پنجم یگانه هشتم انجم | جم دوم بتعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضا ید مراد و فلک کین | شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
سپرده رای جوارش نخا فزای چو بهمن | جهان گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم

و این قصیده مطولست و ایراد مجموع ابیات از تکلیفی خالی نبود و فضلا اگر تمام این قصیده
بخوانند بر فضل و قدرت طبع فلکی آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب
گفته در مدح سلطان سید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را نیز پادشاه مغفور الغ بیگ
گورکان انار الله برهانه برده مطالعه کرده پسند فرموده اما تخلص عجب دارد بتقال خوب نیست

ذکر سید اشرف حسن الحسینی الغزنوی نور الله مرقده بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده
و قصیدهٔ فخریه را او میگوید و شعرا جواب آن قصیده بسیار گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال
الدین اسمعیل و از متاخران حضرت شیخ آذری علیه الرحمه نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل
این قصیده نگفته وی

داند جهان که قرة عین پیمبرم | شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

و مجیر بیلقانی گوید

هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم | سیتر فلک بدرم و از سدره بگذرم

شیخ آذری گوید

منت خدایرا که مطیع پیمبرم | فرمان بر قضای خداوند اکبرم

کمال الدین اسمعیل گوید

حمد و سپاس کعبهٔ ذات را که من | از تابعان صاحب محراب و منبرم
روزی وطای کحلی شب در سر آورم | بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم

ما خاکساران عالم انکسار کی میطلبند و از مقام فخر عار میدارند که سید حسن
در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار کس تخمینا در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرامشاه
خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از
غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل
الصلوات رسید این ترجیع گفت والتماس خلعت کرد الترجیع

یارب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست | یارب این مائیم و این خاک جناب مصطفاست

و بند ترجیع عربی کرده و آن اینست

سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین | مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

در حسن الطلب این بیت فرموده البیت

لاف فرزندی درین حضرت نیارم زد ولی | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده در اثنای تذکرهٔ شعرا می آورد که خلعت از روضهٔ
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بیرون آمده و بر صحت این صورت اطنابی
میکند و چون سید حسن از حج باز گردیده و مردم آن کرامت در حق او دیده اند بسیار
معتقد او شده اند و در ان حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بود
بروزگار مسترشد خلیفهٔ عباسی و سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغها کرده و تحفه

زراندود ترتیب کرده سپید را بغزنین روان ساخت چون سپید بولایت جوین رسید
در قریهٔ آزادوار برک مفاجا بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود فی شهور سنه خمس وستمایه
اکنون تربت شریف سپید اشرف در قصبهٔ آزادوار ندکورست وآزادوار وطن مألوف
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی وبرادران او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ
جهانکشای او نوشته بوده است واین دو خواجه از جملهٔ کرام جهان وفضلای زمان بوده اند وهردو
فاضل وصاحب جاه وعالم سرور وخوش طبع وصاحب ناموس اند وفضیلت خواجه علاء الدین از
کتاب تاریخ جهانکشای کو ای عدلست وبزرگواری خواجه اظهر من الشمس است وکتاب تتمهٔ را
بنام خواجه تصنیف نموده اند واو شرحی بران کتاب شمس الدین صاحب دیوان می نوشته اند
قضا وقدر ودیعت حیوة او نموده وآن کار نا تمام مانده کویند که روزی خواجه شمس الدین در صدر
جاه وقبول خاص وعام متمکن بود مولانا بدر جاجرمی این رباعی بگذرانید **الرباعی**
دنیا چو محیط است وکف خواجه نقط · پیوسته بگرد نقطه میکردد خط
محتاج بتو که ومه ودون ووسط · دولت ندهد خدای کس را بغلط
خواجه دولت قلم خواست وبر ظهر رقعه شاه بدیهه نوشت **جواب**
پیصد بره سفید چون بیضهٔ بط · در وی رسپاسی نبود هیچ نقط
از کلهٔ خاص ما نه از جای غلط · چوپان بدهد زود بدارند خط
چون مولانا بدر چوپان را دید وبره طلب نمود چوپان در جواب
میکوید که از کلهٔ خاص ما نوشته اند از جای غلط جای غلط را پیدا کن تا بره ها را تسلیم نمایم مولانا
رجوع بخواجه کرد حضرت خواجه بر دقت طبع چوپان آفرین کرد وکفت از کلهٔ ما تسلیم نمای
وچوپان را بهمین دقت از خاک برداشته وکیل خود ساخته الغرض در روزکار خاقان خواجه علاء الدین را

جهار صد تراد درم مصادره افتاد وعاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد وخان برو
متغیر کشت واورا بیاسپاق رسانیدند واعضای اورا باقالیم بجهت
عبرت عالم فرستادند وخواجه علاء الدین درین باب کوید **الرباعی**
ای روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی · جوینده ملک ومال وتوفیر شدی
اعضای تو هر یکی کرفت اقلیمی · فی الجمله بیک هفته جهانکیر شدی
وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد وخواجه علاء الدین
عطا ملک ابا عن جد از صناویدِ خراسان بوده اند وقتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان
بوده در قراباغ اران در چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمایه و
خواجه مجد الدین همکر فارسی این رباعی را کفت وخواجه عطا واقربا که شنیدند کریان
شدند وبروح خواجه دعای خیر کفتند وخواجه محمد را اینچنین نمودند **هذه الرباعی**
در ماتم شمس از شفق خون بچکید · مه روی بکند وزهره کیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح · برزد نفسی سرد وکریبان بدرید
ذکر فرید کاتب علیه الرحمه شاکرد انوری است خوش کوی ولطیف طبع بوده همواره
ملازم درکاه سلطان سنجر بود واین سوال وجواب او راست **شعر**
کفتم بدان نکار که خورشید انوری · کفتا ازو نکوترم ار نیک بنکری
کفتم مه چهارده ای بر سپهر حسن · کفتا هزار ست مرا چون تو مشتری
کفتم به بندکی تو اقرار میکنم · کفتا جو تو بسی است کنونم بچاکری

صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت دوم که بتسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید سلاطین
ترکستان با کزار خان جمعیتی کردند و در حدود ماورع از اعمال قرشی که در قدیم آن ولایت را
نسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد شکست بر جانب سلطان افتاد سلطان سنجر
میخواست که ثبات قدمی پیش برد دشمنان پس و پیش گرفته بودند ملک تاج الدین ابو
الفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرارست سلطان را
از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبور کرد فرید لازم بود دران باب این رباعی
را میگوید **الرباعی** شاها ز سنان تو جهانی شده راست ۞ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ۞ کانکس که بیک حال بماندست خداست
اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستانست و نبیرهٔ نصر بن خلفست که در زمان
سلطان سبکتگین بوده و با سلطان بکرات مصاف کرده مردی محتشم و مشهور بوده و ملک تاج
الدین مقرب بوده در زمان سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح او در آورده و
ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان
از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد
ازو عمرو بن لیث برادر او مرتبهٔ عالی یافت و گویند سیصد هزار لشکری داشت بدست امیر
اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس معتضد خلیفهٔ بغداد از گرسنگی بمرد در سنه سبع
و ثمانین مایه و گویند هشتاد قطار شتر مصالح مطبخ او را میکشید القدرة لله تعالی و تقدس
ذکر سیفی نیشابوری علیه الرحمه شاعر محکم گوی متین بخت و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر را

نیکو میدانسته و این قصیده در سنگ و سیم که بهر مصراع لازم داشته میگوید **نظم**

ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار ۞ مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین تن عذاری زانگهست ۞ همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب و عهد تو چون سیمی ولیک ۞ همچو سیم از سنگ ناکام برافتی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنگ ۞ زخم سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار

اما جمعی سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران
اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی نیکو گفته و سیفی تخلص میکرده
و درین روزگار مولانا سیفی بخاری اهل فضلست و مردی فاضل و طبعی قادر دارد و ذکر او
در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است
که لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجهٔ عالی یافت و تمام خراسان را مسخر کرد مردی خیر
بوده و مسجد جامع سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ
جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرده و در صحرای ری با طغرل ارسلان سلجوقی
که ولی نعمت زادهٔ او بوده مصاف داد و طغرل نام و ننگ میگفت و جنگ میکرد تا که اسیر شد
او را پیش بردند تکش خان ازو سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و سلاح چه
اتفاق که چنین زود و آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت بر خواند **بیت**
ز چرخ برین فزون بود هر آن بزور ۞ هنر عیب گردد چو برگشت هور **حکایت** کنند که آن حق
ناشناس ولی نعمت زادهٔ خود را بر در ری بر دار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از

اندکمایه روزگاری بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان افتاد فی سنه احدی و سبعین و خمسمایه یَمْحُو اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ

ذکر حکیم روحانی سمرقندی

خوش گوی بوده و شاگرد استاد رشیدیست و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است وَالْعُهْدَةُ عَلَی الرَّاوِی واین قطعه روحانی راست در مذمت کدخدایی و قرض داری **القطعه**

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار — تا وجودش همه وقتی بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی علیه [illegible] و هو طاهر بن محمد بغایت فاضل و اهل بوده است در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و باطراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول کرده اند و از خواجه مجد الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواستند حکم کرده که سخن انوری افضلست فی کل حال در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده است و اصل او از فاریابست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری در نظم آن کتاب داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند **بیت**

دیوان ظهیر فاریابی — در کعبه بدزد اگر بیابی

و چون ظهیر خوش گویست واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید **واین قصیده در مدح قزل ارسلان میگوید**

گیتی بیمن دولت فرمانده جهان — ماند بروضه ارم و عرصه جنان

از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر — وز هر طرف که گوش نهی مژده امان

بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین — بگذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان

افسانه گشت قصه دارا و کیقباد — منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان

ملکی چنین منور و شاهی چنین مطاع — دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان

در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و دران حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند و طغانشاه قدیم ممدوح ازرقیست روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود خواجه ظهیر این قصیده بگذرانید که ردیف گوهرست و مناسب آن حال میگوید **القصیده**

ترا است لعل شکربار و در میان گوهر — میان لعل چرا کرده نهان گوهر

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی — ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر

رخم چو زر شد و زجزع دیده هر ساعت — فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر

مرا بباد ده اگرچه خاکسارم از آنک — بخاک تیره کند پیشه مکان گوهر

اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس — که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر

سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من — از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر

جهان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی — که روز بزم بچشم خدایگان گوهر

نیافت تا نه شد و این قطعه در بدیهه گفت و نوشته بدست خواجه داد **القطعه**

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت / که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا آن هست / بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز چیست کامل هنر را نمیکنی تمییز / تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو ببازی مکن از انکه بفضل / دلم بگیسوی حوران همیکند بازی
اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو / چنانکه آزاد پس تو ز حال خود سازی
تو این سپهر که ز دنیا کشیده در روی / بروز عرض مظالم جان میندازی
گر از جواب سلامی که خلق را ز تست / بهیچ مظلمه حقا دگر نپردازی

چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال ملازم در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاد میگوید **بیت**

شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق / نانم هنوز خسرو مازندران دهد

وبعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک نصرة الدین محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب او میل تمام داشت در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بدو پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر بیلقانی را تربیتهای کلی نمود چنانکه هر هفته او را جامه کفنی و اطلس بخشیدی و مجیر تفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید **بیت**

همین بس است که الماس طبع من دارد / چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه از انکه / نثار میکند از جود بر جهان گوهر
همین بخت چو گیرد قلم بدست کند / بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدرا ترا دست خود نمی یابد / بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی / بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زدست در عالم / بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج / مرا فتاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نیندازد / کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
اگر چه موج بر آورد سپاهها دریا / بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر / ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند / که نور فکرت ایشان دهد یکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام / از انکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بایام نوبهار سحاب / نثار کرد بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا / که در حساب نیارد بهاجان گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست سلام کرد و غریبوار جایی بنشست اتفاقا چنانکه بحوالت

بیان

گر به بیابانی فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست کرم و در عبایی سوسمار

وبعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول
گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد در شهور سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمایه بروزگار اتابک
ابابکر بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفونست در جنب خاقانی و مجیر بیلقانی و کمال خجندی و شرف
الدین شفروه و محمد بن علی کرتاج اصفهانی و جوهری زرگر اینها معاصر ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم
اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد ملکشاه است جامع
سلطنتی بکمال رافت و پادشاه‌نشان بود طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق
و آذربایجان بعد از فوت اتابک محمد بن ایلدگز بانفراد و استبداد به قزل ارسلان متعلق گشت
مردی مهیب و باسیاست و صاحب تجمل بوده اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل
مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل برنتافت و مکاتبات پیاپی بخوارزمشاه تکش می نوشت
که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی اتابک
قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن کار کدام کس کرده و همچنانکه ذکر شد تکش
طغرل را در صحرای ری بردار کرد که مَنْ اَعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَیْهِ ذکر ملک الشعرا

مجیرالدین بیلقانی بغایت خوش‌گوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابیست
و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد و تجمل معاش کردی
و شعرا چنانکه رسمست بر وی حسد بردندی او را بجهة تحصیل وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادند
فاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی دارد وی

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد

اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شرف الدین شفروه را گفتند تا او را اهاجی رکیک
گفته و ایراد آن درین کتاب از آداب دور نمود اما شرف الدین راست

شهری که به از جملهٔ ایران باشد کی لایق همچو تو گشتهان باشد
سرمه جگنی که از صفاهان باشد میل تو بمیلست فراوان باشد

و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در سر بیت و شعرا و فضلا این قصیدهٔ او را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر پایم که افت سفرهٔ خالی چو شمع با سر و چشم فکند تیر فلک چون کمان
سر دو بود همچو صبح بزم حریفان عمر تا بکشندم چو شمع شب همه شب در میان
شمع دل کس نیم بس چه شبت همچو شمع مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
در سر ما همچو شمع بگنه آویخت گر بفروشد روانست و ربکداز دهمان
از دو این شش جهات چون بگریزم که گرد پای بلندم چو شمع گردش این هفت خان
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست مستمع این سخن خسرو صاحب قران
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع صد زره بر خود گریست عالم نامهربان
فتنه بحاجت چه خواست نوش صدر ملک زانکه بود شمع دز خواب خوش پاسبان
هست چو شمعی بروز روی [illegible] نگ تاکه بتوقیع دید کلک ترا در زبان

ساخت بکردار شمع در رهٔ غفلت مجیر
هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
خاطر او آتش است گرچه در وطعنه زد
آنکه بسوزش چو شمع میرود آب دهان
تا که بشب مست شمع محرم اسرار خلق
بر دل پاک تو باد سر الهی عیان
ظلم که بنشسته بود توی بتو همچو شمع
از تف شمشیر تو سوخت ز سر تا میان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب
وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان
شمع جمال تو باد یاربه نیک اختران
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه نشان بوده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح در آورده و مردی متدین و عادل بوده علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او لاد سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویرانست وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلاث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و مدفن او در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فصلویت رحمه الله علیهم اما بیلقان از اعمال اران آذربایجانست در جوار قراباغ که قشلاقگاه سلاطینست صاحب صور اقالیم میگوید که چون هلاکو خان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدتی مدید فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند در نواحی

بیلقان خاک و سنگ جهة منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکنند و از چوب بر شکل سنگ منجنیقها ساختند مدور و در میان آن اسرب ریختند و در منجنیق نهادند و بیفکنند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و ازان روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ میرزا انار الله برهانه میخواست که آن شهر را عمارت نماید بدان ملک صواب ندیدند که چون شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شوند نقصان در علف خوار قشلاق پدید آید و نیز [illegible] در شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما حفر جوی بیلقان را شاهرخ میرزا فرمود و آن جای را ساختند و طواحین دایر گردانیده اند والیوم برقرارست

ذکر مجیری زرگر علیه الرحمه

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین آخسیکتی است اصلش از بخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده مردی با مال بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده گفته میشود که در مدح شراب گفته وی

چون صبح برکشد علم ساده بر میان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه برزند
باید ملی ببوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و داور خواب و فروغ روی
درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل نشاط و قوت مردی و ذات حسن
عین تواضع و سر لطف و تن بیان

هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط / قوت دل و توان تن زار ناتوان

دارد بگاه آنکه کنی رنگش آزمون / باشد ببوی آنکه کنی بویش امتحان

لون عقیق کهنه یاقوت و رنگ لعل / بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

در فعل او نهاده که تربیت فلک / در طبع او سرشته که تقویت زمان

نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه / آرام گل و حرمت پیر و تف جوان

آن می که گر زدوده بداری ز عکس او / شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان

گردد ز فعل او تن بی‌زور زورمند / باشد ز طبع او دل غمناک شادمان

جون آب ناردان بود اندر قدح اگر / انگیخته بشک بود آب ناردان

آنرا که سودها بزیان آورد فلک / جون زو بخورد سود شمارد همه زیان

روی جو زعفران شود از روی معصفری / وز خرمی نشاط دل آرد جو زعفران

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر / بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان

در گلشن مراد بود باده تازه گل / بر کشتی مراد بود باده بادبان

آن دستگیر پیر شده پیر در بهار / وان آفت جوان و جوان بوده در خزان

زروحیت بی کثافت و شمسیت بی کسوف / نوریت بی تغیر و ناریت بی دخان

میخواه و می‌گسار و همی شاد باش ازانک / ما را خدای وعده همی کرد در جنان

می بر حوا مزاده حرامست گر بعهد / آزار میهمان طلبد رنج میزبان

در ده شراب ناب که باشد حرام خواب / جون تیغ آفتاب زند چرخ درفشان

تا جوهری ز زرگر جام شراب نیز / نوشد بیاد مجلس و بزم خدایگان

وجوهری ممدوح سلطان سلیمانشاه بن محمد ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تألیف نموده وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده خوش منظر نیکو صورت بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و اهتمامات اتابک بن ایلدگز ولی عهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب بودی و از حرم بیرون نیامدی دولت او جون دوران گل هفته بیش نبود دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ بر کنده نشد و کدام گل برگ ترکه از صرصر ادبار پراکنده نشد عادت این چرخ سفله میهمان کشیست و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشی خوش وقت آنکه از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون نیاید بلکه ازین دروازه هرگز در نیاید سلیمانشاه از سلیمان پیغمبر بحشمت تر نبود بادی که تخت آنرا بر میداشت تخت این را بباد داد صد داد از جفای روزگار که داد کس نداد و فریاد از روزگاری که نمیرسد بفریاد

شعر

میکند بلبل خوش گوی خوش الحان فریاد / که کجا بند اوین چمن و کو دلشاد

پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی / دیده دهر کنون خاک سلیمان برباد

ذکر ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی دانشمند و فاضل بوده و در سخن وری مرتبهٔ عالی دارد از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال [illegible] خوانده و در آخر عمر در ان

دیار ببهره بود و اتابک ایلدگز طالب صحبت او بود و ملاقات اثیر باوی میسر نشد و مشار الیه ترک
و تجرید تمام داشت و این قصیده جواب خاقانی مراین قصیده را که مطلعش اینست المطلع
قحط وفات در بنه آخر الزمان ها ای حکیم پرده عزلت بپا زمان قال اثیر الدین
فی جواب الخاقانی ای عقل خنجر تو ره نا ورد کاه جان ‌ بیرون جهان همه مراد از پل جهان
عشق رکیب دیده هر تاب در کمند ‌ پره زینت چرخ منه تیر در کمان
و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید دمی
ای عقل نازنین چو تویی مقتدای نفس ‌ تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان
خلقان و حرص آز بکش از سراشیه ‌ و زننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان
و چون اثیر از سخن وران متعین است واجب نمود دیگر قصیده او را تمام نوشتن و این قصیده را
در مدح ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعریضی چند مجیر بیلقانی را کرده که
مداح ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان بوده و ایشان هر دو برادر اند القصیده

آنرا که چار گوشه عزلت میسر است ‌ گو بیخ نوبه زن که شه هفت کشور است
بگذر ز طیع چرخ که بستان سرای انس ‌ برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
گر بوی کام هست نه زین سفته اخضر است ‌ ور عهد انس هست نه زین چار گوهر است
چون کاملان بسبزه گردون فرو میای ‌ کین مایه دار گرچه شگرف است بی بر است
دانی بدین بگو رمز و رچه خوش بود ‌ هر بچه که بی بلاغ تر از کوی مجمر است
کادی نشان دهند درین قلزم کبود ‌ لیکن نه بر جهت مردانه عنبر است

از آسمان مشام تنفر فراز گیر ‌ کین سبزه برگه انجور شیر آخور است
بر شط حادثات برون آی ازین لباس ‌ کاول برهنگیست که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقدی موجبست ‌ وز چهره جوی زر که طلای معتبر است
خلقان برنگر ز طبیعت مده از انک ‌ هر دست تنگ او ز نخستین بپیه تر است
بر چینه کان چه چشم که در دار ملک روح ‌ بهزین علکهیست که نزد تو مقرر است
جبریل بزبان به سحت بر فلک ‌ در خورد هم طویلکی ز رسم خر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین از انک ‌ دریای آتشین تو دشوار معبر است
فصاد روزگار بزهر آب داده نیش ‌ تو شادمان و غره که گویش معنبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از انک ‌ بر روز هجر اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و پرده مه منکری از انک ‌ با این همه صداع دو نانی میسر است
در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند ‌ شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفتا فت سرست و خموشی خلاص جان ‌ در ختیار ازین دو یکی تن مخیر است
از سر و تا بسوسن آزاده کس نماند ‌ الا دلی که بنده شاه مظفر است
دریای رزم و بزم که از جود و حزم او ‌ دایم صدف گهر ده و ماهی زره ور است
چون پشت بر سریر کند روی دولت ‌ چون روی در مصاف کند پشت لشکر است
معمار عقل او بحذاقت هند بست ‌ عطار خلق او بعبارت شکر گر است
آن ابر اخضر است چتش که در مصاف ‌ هر قطره که رخ کند بحر اخضر است

از آسمان

در شان آن درخت که گوید خرد کزو … فرخنده میوه‌ای چو قزل ارسلان برست
تنزیل صادقست مرا در ثنای شاه … لیکن برای مصلحت با مقصرست
بانگ خروس حربه دیوست پس کجا … تفسیر آن برحمت الله اکبرست
هرکس ز بحر فکر برارد دری ولیک … در دانهای خاطر من بحر دیگرست
نهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ … آن چابکی که در پر باز سپید پرست
بر لشکر ریاحین کلاک سلطنت … کوری گوکنار که حمال افسرست
شارشک فیل راپ چنان بر زمین زند … لیکن نه مرد پنجه بازوی صرصرست
سوگند میخورم بخیام سر افکنت … کاب بیت از صفا که در عکس آذرست
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را … بر تخته مخیله هم نامصورست
در کم کنی ولای تو شاه فرشته خلق … پس سجود خلق دیو تنم منبع شرست
در عهد دولت تو که طور مضاش را … منزلگه شنایی ازان سوی محشرست
که چوب آستان توام ناز بالش است … که خاک آستان توام ناز بسترست
بادم زبان بخنجر روشن ال تو قطع … گر نه درین زبانم با دل برابرست
تو سیمان مکن که جو چند مرا حسود … گوید بطعن حال فلان از که کمترست
گر زر خریده کرم این برادرم … او هم گزیده کرم آن برادرست
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا … در بطن این دو بیت که گفتم مسترست
با پاسبان معتمد ملک خاتمست … تا رازدار مؤتمن فکر دفترست

از روز نامه باد ضمیر تو کاندرو … اسرار هفت خاتم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش … از هر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی را مدعا اینست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هریک ازین سه فاضل را شیوه‌ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد **مصراع** هر خوش پسر را حرکاتی دگرست غواصان بحر معانی بوده‌اند و هریک بقدر کوشش ازین بحر در دانه بیرون آورده‌اند **بیت** نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند **ش** خدای عز و جل جمله را بیامرزاد **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی علیه الرحمه** اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل فضیلت و مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک میرزا دیوان او را علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح دادندی اما این حال مکابره عظیمست و مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش اینست **المطلع** صبحدم چون کله بندد دود آه آسای من **ش** چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من مولانا سیف الدین آن قصیده را بحر و ردیف جواب گفته اما در قافیه مخالفت چون بمجلس بردند آن قصیده را پسندیده **اینست** شب چو بردارد نقاب از موج اسرار من

خفته گیرد صبح را چشم و دل بیمار من ** گفت که این قافیه را بطبایع خوش آینده تر یافتم و بعد از آن
قصیدهٔ خاقانی را جوابی در بحر و ردیف و قافیه موافق میگوید و اینست بعضی از آن
تا زاکسیر قناعت شد طلا سیمای من ** گنج باد آورد و گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب ** جبههٔ اکلیل ساید فرق گردون سای من
و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیارست و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را
بسیار جواب گفته و معارض قصیدهٔ خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده اینست المطلع
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ** شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد ** مولانا سیف الدین در جواب گوید
آنرا که غمزهٔ تو بکشتن امان دهد ** اینست خون بها که بیاد تو جان دهد ** و دیوان مولانا سیف
الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در نغز گویی متابع مولانا بدر الدین شاشی است
و بجه عطار بخاری که به علای عطار مشهورست و حد نانی و ملکشاه تراش شاگرد مولانا سیف الدین
اند اتابک ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکما
و الفضلا اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علایی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی
ازان مفیدتر ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه
احدی و ستین و خمسمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد بعد ازو میان فرزندانش
سلطانشاه و تکش خان جهة سلطنت خراسان تنازع بود و دران غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان
رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش خان فرستاد الرباعی میخانه ترا مصاف و میدان ما را
کاشانه ترا ابرد و جولان ما را ** خواهی که تنازع از میان برخیزد ** خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش خان در جواب این رباعی را فرستاد رباعی این غم اخیا جنون و سودا گیرد **
این قصه نه در شما نه در ما گیرد ** هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید ** تا دولت و اقبال که بالا گیرد **
تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش خان ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم
گریخت و انجاش نیز نگذاشتند در صحراها میگردید تا فوت یافت و سلطنت بر تکش خان قرار
یافت و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه طبقهٔ ثالث ذکر شیخ بزرگوار
شیخ نظامی گنجه علیه الرحمه مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جزه نوشته اند
و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان قاصرست و ورای طور شاعری ملاحتی و اینست که
صاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و به مطرزی
اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزیست که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی
صنایع شعر دران مندرجست و ذکر او و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد گویند که در آخر
عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید بیت
گل رعنا درون غنچه حزین ** همچو من گشته اعتکاف نشین ** و اتابک قزل ارسلان آرزوی
صحبت شیخ بود کس بطلب شیخ فرستادند گفتند که شیخ منزویست و با حکام و سلاطین صحبت
نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن وی رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از روی
امتحان می آید و بچشم حقارت بخلق می نگرد شیخ از عالم غیب بچشم اتابک نمود اتابک دید که
تختی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجملهای پادشاهانه
و چهرها با کمرهای مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بران سریر نشسته

چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع خواست که قدم شیخ
بوسه دهد از عالم بشهادت آمد دید که پیرمردی حقیر بر نمد پاره بر در غار نشسته و مصحفی و دوات
قلمی و مصلا و عصایی پیش شیخ نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او
نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی به وی حواله کردی و حضرت شیخ گاه
گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال را میگوید بیت

بگفتم بوسمش همچون زمین پای ٭ چو دیدم آسمان برخاست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرجی زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی قرب
بیست هزار بیت باشد و غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و
چون قصهٔ خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب اتابک چهارده
معمور فرز روع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید نظم

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد ٭ ده حمدونیا زاخاص من کرد

و این غزل از سیاقات شیخ راست

دوش رفتم بخرابات مرا بار نبود ٭ میزدم نعره و فریاد ز من کس نشنود
یا نبد هیچکس از باده فروشان حاضر ٭ یا نه من هیچکسم هیچکسم در نگشود
نصفی از شب چو بشد بیشتر یا کمتر ٭ رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی ٭ که درین دور برای تو کسی در نگشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند ٭ که تو دیر آیی و اندر صف پیش ایستی زود
این خرابات مغانست و درو زنده دلان ٭ شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جملهٔ آفاق درینجا حاضر ٭ هندی و هرفری و مؤمن و ترسا و یهود
گبر و ترسا و مسلمان و جهود و خیبر ٭ همه در عقد شمارند بر حق ودود
سر و زر را نبود هیچ درین بقعه مجال ٭ بود شان جمله نبود است و زیانشان همه سود
گر تو خواهی که دل از صحبت اینها ببری ٭ خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود
سالها بر در دل همچو ایازی بنشین ٭ تا میسر شودت صحبت سلطان محمود
ای نظامی چه زنی حلقه برین در شب و روز ٭ که ازین آتش سوزنده نه بینی جز دود

و ایضا له

جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش ٭ زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ٭ همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی ز صورتهای برون شو ٭ هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هرگز چو در بزم سبک روحان ٭ چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
چو دست همتش گردی فلک را خیمه بر هم زن ٭ ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
طریقتش نبی قدم میرو جمالش بی بصری چند ٭ حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون آری ٭ کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمسه در ایام شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن ملکشاه بنظم آورد
و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست
چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و شک نیست که داستان ویس و رامین
بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاهی بیاد تمند

و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان
کرد یک نوبت دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و در صحرای ری با سلطان سنجر
مصاف داد و شکسته شده روز دیگر را کرمکاه با دو سه سوار بسراپرده سنجری در آمده فی الحال عم را
سلام کرد سلطان از شفقت عمویت در کار آمد فرمود که جهت او در پهلوی خیمه سلطان خیمه مهیا کردند
و بخ و نواله و اطعمه پیش محمود میفرستاد و اول خود تناول میکرد روز دیگر سلطان محمود را به سلطنت
عراق نامزد کرد بتاج مرصع و جامهای طلادوز مشرف ساخت و اکابر و سرداران عراق را دلجویی کرد
و رعایت نمود و تشریف داد و روز سیم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شد
و کان ذلک فی عشرین جمید الثانی سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سلطان مستی خاتون دختر
خود را بنکاح محمود در آورد و دران فرصت آن ملکه بجوار حق واصل گشت عوض آن دختر دیگر ماه ملک
خاتون نام با مهد مرصع و تجمل پادشاهانه دیگر سال بحجله سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار
نظامی در عهد طغرل بن ارسلان بوده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه و مرقد آن حضرت
در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بوده اند و هر یکی داستان جدا بود در گنجه بعد از وفات
شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلاء روزگار خمسه نام نهادند

ذکر سید السادات سید ذوالفقار شیروانی رحمة الله علیه از افاضل عصر خود است و ظهور او
در روزگار سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه
سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده سید ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع شعر و بدایع
را شامل باشد و آن قصیده مشتملست بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چندین

مصارع و ابیات ملون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده
خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان
قصیده خارج خود را بنام او گفته چنانچه خواجه سلمان را معتاد بوده صله نداده اند خواجه
سلمان از خواجه غیاث الملة و الدین محمد گله کرده که صدر سعید مجد الملک پیشتری که سید ذوالفقار
قصیده مصنوع بنام او نوشته او را هفت خروار ابریشم کرم نموده با وجود آنکه او وزیر شروان
بیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیده
من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف آن صنایع و بدایع دران مندرجست دایم
که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از
حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام تا سلمان نیز تفاوتست یعنی او را پایه شرف
زیادتست و ترانه و سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود
و سلطان او را مراعات کردی و او مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد
و از قصیده که مصنوع سید است بعضی نوشته میشود تا نمودار باشد **ابیات**

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر وار — بهار یافت بهاری به باغ در گلزار
نهال چون قد دلبر جهان شود در رقص — لبان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم زروی تانخ به بوستان آید — خزان خزان چو درآید به باغ باد بهار

از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه **دی**
گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آید **٥** بهار باغ در گلزار چون بیدل خزان آید **٥**

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک
اطراف انقیاد امر او را کمر متابعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر
و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت
و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد و دو نقاره نقره و کوس طلا بر درگاه او نوبت زدندی
و هر امیری از امرا در دور دولت او در طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود و دختر بغایت سمرقند
و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهنه سپتان سرادق طوی فرمود که چشم
روزگار ندیده بود و در اثنای حال تفحص فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد
تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین
ملک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور آوردند سلطان ازوی
استفسار کرد و گفت فرش عظمت مزید برین متصور نه چون برین الحاح نمود گفت ای سلطان
نوبتی سلطان سنجر همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بتوی بکار برده در آن جشن یکسکی بکار برده
بودند سلطان تیره شد و گفت آیا مرتبه تو در آن درجه درچه بوده باشد گفت ای خداوند در ملازمت
هفتاد کس نوبت نوشته که سلطان سنجر ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدرم بعد از سی کس
نوبت را فوز دون رسیده و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد
که این مرد بخانه خود نقل کند که بودن او اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون
سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بر ناصر خلیفه عباسی
کدورت ظاهر ساخت و وحشت میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از علما و ایمه روزگار فتوی

حاصل کرد

حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق قند و خلافت حق اولاد امیر المومنین است
و سید حسینی خواهرزاده علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد
کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف
شهاب الدین سهروردی قدس سره را برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد
نهاوند بعساکر سلطان محمد رسید عظمت تمام مشاهده کرد شیخ را بخرگاه سلطان بردند در آمد
و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر پا خطبه در منقبت آل عباس
بخواند و به سلطان گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست از سر خشم جواب داد
که این خاندان از سر چند شما یان مبارک ساخته اید اما مبارک تر از خاندان رسول نیست و به تحکم و تغلب
شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم میشنوم شناعت نزد دیگر تست
اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما را مبارک تر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در ضمیر
می بود بمصالح ناصر و من مشغول نمیشدی بلا بازگرد و خلیفه را بگوی تا فکر نزول من کند که اینک
رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد و گویند که سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد
را به بلای گرفتار سازد و زوال دولت سلطان محمد گویند که از اثر دعای شیخ بود لا شک چنانکه مولانا
فرماید تا دل مرد خدا نامد بدرد ٭ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ٭ سلطان چون عزیمت بغداد کرد
و به دینور رسید برف چند در عقبهای دینور بارید و سرهای بخت واقع شد و اکثر چهارپایان
عسکر هلاک شدند سلطان بازگردید و آفتاب عمر او آهنگ افول و زوال کرد و چون باندک
مایه فرصتی گذشت چنگزخان بروی خروج کرد در شهور سنه سبع عشر و ستمایه لشکر مغول بحد

ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داده هزیمت یافت و بعد از آن
سلطان هرچند روبرو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی
نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی
و سیاست شما معلوم است چند سال باستقلال حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین مشت
بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل میسازی سلطان در جواب فرزند فرمود
که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخنی است سلطان گفت که هرگاه صف
قتال راست می شود می شنوم که جمعی رجال الله غیب میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری می شاید و از اصحاب
کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه چنگزخان رجال الله و خضر پیغمبر را علیه السلام
دیده اند که رهنمایی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت
فرتوت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری قدس سره
این رباعی را در آن فرصت فرموده است الرباعی ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل
کشتند هلاک بندگانت بالکل ۞ مشتی دد را بهانه ساخته ۞ این جمله تو میکنی نه تاتار و مغول
و سلطان را از لشکر مغول هیچ نوع پای استقامت نبود در شعبان سنه سبع و عشرین و ستمایه
بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مغول مبتلا مساز و او در جواب
میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت میکردند
و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته اند

و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت چون گفتند که مازندران جایی
محکمست از یکطرف دریا و از طرف دیگر جبال و بیشه است و از یکطرف خوارزم نزدیکست که تختگاه
اصلیست سلطان از ری بر استعداد آمد و از آنجا بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب
آتش درون و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک صاحب
تاریخ جهانگشای میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان
در اثنای سفر بر سر پشته با معدودی چند از سپاهی فرود آمده بود و من همراه کوچ میگذشتم
مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان دست مبارک بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آه
کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شده و بخت ستمکار ستم از سر گرفت
جوانی به پیری بدل شد و صحت منعدم و مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر
غیر از مدارا و این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات را
نوشت دی

بروز بخت اگر برج قلعه فلکست ۞ چو شاه معرکه چرخ چپکن و ناوکست
یقین بدان که بوقت نزول شر قضا ۞ حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو ماهونست ۞ ترا کشادگی ارض گنبد میناست
ز کار رنگ و به خود بحق بکن تفویض ۞ بروز دولت و بخت که کار کار خداست

و بعد از اندک فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای متعفن مازندران و اندوه
نامرادی و دل تنگی در جزیره آبسکون رخت بدروازه فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد
و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجه الحرام سنه سبع عشر و ستمایه انار الله برهانه و از کار بر

عصر که در روزگار سلطان محمد ظفر یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بکبرا قدس سره بوده است واصحاب او و علاء الملة والدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی رحمهم الله و وفات امام فخر الدین رازی در هراة بوده و مدفن مبارک امام در خیابانست و عزیزی در تاریخ وفات او گوید **التاریخ**

امام عالم و عادل محمد رازی ؛؛ که کس ندید و نبیند و را شبیه و مثال ؛؛
بسال ششصد و شش درگذشته شد بهراة ؛؛ نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال ؛؛

ذکر شاه فور بن محمد نیشابوری رحمه الله خوش طبع و فاضل بوده است و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رسالهٔ شاه فوری بدو منسوبست و در علم استیفا ماهر بوده و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی نقلست که در چهار روز چهار نوبت شاه فور بسلام او رفته گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاه فور این رباعی را در بدیهه انشا نموده بمجلس خواجه فرستاد **الرباعی**

فضل تو و این باده پرستی باهم ؛؛ مانند بلندیست و پستی باهم ؛؛
حال تو بچشم ماه رویان ماند ؛؛ کانجاست مدام نور و مستی باهم **وهم او راست این غزل**

روزگار اشفته تر یا زلف تو یا کار من ؛؛ ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو ؛؛ شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من

نظم پروین خوبتر یا در و یا دندان تو ؛؛ قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من ؛؛ هجر تو دلسوز تر یا نالهای زار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو ؛؛ آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت ؛؛ قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو ؛؛ خوبی تو بیش یا اندوه یا تیمار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه ؛؛ غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

و نسبت شاه فور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاه فور در تبریز بوده در شهور سنه تسعمایه و قبر او در سرخاب تبریزست در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر فاریابی رحمهم الله و حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده است سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر بر تخت او را پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله این سخن را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیامست اما در این روزگار قانون نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکاء درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نموده قصد اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع تملق فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم خواجه قبول کرد

بعد از آن حسن گفت توجه نیکوی گفت التفات من به شغل دنیاویست خواجه عمل همدان و دو
بدو نامزد فرمود حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت نخود شریک سازد از این عمل
کرد و بعلی با خواجه گران شد بعادات خواجه بر خواست و همواره ندمای سلطان را بفریفت
و بعرض سلطان رسانید که چند سالست که سلطان پادشاهی میکند لابدست که سلطان بر
مجمل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد
و گفت مجمل جمع و خرج ممالک را چند گاه متکفل توانی کرد خواجه گفت که بدولت پادشاه امروز
ممالک از حد کاشغر تا ممالک روم و انطاکیه است اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض یکسال
این مهم متمشی گردد شب دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند
و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این کار را مکمل گردانیده بعرض رسانم سلطان اختیار دفتر خانه
بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان بحکم حسن بوده این شغل را بمیعاد چهل روز تمام سازند
و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را با تمام نزدیک بود که رسانند
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود
که چهره مقصود او را روی نماید و رکابدار خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر مکمل نماید و من او
بخرگاه سلطان در آیم تو رکابدار او را بگوی که میخواهم که دفتر خواجه ترا به بینم که چون نوشته اند
آن دفتر بهترست یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو آید بر هم پاش و پریشان ساز بدین طریق
مقرر شد و رکابدار خواجه روز چهلم دفتر حسن برین نسق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک
و حسن هر دو بحضور شدند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان گفت

پاره حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد سلطان از وی پرسید او از دوم ورق ظاهر میساخت
حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شد و دست و پای
او میلرزید و بتعجیل دفتر فراهم می برد سلطان بانگ بر وی زد فی الحال خواجه بعرض رسانید
که ای خداوند بنده در اول حال گفتم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم
نیارستم زد چه گونه قانون ملکی بدین وسعت را بچهل روز متکفل توان کرد اهل مجلس یار خواجه
شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری
شد و در اصفهان خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل گفتندی بخانه او پناه
برد رئیس مراعات او کردی و او رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب دادی رئیس را گفت
که اگر مرا یکدو دست بودی بحجت من ملک این ترکان و وزارت این روستایی را بهم برزدمی
رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد بیکبار چگونه برهم زند همانا این مرد را
علت مالیخولیا عارض شده است آن روز افتیمون و روغن بادام آورده و در وی زعفران و ادویه
که مناسب دفع سوداست اضافه کرد حسن دانست و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت
کرد که در کوهستان دیلمست اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره
ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه
تشریف فرما حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین بمن فروش
تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین به وی فروخت چون بقلعه در آمد
تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال دوال ساخت و از یکطرف دروازه

قلعه‌ها دیگر جانب بگردانید و صباح کس بامیر فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من
مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطرب شده بیرون
رفت حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و قصه بهای قلعه را بر رئیس ابوالفضل نوشت و گفت هنوز
من یاری ندارم و شهامم اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد
تا خلقان را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و اباحت و الحاد ظاهر میساخت و بیشتر اهل ایران
و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار بودند سالها و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود
بتطویل انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه
نصیر الدین طوسی علیه الرحمه فرماید **شعر** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود
روز دوشنبه اول ذوالقعده بامداد / خورشاه پادشاه سماعیل خان ز تخت
برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر ملک الکلام جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی علیه الرحمه

از صنادید و اکابر علمای اصفهانست شاعری خوش‌گوی بوده وجاه و قبول
تمام داشته و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان سعید الغ بیگ گورکان انار الله برهانه سخن
جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح و تفضیل می نهد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن
پدر که پاکیزه تر و شاعرانه ترست چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است
چه سخن کمال بسیار نازک و زیباترست و سهل ممتنع اما بر سخن پادشاهان ایراد عوام نیست کلام
الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه
ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

او راست

ای از بر سدره شاه راهت / وی قبله عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا / بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت / هم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود ژنده دلق / در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت / شب طره گیسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع خاک پایت / عقل ارچه بزرگ خاک راهت
جبریل مقیم آستانت / افلاک حریم بارگاهت
خورده است قدر ز روی تعظیم / سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رفیق جان خرد کرد / نام تو ردیف نام خود کرد

و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید و بس خوبست و این
ترجیع نیز مشهورست و این قصیده در صفت احوال و اهوال روز قیامت گوید **و هی هذه**

چو در نوردد فراش امر کن فیکون / سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلع کرده میخ طناب دهر دو رنگ / چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق براندازند / بجای ماند این هفت حلقه مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ / نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس / قضا در آرد در زیر ران خیال حرون
فلک بسر برد دوال شغل کون و فساد / قمر بریزد دوار عاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند / که کس نماند از ضربت زوال مصون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع و نیکوصورت و تمام قد
در فرصتی که پدرش از لشکر مغول منهزم بود او بطرف کابل روان شد و چنگز خان ایلغار در عقب

او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی پچهر که از اعمال کابلست لشکر مغول را شکست
چنگیز خان از ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بامیرغ و حدود قرشی جیحون را
عبره کرد و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب هر دو لشکر بهم پیمای نمودند سلطان جلال الدین
را قوت مقاومت نماند لشکر او پریشان شدند و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را
در آب سند راند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین دران
طرف از آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک می ساخت
خان بر لب آب آمد و بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین میگفت و خان نعره زد که ای
پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای زیبا داری بر خیز تا بالای ترا مشاهده کنم جلال الدین برپای
خواست باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه شنوده بودم
صد چندان یافتم سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو حکم من
بشنوی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از فرار لشکر سلطان جلال الدین
قریب هشتاد مرد دیگر بهر صورت که بود خود را بسلطان جلال الدین رسانیدند و کاروان افغانی
که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت در نواحی لرها در غارت کردند و قوت و سلاح یافتند
و از مردم افغان چهارصد مرد با سلطان ملحق شدند و دران حین هزاره لاچین که امیر خسرو
ازان مردست از دراغجر بلخ از لشکر مغول رمیده بودند هفصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند
و قلعه کرکس قال را فتح کردند و پادشاه مولتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه
زاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت

بایستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین
از دیار هند براه کیچ و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود و حاکم کرمان بود
بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان
جلال الدین از کرمان بفارس آمد و اصفهان و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار خراسان
و عراق مردم بآمدن سلطان شادیها نمودند و شحنگان مغول را کشته و می آویختند و میسوختند
سلطان بعدل و داد چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غلام برادر او یکی از خاصان او را در
مجلس شراب بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عصیان ظاهر ساخت
تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان از قبل او بود کشته شد و مملکت بانفراد بدست
سلطان افتاد تا وقتی که یمنه و بستای بهادر با سی هزار مغول باز بایران آمدند و سلطان در
اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذربایجان رفت و انجا نیز استقامت نیافت به بدلیس افتاد
و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت
که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد بخیال آنکه این سخن برای آن میگوید که از ملک
او بیرون رویم تا شبی لشکر مغول در شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود و سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر را گفت که پدرت بتحقیق میگفت و ما سخن او را غرض تصور
میکردیم اکنون فکر تو چیست درین حال با من موافقت و مرافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و بهر دو در نیم
شب بگریختند و بعضی گویند که تنها رفت القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بگوشه چادر بست

و چندگاه در صحاری و جبالها بسر میکردید و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشده بعضی گویند
که کرد او در اسب و لباس او طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و شغل
دنیا و مال سرد شده در لباس فقرا و صوفیه در آمده و متواری شده و در روم و شام زندگانی میکرد
و کسی وی را نمی شناخت بار دیگر مدت ده سال آوازهٔ او هرچندگاه خبری میرسید که سلطان
از جانبی پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر تحکمان مغول خروج میکردند و آن صورت
اصلی نداشت و بسیاری از بندگان خدا بر دست مغول بدین سبب کشته شدند و آوازهٔ
سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود اما این حکایت از شیخ العارف رکن
الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره نقلست که گفت من یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین
عبدالرحمن اسفراینی رحمه الله نشسته بودم ایشان از مجلس برخواسته شدند و بیرون رفتند و مریدان
و اصحاب را باز گردانید و تا مدت سه شبانروز بخانقاه نیامد مریدان مضطرب شدند که آیا شیخ
چه حالت افتاد مبادا که دشمنی قصد شیخ کرده باشد بتفحص بطلب مشغول شدند تا حدی که ویرانها
و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه در آمد اصحاب شادمان شدند و من
حقیقت غیبت از شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول ساخته
بود و در حلقهٔ درویشان در آمده و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بود
مرا از عالم غیب خبر دار کردند رفتم بتکفین و تجهیز او دو سه روز مشغول بودم و شیخ علاء الدوله گوید
من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت خواندیم لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ هر آینه
عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بوی ارزانی دارد شعر

چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار بهر یک جیفه این همه فریاد
بهر یک تو ده خاک دین برباد سلطان جلال الدین نامردار دنیا بمردارخواران بازگذاشت از جور
سگان مغول خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری نرسید راحتی از خواب و خورد
نیافت و از عهدی که سلطنت باز گذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال
بوده باشد از شکنجهٔ صورت و کین اندوزی براحت و نعیم ابله دوزی افتاد بیت
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر خود زندگی خواهی ∴ که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل عبدالرزاق اصفهانی علیه الرحمه

خلف الصدق سلف
کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق را دو پسر بوده است یکی معین الدین عبدالکریم
و کمال الدین اسمعیل معین الدین پس فاضل و دانشمند بوده و کمال نیز اهل فضل و دانشمند است
و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده اند و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل
مشغول شده اند و او را در مدایح آن خاندان قصاید غراست چنانکه میگوید بیت
رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او ∴ جای تشویش خم موی بتان است ∴
و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته ممتنع الجواب است و بسیار نازک و معانی
بدیع در آن مندرجست و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر
شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند و در سخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد
چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت شیمهٔ طبع او را معلوم توان کرد بیت
بخاک پای تو کاب حیات از آن بچکید ∴ اگر بسوده شعر من بیفشاری ∴

هنر که خواری هجران کشد معانی من / بلی کشند عزیزان هرآینه خواری **داد داستان از سوء خط** ...

وقت آنست دلم را که به پایان گردد / کار دریابد و از کرده پشیمان گردد

عشق بازی هوس نوبت خود داشت کنون / وقت آنست که دل با سر ایمان گردد

دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار / که بهر باد چو زلف تو پریشان گردد

هر سپیده دل که شد از جام هوا مست غرور / فتنه انگیز تر از غمزهٔ خوبان گردد

چون خط خوب تو سر زد سپیده روی ترت / هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد

ای دل از حجرهٔ تن رخت خرد بیرون نه / تا دلت منظرهٔ رحمت رحمان گردد

مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو / نی که لولی منزلگه سلطان گردد

عقل را بندهٔ شیطان مکن ای دل زنهار / که ملک بیمه کش مطبخ شیطان گردد

خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز / تا به پیسی که چو بیست همه تن جان گردد

بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی / کر ترا آتش سوزنده گلستان گردد

چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین / کر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد

امل و ناامل رو اکن چه ره قد پرسی / تا رفیق دل تو موسی عمران گردد

مال دنیا که بر و تکیه زدستی چو عصا / اگر از دست بیندازی ثعبان گردد

کام دل مطلبی بندهٔ ناکامی باش / تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد

دل بدین کنبد گردنده مکن گرداب / آب حیاتست که بر خون عزیزان گردد

حرص تست این که همه چیز ترا نایابست / آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود / گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد

هر زمان از پی خاییدن حرص دگری / راست چون اره زبانت همه دندان گردد

از پی شغل دنیا سر هر مو خواهی / که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد

آدمی از پی صورت متساوی صفتند / بی تفاوت همه از طاعت و عصیان گردد

پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر / پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد

خود دگر فهم که پس از سی و تکاپوی تمام / کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد

بجز ایمن ازین عالم پاینا بر جای / که بیکدم ز دنش کار دگرسان گردد

صبح پیری ز همه سوی سپه از تیغ بزد / انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد

گر تو در کار که صنع بنظاره شوی / از عجایب دهن فکر تو خندان گردد

در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی / ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد

فضل و دین نزد کسی باشد کو از ره صدق / تابع امر خداوند جهانبان گردد

جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد / جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

جاودان رستم اگر حب رسول و اولاد / باب نامهٔ گفتارم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدر تمام دارد و کمال او از وصف مستغنی است و سخن و شهرت او در آفاق منتشرست گویند که اورا دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و مواقف و مانند کار از اوایل خود بطریق معامله دست گیری نمودی بعضی مردم اصفهان بروی معاملگی کردند و منکر شدند از آن بجان بستوه آمد و درین باب در مذمت مردم اصفهان گوید

ای خداوند هفت سیاره ‌ کافری ایمان قوت خونخواره ‌ تا در و دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او ز جوباره ‌ عدد مردمان بیفزاید ‌ هر یکی را کند بصد پاره
عنقریب لشکر اباقا در رسیدند و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز
دران غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول برسید و کمال در خرقه فقر
و صوفیه در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرد آن مردم او را نرنجانیدند و احترام می‌نمودند اهل
شهر و محلات رخوت بزاویه او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای یکنوبت
مغول بچه کمان کروهه در دست بزاویه او در آمد و سنگ بر مرغی انداخت زهگیر از دست او بیفتاد
و غلطان بچاه افتاد بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر مال نمودند
تا در عقوبت و شکنجه هلاک شده و در وقت مردن بخون این رباعی را نوشته الرباعی
دل خون شد و شرط جانگدازی اینست ‌ در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هیچ نمی‌یارم گفت ‌ شاید که ترا بنده نوازی اینست
قد وقع شهادته فی ثانی جمید الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه اما اکدای قاآن بعد از چنگز
خان باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را تعظیم میفرمودند و او
روی تعظیم استعفا میخواست تا از قریلتای بزرگ چغتای خان بازوی او گرفته بر تخت نشاند
و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنابی و تاکیدیست که در حیز وصف نگنجد
و هر چند از دین بیگانه بوده اما بطریقت و مروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشای گوید
که نوبتی قاآن از بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد شیخ چهره را فرمود که یک بدره

زر ببر و ازان عناب بخر وزرا گفتند که چندین عناب که بقال دارد دو دینار بهای آن کافی
باشد خان فرمود که همچنین است اما آن فقیر سالهاست که بامید ما نشسته است و چون من
خریداری هرگز ندیده است وی نخواهد افتاد آن بدره زر را در بهای یکمن عناب تسلیم بقال نمودند
و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر که روز در آب رود و غسل کند
کشتنی است چه از ایشان بغال برگرفته اند نوبتی قاآن میگذشت و چغتای با او همراه بود
مسلمانی را دیدند که در آب رفته و غسل میکرد چغتای قاآن را گفت که این شخص را می‌باید کشت
و تو درین باب اهمال میکنی و مردم دلیر میشوند گفت مگر این شخص از قول و یاسای ما خبر دارد
و غریب است چغتای بغایت متهور و بی باک بود قاآن را گفت که اگر این شخص خبر دارد است اگر
نیست بحجت تشدید یاسای او کشتنی است هر چند قاآن ازین قبیل سخنان میگفت چغتای قبول
نمیکرد قاآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده است فردا بر غور او برسیم و برسر
اردو بازار سیاست فرمائیم و آن شب آن مسلمان را طلب فرمود و گفت مگر تو یاسای ما ندانسته
که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگناهم قاآن فرمود تا یک همیان زر بدو
دادند و گفت برو و در همان جوی آب انداز و فردا که یرغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم
و غریبم قولی نشنیده بودم آن [illegible] همچنان کرد و خلاص شد و همیان زر را بحضور خان آوردند
خان گفت که تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب و معاش باز مانده اید
برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن تیکوبیکار جنین محترم میسازد اگر
آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد رفیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین

شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند **ذکر شرف الدین شفروه علیه الرحمه** اصفهانی است مردی صاحب فضل و ذو فنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را اهاجی رکیک گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر الدین بیلقانی هجوهای سخت گفته است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده **او راست**

پیش سلطانند در فرمان بری / آدمی و وحشی و دیو و پری

طغرل آن کز هفده سلطان دار داد / تاج و تخت و افسر و انگشتری

مطرب و طباخ و لعل و کاتبش / زهره و خورشید و ماه و مشتری

باد و آب و خاک و آتش بر درش / حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل تو باهم براز / شیر و گور و گرگ و میش و یوز و باز

در کف خدام و غلمانش بهم / نیزه و شمشیر و زوبین و قلم

باد فراش آسمانش تا زند / بارگاه و کندلان کوس و علم

بر سر خوانش برای میهمان / گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم

بحر و کان کرده نثار حضرتش / لولؤ و فیروزه و زر و درم

مطربان در بزمگاه او بکف / بربط و چنگ و رباب و نای و دف

کرده در بستان عیش او وطن / گلبن و شمشاد و سرو و نارون

صید باز و چرغ و یوز او شده / کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن

بر تن بدخواه او چیره شده / خارپشت و کلک و زاغ و زغن

ورد ها در بوستانش ساخته / بلبل و قمری و کبک و فاخته

باد در باغ مرادش جلوه گر / عندلیب و طوطی و طاوس نر

کرده از نعل سمندش خسروان / گوشوار و یاره و طوق و کمر

پاره پاره بر تن بدخواه او / جوشن و خود و قزاکند و سپر

کارگر بر پیکر خصمان او / گرز و خشت و ناچخ و تیغ و تبر

باد دور و صد هزارش شهره دو / سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر ملک الکلام رفیع الدین لنبانی نور الله مرقده از اقران خواجه کمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانیست و لنبان از قرای اصفهانست بر در دروازه و موضع نزه و جای دلگشاست و رفیع از انجاست شاعری خوش گوی بوده در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیر الدین اومانی اوصاف سخن وری بدیع بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سید بوده و بیت این قصیده رفیع است در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر و سادات ری است و احشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی نهایت **القصیده**

جانا حدیث عشق تو بی کجا رسد / هرگز بود که دولت وصلت بما رسد

ما من کیم که دولت وصلت کنم طمع / اینم نه بس که درد هجرت بما رسد

خاک رهت بدیده رسد نه چه جای آن / هرگز جان و دوا به چنین نا سزا رسد

الحق رسید آنچه رسید از هوای من / آری برد دم آنچه رسد از هوا رسد

بشتم دوتا شد از غم وهم نیست روی آن   دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد

رویم جو کهربا شد وسر سلعت از جرخ   وه شاخ بتدیست که بر کهربا رسد

جانم جو شمع در شب هجرت بلب رسید   جون نیست روز وصل تو بکذار تا رسد

کر صد هزار پاره کنند این دل مرا   هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد

بیکانه کر هزار بود آشنا یکی   تیرت باتفاق بدان آشنا رسد

ملکیت بخت تو وخلقت منتظم   این کار دولتست کنون تا کرا رسد

بشنو حدیث من که بسی فضلهای راز   از عاجزان بیار که بادشا رسد

دست از جفا بدار وبراندیش از آنکه زود   درد دل وفای من اندر قفا رسد

ترسم خجل شوی جو جفای صدای تو   از ما بسید اجل مجتبی رسد

فرخنده فخر دولت ودین زید بن حسن   کز لفظ او بکوش امل مرحبا رسد

دامن ز رنک سنبل وکل درکشد صبا   کر بوی خلق او بمشام صبا رسد

سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین   هر روز کافتاب بوسط السما رسد

ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور   از خاک پای تا بفلک توتیا رسد

در نوبتی که اهل کرم جون تویی بود   بیدا بود که همت ما تا کجا رسد

جندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت   جون کل بتاج وتخت وکلاه وقبا رسد

پاینده باد ناز کل وبلبل طرب   دایم بکوش وجشم تو برک ونوا رسد

ودیوان رفیع الدین واشعار او نی در عراق عجم بسیارست وعزیز ومحترم وشعر این دو

شاعر شهرتی عظیم دارد اگرچه در خراسان وماوراءالنهر متروکست

ذکر ملک الکلام سید هروی علیه الرحمه

زیبا سخن ولطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی است ومداح خواجه عزالدین طاهر فریومدیست که در زمان سلطنت اولاد جنکزخان وزیر خراسان بوده است ودر شهر طوس مسکن داشته وبروزکار بلاکوخان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت عزل شد ومبلغی مصادره داد وخواجه وجیه الدین زنکی وزیر باستقلال بوده وپسر خواجه عزالدین طاهرست وسید بسیار نازک سخن است ووی را بسیار شاکردیست ودر مدح خواجه عزالدین طاهر این قصیده میکوید

دی برد روی نکارم زماه تابان کوی   دلم ربود سر زلف او جو جوکان کوی

بتی که کوی زنخدان او بیاری لب   ز لعل نرد ببرد وز آب حیوان کوی

اکر بسر اسر میدان حسن بران باشد   بدلبری برباید ز پیش ایشان کوی

بیا نسیم صبا سوی آن نکارین شو   حدیث درد دلم را ببوی درمان کوی

کرت سوالست که کل پیش تو فرو ریزد   بپیش او سخن خود ز حسن جانان کوی

ورت سوالست که سرو سهی ز جا برود   حکایت قد رعنای آن کلستان کوی

همان زمان که من این با صبا همیکفتم   درآمد از درم آن عیب جوی بهتان کوی

جو دیدمش بخم زلف سیم جوکانی   فتاد در قدم او سرم جو غلطان کوی

بکفتمش که مرا بوسه نخواهی داد   بخشم کفت که ای خورده دیده بنهان کوی

بکفتمش که سر زلف تو ربود دلم   بخنده کفت زهی ابتر پریشان کوی

جواب دادم وکفتم زهی نکار لطیف   اکرچه جان جهانی سخن بسامان کوی

من آنکسم که کسی با من این سخن گوید / که برده ام بسخن از همه خراسان گوی

ز شاعران منم امروز در بسیط زمین / که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی

خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش / لطیف پایه ز صناعت ثنای آسمان گوی

چنین که بر گل روی تو می‌سرایم من / مرا مگوی که شاعر هزاردستان گوی

کسی که دی بر قاضی ز فضل دعوی کرد / کجا شدست بیا گو بنظم و برهان گوی

اگر نکرد ز دعوی کسی جز این پیش آی / ثنای صدر صدور جهان ازینسان گوی

ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال / برد ذات شریفش ز نوع انسان گوی

جهان معدلت وجود طاهر آنکه بفضل / بصولجان هنر می برد بپایان گوی

ز کاینات برون کوی رفعتش رفت / که دست منطقه چوگان او و کیوان گوی

فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان / که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی

اگر ترفع و تمکین او چنین باشد / برون برد بجلال از جهان امکان گوی

زمانه خاک درش را که سرمه شرفست / اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی

کسی که تابع فرمان او نشد او را / اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی

خرد نیابد چون خلق مصطفی داری / بمدح خویش مرا عدیل حسان گوی

چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد / برای من تو برای رضای یزدان گوی

نظر بحال دعاگو بچشم عبرت کن / حدیث خلعت بنده بگوش جان گوی

بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد / دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

آباد در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در بارس ییل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جایقی و قریلتای بزرگ با نود هزار لشکر متوجه این دیار گشت و او پسر تولی بن چنگز خانست بغایت قاهر و صاحب دولت و صایب رای بوده تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترات واقع شده بود بنمود و بدعتها بر انداخت و قانون ممالک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد دیار قلاع ملاحده کرد و حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الدین طوسی دران حین به بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چندگاه ملازم بود و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد و نهب و غارت بغداد و هلاکت معتصم که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهورست و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بود هکذا فاضل بناکتی آورده است

ذکر ملک الفضلاء قاضی شمس الدین طبسی علیه الرحمه

از صنادید علما و فضلای خراسان بوده است هر چند قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شعر نیز مرتبه عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان قاضی شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهورست بین الکتاب بشمس الدین بایسنغری و بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع خط عطاست

در حق این دو شمس الدین واز نوادرست وقاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه و صدر الشریعه از اکابر فضلاست وبا یکدیگر صحبت داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل وکمال صدر الشریعه بشنود عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در ان شب صدر الشریعه قصیده گفته بود بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند ودر غش آن فضلا سخن میگفتند وقصیده اینست **القصیده**

برخیز که صبحست وشرابست و من و تو
وآواز خروس سحری خواست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشستست صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را
با صبح بگیرند وببرند دو گیسو

دل شیشهٔ مینایی رنگین خور و پندار
پنگ تو درین شیشه کردنده مینو

ای آهوی رعنای ترا صید دل من
وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست وفی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت وبحضور مولانا صدر الشریعه آورد وبگذرانید وبعضی اینست

از روی تو چون طره صبا کرد بگیسو
فریاد برآورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو گر شد گری باز
گر مشک برآورد فلک تعبیه هر سو

از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست
در وادی غم با جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد
هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لولو

ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
چون عنبر وکافور بهم ساخته هر دو

آخر دل رنجور مرا چند برآری
زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که بزرگار تو روزی بسره کرد
آری همه امید من اینست وسیله کو

بستم در اندیشه که چیزی بگشاید
زین جامهٔ شش گوشه واین پرده نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم ودقت سخن وری مولانا شمس الدین آفرین کرد ومدتی قاضی شمس الدین در حلقهٔ درس صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده ودر علم وادب کامل روزگار خود اما صدر الشریعه از اکابر بخاراست با وجود فضل وکمال در شاعری بی نظیر ودر لطایف وظرایف یگانه بوده وتصانیف او در بسیط زمین منتشرست **ازانجمله** یکی مربع وی وزنیست سینی وگر دست دهد فرهنگی چند پس انگه دست ما ودامن تو گناه از بنده وعفو از خداوند **وبعد** از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیم مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده ودر مدح وزیر قصاید غرا دارد واز انجمله یکی **اینست**

حیران گرفته روی گل از عارض تو خوی
تا باغ عمر تازه کنم از نسیم وی

پر خنده دار صبحدم از می لب طرب
تا کی غم زمانه خورم چون دهان نی

دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
تا سرو در هوای تو بنده میان چو نی

بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی

از کنگره که نزهت رخسار تو کرد
لطف بهار تعبیه شد در دهان دی

گل پاره حریر فرو رفته بیش نیست
بگذار تا عذار تو نسبت کنند بوی

عدل خدایکان وزارت جهان گرفت — زین پیش تیغ جور کشی جون زمانه ی
عادل نظام ملک محمد که رای او — بر روی شهریار کواکب نهاد کی
جون روزکار کار سماحت بدو سپرد — منسوخ شد آثار دپستور ملک ری
تقدیر بی اشارت رای رفیع او — در حیز وجود نیاورد هیچ شی
اندم که راز دار مبارک لقای او — اقبال کفت انجک الله یا صبی
طبعش باز کفت که سیم و درم مخواه — کین یکسیه دل آمد و آن یک سفید پی
انکس که نور ناصیه آفتاب دید — دانم که طبع او نکند یاد هیچ فی
ای جرخ رفعتی که جو کیوان ستوده — از پایه قدر فرق مه و تارک جدی
پیش کفت جکونه کشایم مدیح را — کس کفت پیش چشمه کوثر حدیث حی
از خاک در که تو که اکسیر دولتست — پیرایه ایست مردمک دیده فی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع — بادا پستوده صیت جلال تو حی

ومولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار
دینار قرض خواست وتمسک مرهون بدین منوال کرده انشا بخدمت وزیر فرستاد
وانشاء تمسک اینست قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ وَأَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا
مقصود ازین حکم آنست که خداوندان نعم وارباب علو همم از انعام عام واکرام تمام
اهل الله را دستکیری کرده آنرا در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرند بنا برین مقدمه قرض
خزانه دار عطا وسخا مخدوم زاده اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب

الوزارة الطف ارباب الامارة صدر الحق والدین المخصوص بعنایة رب العالمین نظام الملک
محمد اغز الله انصار دولته القاهرة واعوان حضرته الزاهرة از نقره رایج مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ
بکتاب حروف ناما لوف بنده موصوف شمس طبسی داده بدین مبلغ مذکور مدیون کشت در جنب
عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا بکرم باری غرشانه ات امارهن کرد
مقرر مذکور ومترض مسطور عوض این مال در مقرله عز نصره واید عصره باغی جَنَّةٍ قُطُوفُهَا
دَانِيَةٌ در شهرستان بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ در محله وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ مزارع آن کشل الحرث اشجار آن شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ موصوف بأَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ نبات آن أَنْبَتَتْ
سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ هر یک از حباب سنابل آن كَأَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ شرب آن از بحر وَكَأْسًا دِهَاقًا مدخل وادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ
بساحت عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ واین باغ را جهار حدست حد اول بیرون بستان
عقل حد دوم نجره خیال حد سیم بشارع فکر حد جهارم کوجه وهم رهنی درست وشرعی
وبعد از ان راهن موصوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجارت کرفت تا بوقت استماع ندای
يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ بحکم لَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ هر سال
پنجاه عقد کهر سلک نظم عقد کوهر آن إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً آن معدن عقود ثمین
باغ محدود عبارت هر عقدی قصیده غرا که اکر بر کوه خوانند لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ومستاجر ملتزم ومتکفل شد که مال الاجارة بی اهمال واهمال جواب کوید

وکفی بالله شهیدا **ذکر ملک الفضلا امامی هروی علیه الرحمه** از جمله فضلای
خراسانست و باوجود علم و فضل شاعر بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه
مجد الدین همکر فارسی معاصرت آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک
معین الدین پروانه که در عهد اباقا خان حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک
افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزنست هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین
همکر فارسی فرستادند و استفسار کردند **القطعه** زشمع فارس مجد ملت و دین :: سوالی میکنند پروانه روم
زشاگردان تو پیشند حاضر :: رهی و افتخار و نور مظلوم :: بجود دولت حضرت را لازم
دعاگو صاحب دیوان مظلوم :: ز اشعار تو و سعدی امامی :: کدامین به پسندند اندرین بوم
تو کن تعیین این چون ملک انصاف :: بود در دست تو چون مهره موم :: خواجه مجد الدین این رباعی
بجواب فرستاد **ابیات** اگرچه بنطق طوطی خوش نفسیم :: بر شکر گفتهای سعدی مگسیم
در شیوه شاعری باجماع امم :: هرگز من و سعدی بامامی نرسیم :: این فضل که در حق امامی گفته
در شیوه صنایع و بدایع شعری بوده باشد والا سخن حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه را مرتبه عالی و شرف
او را درجه وافیست از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نمکدان لطایف آنی دارد و امامی
از صنادید علمای هراتست اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن میداشته و قضاة
از نژاد امامی اند و فخر الملک که از نقبا و وزرا و صدور خراسانست مربی مولانا امامی بوده **و این قصیده جهت**
فخر الملک گوید چون کلک پشته لب بشراب مروقی :: کبکی ازان بطوق معنبر مطوقی
در بزم خوبتر ز تذرو ملونی :: و اندر مصاف جره تر از باز ازرقی

بر آفتاب طرز کنی و سیلمی :: بر مشتری و ماه بخندی و برحقی
گر ماه در لباس کبودی منقطست :: تو شاه در لباس بنفش و معرقی
ماند همی بروشنی آفتاب از آب :: سیمین برت بزیر بغلطاق فستقی
از آب دیده پیش تو زورق روان کنم :: گر زانکه همت که تو مایل بزورقی
گر حور و عین ببیند عناب شکرت :: آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
گر شاه ملک چنین اندر بساط دهر :: در صدر خواجه به بود جای بیدقی
تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین :: کز آدم اوست گوهر و پیشکند باسبقی
چون نزد سروران بکرم نام او برند :: تن در ده زمانه با سیم مطوقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری :: وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
محصول کارگاه نجوم فرینی :: مقصود گردش چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری :: وندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست :: بحر محیط پای ندارد بخندقی
بی مجلس تو طبع ندارد معاشرت :: بی ساغر تو می بگذارد مروقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود :: تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
فضل تو بحر دان حقیقت بدیده اند :: زان زلف دوست ریخ ندید از محققی
این شعر داشت قافیه مغلق آنچنانک :: بر کس بخواندی ز مغلقی
من فارسی زبانم ازان کردم احتراز :: زان تازیی که خنده زند از مرقی

کردم همی بکرد سخنهای دلفریب ∴ در آرزوی شعر معزی و ازرقی
باید ازین قوافی ازین خوبتر سخن ∴ گرچه سخن فراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو ∴ خرما به بصره بردن باشد از احمقی
تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود ∴ از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری ∴ وز مهر سپهر سعد که داری موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه را پیش مولانا امامی فرستاد **القطعه**

ای افاضل دوران امام ملت و دین ∴ خدایگان شریعت درین چه فرماید
که گر به سپرده قمری و کبوتر را ∴ بشب زتن زره ظلم و جور برباید
خدایگان کبوتر زروی شرع و قصاص ∴ اگر بریزد خون گربه را همی شاید

امامی این قطعه در جواب بخدمت خواجه مشار الیه فرستاد **جواب**

ایا لطیف سوالی که در مشام خرد ∴ ز بوی نزهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت ∴ چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربه پدید است گربه صیاد ∴ که مرغ چیند و بر شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد سیمین خود سری داری ∴ بخون گربه همان به که دست نالاید
بقای قمری و عمر کبوتران خواهد ∴ قرارگاه قفس را بلند فرماید

اما اباقا خان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و او پادشاهی قاهر و مردانه و بار و ندیم پرور بوده و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو بنیاد کرده بود ولیکن در عهد اباقا خان باتمام رسانید و اباقا خان سی تومان کپکی بر آنجا خرج کرد و اباقا خان تابستان در الطاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان طلب کرد چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بداد و کان ذلک فی سنه اربع و سبعین و ستمایه

ذکر ملک الشعرا فرید الدین احول علیه الرحمه از اقران امامی هرویست و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و مردی اهل بوده و این قصیده را در صفت شب محکم گفت **القصیده**

نماز شام که امواج این دریای دولابی ∴ فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم ∴ چو بر روی محیط کل شناور سیل مرغابی

صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم قصیده و در چرخیات درین قصیده کارها دارد و سلطان بایسنغر بابا سودایی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودایی **اینست**

جسم انجم جوز در برجرخ شادروان دولابی ∴ بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان سیمابی

و فرید در تجلی که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده بتعجب این بیت گفته **اینست**

بیک هفته باصفاهان فرید این شعر انشا کرد ∴ عجایب داشت طبع او ازین بی دل اکتسابی

و بابا سودایی از نوادر این صورت باز می نماید **درین بیت**

بیک ساعت بگفت این شعر در باورد سودایی ∴ فرید این سخن گفته بیک هفته باشتابی

لفظ یکساعت از عقل دور مینماید چه استاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکلست غالبا تاویل آنست که در عرف عوام هست که برای یکساعت میگویند چنانکه استاد میگوید **بیت**

غنیمت شمر اینکه عالم دمیست ؛ دمی پیش دانا به از عالمیست

ذکر استاد اثیر الدین اومانی علیه الرحمه مردی فاضل و خوش طبع بوده و دیوان او مشهور است و در علم شعر شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بوده و اصل او از همدانست و اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گوید در مدح اتابک ازبک بن محمد **القصیده**

بهار وار ز آذار بود در بهمن ؛ چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن

بدود عود همی ماند ابر و این عجب است ؛ که دود عود بکافور باشد آبستن

چنین که جوشن سیمین آب می بینم ؛ چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن

ز آب بکر و یادار آتشهان قدیم ؛ بزال مانده در بند مانده از بهمن

ز رشتهای سفید سحاب بافته اند ؛ که می نه بینم از مهر یکسر سوزن

برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر ؛ بدوخت از پی عالم سفید پیراهن

اگر نه چشمه خضر است دیده ظلمت ؛ چرا در ابر نهانست چشمه روشن

ببست آب روان همچنانکه گویی هست ؛ بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن

ملک مظفر بن خسرو و جان اورنگ ؛ که روح کشور هستیست او و عالم تن

تخلصی بشنو ای یگانه خسرو عصر ؛ ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن

به تیغ کوه از آن ابر گستر دکرباس ؛ که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن

چراغ روزنی تا بد از زمانه بخواه ؛ چراغ می که پر از ظلمتست خانه تن

بیار باده روشن اگر چه تیره هواست ؛ که چون پیاله بی روشنست دیده من

اگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار ؛ که هست چینه او دانه دل دشمن

خدایگانا تیغت وبال خصم آمد ؛ گرفت خواهد خصمت وبال در گردن

چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او ؛ هزار چاک زند آخر الزمان دامن

هنرنیا با تشریف تو همایون باد ؛ بر آفتاب بزرگان سپهر صدر و زمن

مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق ؛ که هست کار کفایت چو صد نظام حسن

بعهد ملکت جم گر آصف او بودی ؛ نیوفتادی خاتم بدست اهریمن

همیشه ابلق ایام تند رام تو باد ؛ اگر چه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبایی رحمه الله علیه از جمله شاعران متعینست شاگرد اثیر الدین اومانیست و او استاد پور بهای جامیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده با مجد جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه دارد اما سخن او از سخن مجد بافضلت و مجد شاعری که استاد مجد جاجرمیست معاصر قبایی بوده و قبایی گوید در حق مجد جاجرمی **بیت**

فحل اشعار قبایی زان سبب دارم لقب ؛ چون زنان ای مجد جاجرمی [illegible]ی

و او راست این قطعه در حق خواجه عز الدین طاهر فریومدی **القطعه**

چه شد امسال اگر ای مخدوم ؛ گر من رنج دیده مظلوم ؛ بعد هر سال [illegible] بخت ؛ گشتم از هر مراد دل محروم ؛ راه من بنده خدمتست و دعا ؛ واندرین هر دو بوده ام ملزوم ؛ دهر و دوران همان ستمکارند

وادی سبحان جهول وظلوم   نه منم عاطل از فنون هنر   نه تویی عاری از فروع علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم   نه تو خادم شدی نه من مخدوم   همت این بیت نظم ملک فضل
رحمه الله سنایی محروم   رزق از تست هرچه خواهی کن   خواه چنان شمار وخواه بوم
اما قبا ولایتی نزه ودلکشاست در اقصای ترکستان شهری عظیم بوده واکنون خراب شده
وآن دیار مغول وقلماقیست خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب علاقه نامه الهی می آورد که پیغو
بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بودی ومردی عادل وخیر بوده در نهایت
پیری گوشش گران شد زار زار میگریست که بعد ازین آواز دادخواهان چگونه بشنوم آنگاه
جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی وبر تخت نشستی وفرمودی که هرکرا تظلمی بودی
جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب داشتی وانکس کیفیت حال بر کاغذی نوشتی وبدست
او دادی واو بغور رسیدی وچون دعوت حق را لبیک اجابت گفت وازین جهان فانی
وخاکدان ظلمانی رخت بقا بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه
قسمت نمود وسلطان محمود چون سمرقند وماوراء النهر را مسخر ساخت ازان پنج برادر که حاکم قبا
بودند خراج خواست ایشان این قطعه انشا کرده بسلطان فرستادند القطعه پنج برادر از قبایم
دریادل وآفتاب رایم   گر چرخ بکام ما نگردد   جز همش فرو کشایم
ما ملک زمین همه گرفتیم   اکنون بتفکر شمایم   سلطان دریافت که غرور ونخوت در دماغ
ایشان متمکن است وچنان پنداشته اند که غیر از قبا در دنیا دگر ملکی نیست که اینچنین گفته اند
ما ملک زمین همه گرفتیم   عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشا کرد هذه البیتین

نمرود بگاه پور آذر   میگفت خدای خلق مایم   چاره بنیم پشه او را   خوش داد سزا وما گوایم
وارسلان جاذب را با لشکری انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان دهد وارسلان مدتی شهر
قبا را محاصره کرد در شهر وقلعه قحط خواست آن پنج برادر عاجز شدند
واز روی عجز دیگر باره این قطعه بحضرت سلطان فرستادند قطعه
پنج برادر از قبایم   در قحط نیاز مبتلایم   شاها تو عزیز ملک مصری
ما خوان گناه کار مایم   ما راکه بضاعت مزجاة   شرمنده زحضرت شمایم
بر حالت زار ما ببخشای   از فضل وکرم که بی نوایم   سلطان چون این شعر مطالعه کرد
رحمش آمد وگفت قطعه اول از روی غرور بود وواجب بود ایشانرا گوشمال دادن واین
قطعه از روی عجز ونامرادیست در طریقت این زمان از جریمه ایشان درگذشتن خوب
می نماید وفرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواست شد وآن مملکت را بدان پنج برادر
مسلم داشت اما ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس ونیشابور بوده
وامیر بزرگ بوده ودر تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت
مردی صاحب خیر ومردانه بوده ورباط سنگ بست که بر سر چهار راهست که راه نیشابور
بمرو وراه از طوس بهراة میرود او ساخته است ودر روی زمین رباطی ازان منزل
عالی تر مسافران نشان نمیدهند وامروز ویرانست وقبر ارسلان جاذب در رباط مذکور و وقت
واین ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند وچون ضمیر منیر امیر کبیر خبیر عالم فاضل معین العلماء ومربی
الفضلا ومقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر

خلد ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید بسته بنیه کا برمصر رفت و در جنب آن ر
باطی مجدد احداث نموده که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران
و ملجا و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبایی چون عروسی آراسته و در رعنایی چون
بوستانی پیراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد

بیت
پدر بجال بسپرد گر این کرم نکند ⁂ که دست جود تو با خاندان آدم کرد

ذکر مجد الدین فارسی علیه الرحمه مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد
ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلسهای سلاطین و امرا و حکام
بودی و نسبت او بکسری انوشیروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب او را دست فراهم داد
نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق بوده و هر
مشکلی که در علوم شعر دران دیار واقع میشد رجوع بدو کردندی و دیوان خواجه مجد در عراق
شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور است
گویند که همه روز با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان شد که اتابک ترک لعب نرد کرد
و برین یکسال بگذشت خواجه مجد الدین این قطعه انشا کرده نزد اتابک فرستاد **القطعه**

خسروا داشت سخای تو مرا باز چنانک ⁂ کان نیارست زدن لاف برستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز رسوم دست کرم ⁂ میزند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار ازان شب که همی گفتی ⁂ عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس نرد تو بود ⁂ نرد من بردم و عهد تو شکستی با من

اتابک

اتابک سعد در جواب مجد این بیت نوشته فرستاد **بیت** از زرهای مصری یک صره الف دینار
بی لعب نرد کردم هر سال بر تو اقرار گویند که مدتها این پیوه رغال در حق خواجه
مجد الدین مجری بود المتقرب ثمه از آثار انوشیروان عادل واجب نمود نوشتن
سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنایی در حدیقه ذکر آن میکند **نظم**

حاجبی برد جام نوشروان ⁂ شاه میدید کرد ازو پنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست ⁂ جام جستن گرفت از چپ و راست
او بتهدید و رنج و غصه و درد ⁂ هر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج ⁂ بیگنه را مدار در غم و رنج
کانکه او جام برد ندهد باز ⁂ وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری ⁂ دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت بخنده باری ⁂ کین ازان جام هست گفت آری

و گویند که در روزگار ملوک
عجم بر رعایا ظلم واقع شدی چون نوبت بنوشیروان رسید بدعتها را برانداخت
و قاعده های نیکو پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته بود و مختل و ویران شده بود
نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر
شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده نوشیروان روز مهرجان او را و هفت هزار از
اعوان و اصحاب او را سرنگون در زمین نمناک فرو برده هلاک ساخت و قباد پادشاه
بعد ازانکه شصت سال سلطنت کرده بود بر بندگان خویش نوشیروان را بر تخت نشاند و خود
در آتشکاه بتعبدی که دران کیش دستور بود مشغول شد و انوشیروان چهل و هفت سال بعدل
و داد و تنظیم حکام روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زرین نهاده بودی یکی

ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی
از ملوک چهارگانه بخدمت انوشیروان آمدندی و به نوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی گویند
که در زمان دولت مامون الرشید [illegible] خاتم نوشیروان را
یافتند بر سطر بران سطر ... مکتوب بود و شیخ سعدی گوید **بیت**
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ٭ گویند خلق دهر که بود است عادلی
همواره اشراف در روزگار او محجوب و ارذال در دور او منکوب می بوده اند **شعر**
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او ٭ تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را ٭ در عهد او زبان قلم در بیان رود
از رایت پسندیده و رعایت و رسم خیر انوشیروان بمرتبهٔ رسید که علما در باب عذاب او توقف
کردند حرمت عدل را با وجود شرک و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود که ولدت
فی زمان الملک العادل زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل باشد
فرضا تا کرامت و درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش
بر عدل نوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیدهٔ او را سالها بر سر امت محمد مختار علیه السلام پاینده دارد
تا دست تطاول دونان و بد اصلان را از سر رعیت کوتاه گرداند و این قاعده که جولاهه بچگان
و روستایی زادگان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
گاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت سلطانی و عمل دیوانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت
و شکست شرع و سنت است **بیت** تیغ دادن در کف زنگی مست ٭ به که آید علم ناکس را بدست

سطر اول
راه تاریک است مرا چه بینش
عمر دوباره نیست مرا چه خواهش
مرگ در قفاست مرا چه رامش

بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود چنانکه بازاریان و عوام الناس و مردم دیهها و صحرا
نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاقت می سپارند و چون درین علم اندک مایه
نه باستحقاق شروع یافته به عملداری مشغول میشوند و فساد این ارذال بمسلمانان میرسد
و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت روزگار آسان بدست می آید کدخدا
زادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول می شوند و عنقریب در ملک و کفایت
و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرماید و منع نکند
حکایت آورده اند که سلطان ملکشاه را ملک دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا
با خلق شفقتی کند خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در
عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی خواجه نظام الملک
بتعجیل عزیمت اصفهان نمود و شب را بدهی رسیده فرود آمد خواجهٔ آن ده خدمتکاری چنانکه
شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه بود و عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل
میرود و بچه سبب تعجیل همراه خواجه گفت که سلطان از برای خرجی ضروری دست داده من میروم که بعد
هفته دویست هزار درم از اصفهان بسلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت
سلطان دویست هزار درم استعداد دنیایی هست و مردی پیرم و پسرکی قابل دارم و میخواهم که
او را بعلم خط و استیفا شاگردی دهم و من مردی بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع
ازین کار فرموده و من ازین جهت میترسم و فرزند خود را جهت علوم با استادی نمی توانم فرستاد
اگر شما درین شغل بجهت من اجازهٔ سلطان حاصل سازید بنده دویست هزار درم نقد بخزانهٔ سلطان

خدمت میکنم خواجه چون از پیرمرد این سخن بشنید بغایت خوشحال شد و این را کفایتی محسن
تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت حال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت
نمود چون سلطان مکتوب خواجه را مطالعه فرمود در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت
و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمات و حقوق ایام
و حق من منتها که موکد و ثابتست او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا باموال و متعلقان احتیاج نیست
تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را که قابلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان
نصب کنم و از وکارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفته و
نا اهلان را علم اشراف بزرگان اذن فرموده همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم
و به و نوشت که بکاری که ماذونست برود و توقف نکند غرض آنکه سلاطین با فرهنگ کارهای بزرگ
بمردم خورد نفرمایند و دران باب مبالغه بدین مرتبه داشته اند **حکایت** سلطان سنجر را پرسیدند
در آنکه بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد
گفت که کارهای بزرگ بمردم خورد مفوض بودم و کارهای خورد بمردم بزرگ کارهای بزرگ از
ضبط نیارستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خورد عار میداشتند و در پی نمیرفتند هر دو کار تباه شد
و نقصان بملک رسید **بیت** گرچه عمل کار خردمند نیست ... جز بخردمند مفرما عمل

ذکر پوربهای جامی علیه الرحمه بغایت مردی مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد
او قضات ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سرفرود نیاوردی همواره
با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا عزالدین

که بقبایی مشهور شده بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی
به تبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و او بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او راست **و له**

بر بیاض آفتاب شب رقم خواهد کشید ... ماه را در صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کو را همیخوانند دل ... تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو ... بیدلی سپهر در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن ... گز سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد با رغم آن یار و میدانند بها ... هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغولی بسیار
مستعدانه گفته و برین نسق در دواوین استاد کم دیده ام **نظم**

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری ... محبوب ازبکی و نگار اجاوری
توسین یکرانی و ترغول تر ... از قند صد تغار بر دهیم ساوری
در یرلیغ ترغم زپس یاسهای سخت ... خون شد دل چریک و رعایا و لشکری
سند بستان زلف ترا چشم ترک تو ... بلغاق کرده همچو قرشون نکودری
قامان طرهای تو چون کلک بخشیان ... کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
تا باسقاق عشق تو در ملک دل نشست ... از یارغون هجر تو بر خواست داوری
کردند بر که بر لب جیحون چشم من ... خیل خیال تو چو تومان سپاوری
کوچ و قلان خویش به دیوان عشق تو ... که جان دهم بمالی و که سر بقبچوری

تمغاجی غم تو زد از اشک آل من / تمغای سرخ بر ورق زعفری

ای صاحبی که هست زیر یلیغ حکم تو / ترک و مغول و تازی و رومی و بربری

ارتاق گشت تا لقبت تا بشرق و غرب / تنسخ برد برای تو خورشید خاوری

بیقاولان عقل تو در راه مملکت / بربسته دست فتنه و جور از ستمگری

بر سفره تغاری تو آش عطا دهند / باورچیان بکاسه زرین مشتری

قوشچی همت تو برای قرالقو / بر بست بال نسر به پر کبوتری

الکسی که او برسید بیاسای حکم تو / در خاک تیره خشت لحد کردش اکری

اختاجی سیاستت از قمچی اجل / در گردن عدوی تو بندد دو چنبری

بورمهای جامی درگاه دولت / گشتست اشکهای دغم او دنیخوری

سوقات حضرت تو فرستاد این دعا / یادش مکن بخاطر عاطر در اوری

نوشته مکن ز سرغوت انعام عام تو / در طوی بخشش تو الماق تو انگری

بارتمشی کند چو کنی تربیت ورا / با شعر با نظامی و قطران و انوری

هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر / فردوسی و دقیقی و پندار عنصری

نشنیده است در عرب و در عجم کسی / زینسان قصیده ز معزی و بحتری

تا هست کار ملک بیاسای پادشاه / تا هست حکم شرع بدین پیمبری

در حفظ خویش ایزدت آرامشی کناد / پاینده باد ذات تو از فضل شکری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود چون اباقا خان

وفات یافت در خطه تبریز شهریان و امرا بر عم او احمد خان بن هلاکو اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکوسیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحت پادشاهی ظاهر نمیکرد و بعد از پنج ماه که بر سریر خانی جلوس کرده عزیمت خراسان نمود ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس در رادکان پناه بقلعه کلات برد احمد خان آن قلعه را محاصره نتوانست کرد که گرد آن قلعه دوازده فرسنگ است و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکمتر مثل بارویی و دران قلعه لشکرها را آبخور و علف هست و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست احمد خان از شفقت عمویت در کار آمد و آسیبی بارغون خان نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد و ارغون خان را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب او می آوردند منکلی بوقا که مقدم آن قوم بود بارغون خان عهد بست و او را اخلاص داد و باقی مردم بارغون خان یکجهت شدند و چون احمد خان بآذربایجان رسید خبر ارغون خان بشنید مضطرب شد و تعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته براغه آمد لشکریان ازو برگشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرد احمد خان را در وان و وسطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان کشته شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و باشتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا خان باحمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین شیرازی علیه الرحمه و از علما و فضلا خواجه شمس الدین محمد تبریزی و مولانا علامه

قطب الدین شیرازی اعلی الله درجته است عزیزی در تاریخ علامه گوید **قطعه**
بازیی کرد چرخ کج رفتار ٭ در مه روزه آه ازان بازی ٭ ذال و یا رفته از که هجرت
رفت در پرده قطب شیرازی **ذکر عبد القادر نایینی رحمة الله علیه** از اقران حضرت
شیخ سعدیست مردی نازک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گویست
و سخنهای شیخ سعدی را تتبع میکند و ناین از اعمال اصفهانست و در قدیم الایام یزد بوده
و قصبهٔ خوش هواست و در سر راهی که میان یزد و اصفهانست واقع شده و پنبه نرم در انجا
حاصل میشود و خود در تنگ ولایت ناین درین روزگار بی نظیرست و مولانا عبد القادر راست **این غزل**

ای که بی چشم تو چشمی چشم من خوشتر ندید ٭ هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک ٭ چشم من زان چشمه جز چشمهٔ کوثر ندید
با خیال چشمهٔ رضوان که چشم جنت است ٭ حور در چشم نیاید چشمهٔ کوثر پدید
چشم آن دارم که از چشم زلالی چشمها ٭ زانکه چشمم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
تا ز روی چشم تو چشم من بی صبر و دل ٭ چشم را خونبار کرد و چشمه سار خور ندید

طبقهٔ رابع درین طبقه ذکر جماعت فاضلست رحمة الله علیهم اجمعین و بعد
ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق
و حال از دریای عرفان دردانه بیرون آورده اند درطی این تذکره
از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت اند بکتابت میرسد
ذکر سلطان المحققین حضرت شیخ فرید الدین محمد عطار قدس الله سره العزیز

و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او والاست و مشرب او صافی و سخن او
تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز
شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقانست شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن
او واردات غیبیات و این طریقه را بدو منسوب کردن عیبست اصل شیخ از قریهٔ
کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند که صد و چهارده سال عمر یافت ولادت
مبارک او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بود در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمس و اربعمایه
و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل به سال شهر شادیاخ
خراب شد و حضرت شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته
و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالی فنا رسیده و منزوی
و معتکف شده و مولانا لطف الله طاب ثراه در باب زلزلهٔ نیشابور که بکرات واقع شده **گوید**
اندران زمان پس زلزله نازل گشت ٭ بد پانصد و اندازل و شد شهر چو دشت ٭
در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود ٭ وز زلزله بار پسین ششصد و هشت ٭
اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و شیخ
بعد از وفات پدر بهمان طریقهٔ عطاری مشغول بودی و دکان آراسته داشتی چنانکه مردم را
از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی حضرت شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان
نشسته بود و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمربسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریق عشق فرزانهٔ بدر دکان
رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ در ویش را گفت

جه خیره می نگری مصلحت آنست که ازینجا زود در گذری درویش گفت ای خواجه من بیچاره بجز
خرقه هیچ ندارم اما ای خواجه پر خریطه دقایق **مصراع** در وقت رحیل چیست تدبیر
من ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر احوال و اثقال خود کن و از روی بصیرت فکری در کار
خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت دل او از خشکی بوی مشک فرو دنیا همچون چراغ
کافور سرد شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بازاری شد در بند سودا بود سودای
شد و سودا در بندش کرد این که سودا موجب طلاقت و مجرب بارنامه و طمطراق القصه
ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین آکاف قدس سره رفت
که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده مشغول شد و چند سال
در حلقه درویشان حضرت شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته بسی مردان حق
دریافت و خدمت کرد و مدت هشتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بودی و همچنین
از اهل طریقت اینمعنی جمع نموده و برموز اشارت و حقایق و دقایق مثل شیخ عطار صاحب
وقوف نشده بحری بود در نهایت وافر و همت او مصروف برنفی خاطر در گوشه نشسته و در
بردی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او خلوت ساز بود و در شبستان او عروسان
حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز
و اشارت او از آن عالی تر که شمه از آن در حیز بیان توان آورد **حکایت** آورده اند که
چون حضرت شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود
وفات یافت و مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد

و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیر افسانه گوی باشد و فرزند او را جایی دیگر
دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه عطار رحمت و ابرار و اقطاب و رجال
الله جمع اند و صد هزار مشاعل نور درفشان و نجوم غایت از افق هدایت درخشان مجموع اکابر
بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس نارفته باز
گردید فرزند خویش را دید گریان و زار و نزار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از قدم در برکت
رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من در قدم عطار است قاضی صباح
بعد رجش اقربای شیخ آمد و التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساخته و از آن
جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر مزار حضرت شیخ عمارت ساخت و قبر
شیخ در درون شهر شادیاخ بمحلی که موسومست بشهر بازارگان و عمارت آن زاویه مختصر و
ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر کبیر جلیل علیشیر غفر و
در عصره بالتایید بتعمیر بقاع خیر مصروفست و احیای سنت سنیه اکابر ماضی میفرماید
بر سر روضه حضرت شیخ که ملتجی زوار است عمارتی ساخته که در دلگشایی به نزهت تر از روضه
رضوان و در فرح بخشی جان فزاتر از ریاض جنانست زبان اهل زمان
در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت مترنمست **بیت**
دو چیز است حاصل نجات نام نیک و ثواب **ط** وزین دو در گذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی
و آله الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آن جمله

دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته است و رسایل دیگر
نیز بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا وغیر ذلک از نظم آنچه مشهورست اسرار نامه الهی نامه
و مصیبت نامه و وصیت نامه جواهر الذات سیاه نامه منطق الطیر بلبل نامه گل و هرمز شترنامه
کنز الحقایق دوازده کتاب نظمست و میگویند که چهل رساله نظم گفته و پرداخته اما نسخ
ذکر مجهول و متروکست و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب
مثنوی صد هزار بیت بیشترست زهی بحری که از موج آن چندین در معانی بساحل
زندگانی افتد و جهت تیمن و تبرک چند بیت ازین قصیده نوشته میشود ابیات

ای روی در نهفته ببازار آمده ۝ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو افکنده جهان گشته پر چراغ ۝ یک تخم گشته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی اکابر آنرا شرح نوشته‌اند و سید عزالدین آملی رحمة الله علیه
همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی وارد شده شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده
شیخ ابیات

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ۝ بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا

گر صد هزار سال همه خلق کاینات ۝ فکرت کنند در صفت قدرت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله ۝ معلوم شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
آنجا که بحر ناقه هیبت موج زن ۝ شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
وانجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد ۝ زنبور در سبوی ندا چون کند صدا
در جنب نور ذات بود ظلمت که ۝ البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر بهوا در معنی دست دادی در شیوه رباعی نظم
نمودی و این دو رباعی را در نهایت حال گفته الرباعی

هرچیز که آن برای ما خواهد بود ۝ آن چیز همه بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود ۝ جمعیت ما فنای ما خواهد بود

وله

مرغی بودم پریده از عالم راز ۝ تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز ۝ زان در که در آمدم برون رفتم باز

اما حضرت شیخ در فترات چنگیز خان بدست لشکر مغول
اسیر شد و در قتل عوام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش
از زندان قفس تن ملول شده و میخواست که بشکرستان وصال رسد و تعجیل قتل خود میکرد
گویند که مغولی که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل رساند مغول دیگر گفت این پیر را مکش
من خونبهای وی هزار درم بدهم مغول خواست که ترک قتل شیخ کند گفت مفروش که
بهتر ازین خواهند خرید شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که من یک توبره کاه میدهم شیخ
گفت بفروش که بهتر ازین نمی‌ارزم مغول از قهر برآمد تیغ برکشید و حضرت شیخ را
بدرجه سعدا و شهدا رسانید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین
و ستمایه و عزیزی تاریخ حضرت شیخ و عمر و شهادت ایشانرا برین منوال گفته بیت

شیخ عطار که بود اندر حقیقت شاه فقر ۝ سال عمرش جامع آمد سال قتلش راه فقر

اما نسبت خرقه حضرت شیخ فریدالدین عطار قدس سره خرقه تبرک از دست سلطان العارفین
والعاشقین فخر الشهدا مجدالدین بغدادی قدس سره دارد و در طفولیت نظر از قطب
الدین حیدر یافته و کدکن که مولد شیخست در نواحی زاده است بدست شیخ ابراهیم بن اسحق

عطار که کنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده
چون در آوان صبی بوده هر چند بسخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق تحقیق سخن شیخ است و بعضی
میگویند که آن حیدری این نظم را بر شیخ بسته اند و آن لعقادیت اما قطب الدین حیدر را از
ابدال انت و مجذوب مطلق و محققان معتقد قطب الدین حیدر اند و مردی صاحب باطن و اهل
ریاضت بوده یکصد و ده سال و بعضی گویند که صد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستانست
و پدر او را پالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او
مشهور است و در تاریخ پنج و خمسمایه رحلت کرده و بزاوه مدفونست و بعضی وفات او را
در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند و عزیزی تاریخ وفات برین منوال گفته رباعی

آن مفخر آفاق که بد قطب زمان ∴ حیدر که جواد نبود در کون و مکان
در پانصد و هفت هجرت آمد بوجود ∴ در ششصد و یازده برون شد ز جهان

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز

و هو محمد بن محمد الحسین البلخی البکری نسبا و بقولی [illegible] سد پیشوای محققان عالم و عوام امم است دل پاک او
مخزن اسرار الهی و خاطر فیض او مهبط انوار نامتناهی بوده و مشرب او تشنگان
وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان
تیه جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب
و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اشارت عالم غیب را بشیوه سخن گستری
بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف ∴ لؤلؤی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه مذاهب پسندیده و نزد همه طایفه مقبول
بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او را مولانا بهاء الدین ولد میگفته اند سر خیل علماء بلخ بوده در
روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت با وجود علم ظاهر در تصوف سخن
گفت و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هر گاه وعظ گفتی در پای منبر او از خاص و عام مجلس
عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروی حسد برد و بعداوت حضرت مولانا مشغول گشت مولانا
بهاء الدین از سلطان رنجیده و اصحاب و اهل و عیال خود را همراه برداشته از بلخ بیرون رفت
و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان
و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر چون به نیشابور
رسیدند شیخ عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمده و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود
حضرت شیخ عطار کتاب اسرار نامه بهدیه بمولانا جلال الدین داده و مولانا بهاء الدین را گفته
زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و [illegible] بعزیمت بیت الله نمودند و بهر
شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را اکابر عزیز و مکرم میداشتند و استفاده
علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حج بعزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام
نمود و بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتاده اند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش
مرید سید برهان الدین محقق تبرزی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل طینت بوده
سفر حجاز و شام با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده

در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که کشاد شما در روم خواهد بود در روزگار دولت
سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین بروم رفته و اهل روم بغایت معتقد
و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخته و از جمله
بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان
علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف داد
چنانکه مولانا ولد نامه رساله نظمی که در تاریخ پدر و جد نوشته این ابیات مذکورست **شعر**

چون بهاء ولد بروم رسید ۞ حرمت از اغنیای روم بدید ۞
شد مریدش علاء الدین سلطان ۞ نه همین شاه جمله ایشان ۞

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم به علم و افاده و منصب مقتدی و پیشوایی علما روزگار گذرانیدی
در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و بطریق
ارث وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شده **نظم**

چون بهاء ولد زمان حیات ۞ بسر آورد در ره جنات ۞ جان بجان بخش خویشتن بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد ۞ هیچکس در جهان نداد نشان ۞ که برون شد جنازه زانسان
چون بها زین جهان ملال آورد ۞ دولتش روی در زوال آورد ۞

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا
جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر
شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای حال در طلب امر کبیر
مولانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند

و چند صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب
قدس سره که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و باین ترک
از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین
قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید **من المثنوی**

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ۞ این سیم دفتر که شد سنت سه بار ۞
مدتی این مثنوی تاخیر شد ۞ مهلتی بایست تا خون شیر شد ۞

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره بسر وقت مولانا میرسد و حالات شمس الدین آنست
که او پسر خواجه علاء الدین بوده که از نژاد کیا امیدست که داعی اسماعیله بوده و خواجه علاء
الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام
قلاع ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد
و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان
زنان نگاه میداشته اند که تا چشم نااهلی و نامحرمی برو نیفتد و از زنان تبریزی زردوزی
آموخته و بزردوز از آن سبب مشهور شده صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس
الدین از آنکه میگویند فرزند خواند علاء الدین که موسوم بنو مسلمان بوده غلطست و او پسر
بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسانست از ولایت بازر و پدر او بتجارت
افتاده و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش
کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنایی عالم ارواحست نه در تولد اجساد **بیت**

الکس کز شهر آشناییست ** داند که متاع ما کجاییست ** القصه چون شمس
در عالم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید
شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت
و شیخ را در حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسب شیخ رکن الدین
بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست
و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم
مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی کاتب
مرید شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو علی رودباری مرید شیخ و سید الطایفه جنید
بغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس السقطی است و شیخ سری
مرید شیخ معروف الکرخی و از شیخ معروف دو شق سلسله بحضرت امام الجن والانس علی ابن
موسی الرضا علیه التحیة والثنا میرسد و از و پدر تا پدر بحضرت مصطفی معلی است صلوات الله
سلامه علیه و [illegible]
[illegible]
اسد الله الغالب ابو الحسین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بیت
چون جوی بچشمه ولایت برسید ** این سلسله فقر بغایت برسید
آمدیم بسر سخن شمس تبریزی با شیخ رکن الدین شمس الدین را گفت که ترا می باید رفت
و در روم سوخته ایست آتش در وی باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد

و در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانقاه
میرود و شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت در جلو مولانا روان
شد و سوال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا گفت روش
سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست
شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنایی این بیت برخواند بیت
علم کز تو ترا بنستاند ** جهل از آن علم به بود بسیار ** مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بر رک
اف و دوا از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی
و شبها با او بصحراها رفتی شور و غوغا از اصحاب و موالی برآمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای
مسلمانان را از راه میبرد و همواره این تشنیع زدندی شمس الدین پنهانی از مولانا بجانب تبریز گریخت
و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقت شده بطرف تبریز
آمد و باز شمس الدین را بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او داشتی باز مریدان و اصحاب
مولانا بمعادات او مشغول شدند و بضرورت شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود و در حال
شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه
میگفتند و شب و روز در سماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق
شمس الدین گفته و گویند که در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن
ستون زدی و بچرخ در آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشتند و حالات
مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل حالات وی نمی آرد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد

کو رجوع بولدنامه کن که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت
و مثنوی را چهل و شش هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی نیز کم گفته اند ومن اشعاره

آنان که بسر در طلب کعبه دویدند   چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم   اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را   بسیار بجستند خداوند ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی   ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ   آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق   برگشته از آن خانه بمطلب نرسیدند
خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز   در خانه نشستند و بیابان نبریدند

ومن مثنوی المعنوی فی معرفة الروح

شمس جان باقیست او را امس نیست   خود غریزی در جهان چون شمس نیست
مثل او هم می توان تصویر کرد   شمس در خارج اگر چه هست فرد
تا در آید در تصور مثل او   در تصور ذات او را گنج کو
شرح آن یاری که او را یار نیست   من چگویم یک رگم هشیار نیست
شمس جان کز خارج آید در اثیر   نبودش در ذهن و در خاطر نظیر
میرهند ارواح هر شب زین قفس   فارغان بی حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جان فشان   روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال   وز زیان و سود وز خوف زوال
نه صفایی ماندش نه لطف و فر   نه بسوی آسمان راه سفر
در هوای مهر او رخشان شوند   همچو قرص بدر بی نقصان شوند
آب صافی در گلی پنهان شده   روح صافی بسته ابدان شده
مرغ کو اندر قفس پنهانی است   می نجوید رستن از نادانی است
روحهایی کز قفسها رسته اند   انبیاشان رهبر شایسته اند
وان بزرگان این نگفتند از گزاف   چشم پاکان روشن افتادست و صاف
گفتشان و نقششان نقش شان   جمله روح مطلقست و بی نشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تن است   بی جهتها ذات جان روشن است
طفل روح از شیر شیطان باز کن   بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره ای   دان که با دیو لعین همشیره ای
جان اول مظهر درگاه شد   جان جان خود مظهر الله شد

ووفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا قدس سره العزیز در همین شهرست و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا بود بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عالم بوده کتاب ولدنامه مشهورست و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجهٔ اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضهٔ مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و روشنایی مرتبست و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین مقرر

داشته‌اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شمس الدین بعد از رحلت
مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد ترک درس و افاده کرد مردم قونیه آن
حالرا تصور کردند که از سبب شمس الدین است و بشمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان
مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت و اورا هلاک ساخت و این قول را در هیچ نسخه
و تاریخی که بران اعتماد باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لاجرم این قول اعتماد را نشاید

بیت: سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت ؛ شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ؛

سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر
خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف
آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود ولایات ذکر شهری بنا کرد
بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا کسی را میسر نشده و در شهور
سنه سبع و اربعین و ستمایه ازین دار فنا رخت بدار البقا کشید انار الله برهانه

ذکر افصح المتکلمین و افضل المتاخرین شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة والمغفرة

اسم شریف حضرت
شیخ مشرف است و کاریزی جاری کرده در شیراز و حوضی ساخته انجا اسم شیخ را چنین
نوشته‌اند که امر بانشاء هذا المصنع مشرف بن مصلح السعدی و چنین روایت کنند که مصلح مرید شیخ روز
بهان بقلی است و چون شیخ سعدی از مادر متولد شد پدرش در قماط پیچیده نزد شیخ روزبهان برد
شیخ فرمود که در ساعت تولد این پسر عشق قسمت می‌نمودند او را نصیب کامل از عشق دادند و ما او را
مشرف خود ساختیم و ما سعدی را پسندیده است چه حضرت شیخ از منسوبات اتابک سعد بوده

و در کتاب گلستان و بوستان تعریف اتابک کرده و لقب حضرت شیخ مصلح الدین است
در فضل و کمال و حسن سیرت و صاحب کمالان متفق‌اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل
علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت و سی سال دیگر بر سجادهٔ
طاعت نشسته راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و
ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص
سعدی بدین سبب است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته‌اند در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ
بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از ان
بعلم باطن بسلوک مشغول شده و مرید شیخ الشیخ روزبهان بقلی گردیده و در صحبت
شیخ روزبهان عزیمت حج نموده و گویند بعد از ان چهارده نوبت حج کرده پیشتر
پیاده بغزو جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و درین باب گوید

شعر: در اقصای عالم بگشتم بسی ؛ بسر بردم ایام با هر کسی ؛ تمتع بهر گوشهٔ یافتم
ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم ؛

حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر
اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبه مشغولی داشتی
و سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ
آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه
فرو آویختی و راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بود هیزم کشان گرسنه آن
کلیچه و حلوا و بریانهای بتکلف را بخوردندی گویند که کسی جامه هیزم کشان پوشید و قوت

با امتحان آن سفره را یغما ساز د چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد
بر آورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شبیکر و ضربت خار
و آبلهٔ دست کو و اگر غارتگری کنند و سلاحت کجاست که بهیچ زخمی بناله در آمدی در حال دعا کرد
و آن سیاه بخت عافیت یافت و آن سفرهٔ نعمت را شیخ بدان شخص بخشید **حکایت**
آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوشی و خروشی پیدا شده و جمعی
روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح
و تهلیل کیا له جمیع ملایکه مساویست آن عابد بیدار شد و فی الحال بدر زاویهٔ شیخ آمد دید که
شیخ نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت را میخواند و می نویسد **بیت**
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ** هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف
و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال
با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه آورده اند که خواجه همام تبریزی که مردی اهل
فضل و صاحب جاه و متمول بوده معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه
همام نیز بعظمت تمام در حمام بود و شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که
درویش از کجاست گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالیست که شیرازی در
شهر ما از سگ بیشترست شیخ سعدی تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست تبریزی در شهر ما
از سگ کمترست خواجه همام بهم بر آمد و از حمام بیرون آمده بگوشه بنشست و جوانی با جمال زیبا چنانکه

دست خواجه را یاد میکرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود درین حال از
شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز میخوانند گفت بلی شهرتی تمام دارد
گفت هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت یاد دارم و این بیت بر خواند **بیت**
درمیان من و دلدار همامست حجاب ** وقت آنست که این پرده بیک سو فکنم
خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی
شیخ گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت
و تکلفهای لطیف نمود و صحبتهای خوب میداشت و خواجه همام بیشتری غزلیات
سعدی را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ بسیار لطیفست
واجب نمود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توحید گوید **القصیده**

فضل خدای را که تواند شمار کرد ** کو آنکسی که شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات ** چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی ** بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت ** و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت ** و احمال منتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد ** وز قطره دانهٔ در شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت ** تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب ** بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان میوه را   شاخ برهنه پیرهن از نوبهار کرد

توحید گوی او نه بنی آدمست و بس   هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکر کدام فضل بجای آورد کسی   حیران بماند هر که درین افتکار کرد

لال است در دهان بلاغت زبان نطق   از غایت کرم که نهان آشکار کرد

بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل رحمتش   ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد

ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه   کابلیس را غرور منی خاکسار کرد

پرهیزکار باش که دادار آسمان   فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت   دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفا   جای نشست نیست بباید گذار کرد

دار قرار خانهٔ جاوید آدمیست   این جای رفتنست نباید قرار کرد

چند استخوان که هاون دوران روزگار   خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد

ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند   عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

قارون ز دین برآمد و دنیا بباد داد   بازرگنی بود که موسی شکار کرد

بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست   بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم   کان تکیه باد برد که بر مستعار کرد

این کوی دولتست که بیرون نمی برد   الا کسی که در ازلش بخت یار کرد

بیچاره آدمی نتواند بسعی و جهد   جون هرچه بود و نیست قضا کرد کار کرد

او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید   بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد

سعدی چو هر نفس که برآورده در سحر   جون صبح در بسیط زمین انتشار کرد

نقش نگین خاتم دولت بنام آنک   در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد

بالا گرفت و خلعت والا امید داشت   هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد

شاید که التماس کند خلعتی مزید   سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

و ایضا له

ای شب و روز کرده میل بمال   کیل عمر تو گشته مالامال

همه آخر تهی شود روزی   کیل هر کس که پر کند کیال

ای ستم کرده خیره بر تن خویش   وی بباغ جفا نشانده نهال

عمر بیهوده و جان دیدی   یافتی بهره از حرام و حلال

هر کشتی باکال شدی   مه بنقصان شود چو یافت کمال

پیش از آن کز عمل شوی معزول   پیش از آن کت اجل ببندد بال

دامن تو بگیرد تا نشود   دین و دنیا و عمر بر تو وبال

تو جو مالی و مرگ آتش دیر   پیش آتش چگونه باشد مال

هر که او با خرد بود نشود   نزد آتش بوقت باد شمال

کی خورد آب تلخ و تیره و شور   مرغ دانا چو یافت آب زلال

من ترا بس یکی سوال کنم   تو مرا بازده جواب سوال

گر ز آهن کنی حصار سکنی
یا چو قارون شوی بجمعت مال
گر سلیمان شوی بدولت بخت
یا بقوت شوی چو رستم زال
گر سرت بر زند هم از کیوان
یا نهی پای خود بفرق هلال
این همه مر ترا چه سود کند
چون اجل بر زند بطبل دوال
ای بسا کس که پار میگفتند
توبه خواهیم کرد دیگر سال
قهر جبار رسش آمد و برد
بر مثال عقاب در چنگال
سعدیا آن بهاست توبه کنی
پیش از آن کت برند حال بحال
تو که نقد و توبه نسیه کنی
نسیه را پیش نقد نیست مجال

وایضا له

امیدوار چنانم که کار بسته برآید
وصال چون بسر آمد فراق هم بسر آید
من از تو پیش نکردم دگر ترش کنی ابرو
جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید
برغم دشمنم ای دوست سایه برافکن
که موش کور نخواهد که آفتاب برآید
گلم ز دست بدر برد روزگار مخالف
امید هست که خارم ز پای هم بدر آید
گرم حیات بماند نماند این غم و حسرت
وگر بمیرد بلبل درخت گل ببر آید
ز بس که در نظر آید خیال روی تو ما را
چنان شدم که جانم بجهد در نظر آید
هزار قرعه براندختیم و باز گشتی
ندانم آیت رحمت بطالع که برآید
ضرورتست که روزی بکوه رفته ز دست
جان بگرید سعدی که آب تا کمر آید

وایضا له

ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرود
آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود
گفتم بنیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون
پنهان نمی ماند که خون بر آستانم میرود
بگذشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم
در مجمری پر آتشم کز سر دخانم میرود
من مانده ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او
گویی که نیشی دور از او در استخوانم میرود
محمل بدار ای ساربان تندی مکن کاروان
کز عشق آن سرو روان گویی روانم میرود
باز آی و بر چشمم نشین ای دلفریب نازنین
کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود
صبر از وصال یار من برگشتی از دلدار من
گر چه نباشد کار من هم کار از آنم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود
سعدی فغان و درد ما لایق نبود از بی وفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود

وایضا له

خوش میروی به تنها تنها فدای جانت
مدهوش میگذاری یاران مهربانت
آیینه طلب کن تا روی خود ببینی
وز خویشتن بماند انگشت در دهانت
قصد شکار داری یا اتفاق میدان
عزمی درست باشد تا میکشد عنانت
ای گلبن خرامان با دوستان نگه کن
تا بگذرد نبینی بر باز بوستانت
رخت سرای عقلم تاراج عشق کردی
ای دزد آشکارا می بینم از نهانت
هر دم کمند زلفت صیدی گران بگیرد
پیکان غمزه در دل ما زابروی کمانت
دانی چرا نخسبم تو پادشاه چینی
خفتن حرام باشد بر چشم پاسبانت
من آب زندگانی بعد از تو می نخواهم
بگذار تا بمیرم بر خاک آستانت

من فتنهٔ زمانم و آن دو پستان که داری ‖ بی شک نگاه دارند از فتنهٔ زمانت

سعدی چو دوست داری آزاد باش و ایمن ‖ در دشمنی نباشد با هر که در جهانست

وله ایضا

کس بچشم در نمی آید که گویم مثل اوست ‖ خود بچشم عاشقان صورت نبندد مثل دوست

هر که با مستان نشیند ترک مستوری کند ‖ آب روی نیکنامان در خرابات آب جوست

جز خداوندان معنی را نغلطاند سماع ‖ اولت مغزی بباید تا برون آیی ز پوست

بنده ام گر تیغ خواهی بر سرم نه یا تبر ‖ هر چه پیش عاشقان آید ز معشوقان نکوست

عقل روزی خسروی میکرد بر ملک وجود ‖ باز چون فرهاد عاشق بر لب شیرین اوست

عنبرین چوگان زلفش را اگر استغنا کنی ‖ زیر هر مویی دلی بینی که سرگردان چو گوست

سعدیا چندانکه خواهی گفت وصف روی یار ‖ حسن گل بیش از قیاس بلبل بسیار گوست

وله ایضا

ای برق اگر بگوشهٔ آن بام بگذری ‖ آنجا که باد زهره ندارد خبر بری

ای مرغ اگر پری بسر کوی آن صنم ‖ پیغام آشنا برسانی بدان پری

آن مشتری خصال اگر از ما حکایتی ‖ پرسد جواب ده که بجان مند مشتری

گو تشنگان بادیه را جان بلب رسید ‖ تو خفته در کجاوهٔ خواب خوش اندری

ای ماه روی حاضر و غایب که پیش چشم ‖ یک لحظه نگذرد که تو صد بار نگذری

دانی چه میرود بسر از دست یار ‖ تا خود بپای خویش بیایی و بنگری

باز آی کز صبوری دوری بتو جستم ‖ ای غایب از نظر که بمعنی برابری

تا خود برون پرده حکایت کجا رسد ‖ چون در درون پرده چنین پرده میدری

سعدی تو کیستی که دم از عاشقی زنی ‖ دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

ولا ایضا

من از تو روی نپیچم گرم بیازاری ‖ که خوش بود ز عزیزان تحمل و خواری

بهر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت ‖ حلال کردم الا به تیغ بیزاری

تو در دل من از آن خوشتری و شیرین تر ‖ که من ترش بنشینم ز تلخ گفتاری

اگر دعات ارادت بود و گر دشنام ‖ بگو از آن لب شیرین که [illegible] باری

تو گر بصید روی وحشی از تو نگریزد ‖ که در کمند تو راحت بود گرفتاری

بانتظار عیادت که دوست می آید ‖ خوش است بر دل رنجور عشق بیماری

گرم تو زهر دهی چون عسل بیاشامم ‖ بشرط آنکه بدست رقیب نسپاری

تو میروی و مرا چشم دل بجانب تست ‖ ولی چه سود که جانب نگه نمیداری

حکایت من و مجنون بهیکدگر ماند ‖ نیافتیم و ببردیم در طلب کاری

مثال سعدی اگر چاره وصالت نیست ‖ که خوش بود ز عزیزان تحمل و خواری

آنرا که غمش چون غم ما نیست چه داند ‖ کز شوق ونیم دیده چه شب میگذراند

وقتست که از پای درآیم که همه عمر ‖ باری نکشیدم که بهجران تو ماند

سوز دل یعقوب ستمدیده ز من پرس ‖ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند

دیوانه گرش پند دهی او نپذیرد ‖ ور بند نهی سلسله بر هم گسلاند

هر که به سوز جگرم دیده بگرید | وین گریه شه آیت که آتش بنشاند
سلطان خیالت شبی آرام نگیرد | تا بر سر صبر من مسکین ندواند
شیرین ننماید به دهانش شکر وصل | آن را که فلک زهر جدایی بچشاند
گر بار دگر دامن وصلت بکف آرم | تا زنده ام از چنگ منش کس نرهاند
ترسم که نمانم من ازین رنج دریغا | و اندر دل من حسرت روی تو بماند
قاصد رود از پارس بکشتی بخراسان | گر چشم من اندر عقبش سیل براند
فریاد که گر جور فراق تو نویسم | فریاد برآید ز دل هر که بخواند
شرح غم هجران تو هم با تو توان گفت | پیداست که قاصد چه بسمع تو رساند
زنهار که خون میچکد از گفته سعدی | هر ریش که نشتر بخورد خون بچکاند

وایضا له

احدا سامع المناجاتی | صمد اکافی المهماتی
زیر و بالا نمیتوانم گفت | خالق الارض والسمواتی | هیچ پوشیده از تو پنهان نیست
عالم السر والخفیاتی | حاجت خویش از تو میخواهم | زانکه قاضی جمله حاجاتی
هر دعایی که میکند سعدی | استجب یا مجیب دعواتی

وله فی المناجات

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری | بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
در دو جهان بتو گویم که خداوند جهانی | یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایند | تویی آن حی توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزنده مشکوة نجومی | رازق رزق و برآرنده خورشید منیری

سعدیا مالک ملکت قوی و ضعیفی | جان درویشی و فقرست گدایی و فقیری
منقلب درون جامه ناز | چه خبر دارد از شبان دراز | عاقل انجام عشق میداند
که ورا اول نبیند آغاز | جهد کردم که دل بکس ندهم | چه توان کرد با دو دیده باز
زینهار از بلای تیر نظر | که چو رفت از کمان نیاید باز | گر از شوخی تذروان بود
که فرود و خستند دیده باز | محتسب در قفای رندانست | غافل از صوفیان شاهد باز
پارسایی که خمر عشق چشید | خانه گو با معاشران پرداز | هر که او با گل آشنایی کرد
گو برو با جفای خار بساز | هیچ بلبل ندارد این دستان | هیچ مطرب نیارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد | شکر از مصر و سعدی از شیراز | اما شیخ را دو کتاب گلستان
و بوستان لطایف و ظرایف بسیارست هرچند آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت
از بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن **مثنوی**
شنیدم که در روزگار قدیم | شدی سنگ در دست ابدال سیم | مپندار کین قول معقول نیست
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست | خبر ده بدرویش سلطان پرست | که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر | نگهبانی ملک و دولت خطاست
گدا پادشاهست و نامش گداست | گدایی که بر خاطرش بند نیست | به از پادشاهی که خرسند نیست
فی التمثیل | شنیدم که یکروز در دجله | سخن گفت با عابدی کلّه
که من فر فرماندهی داشتم | بسر بر کلاه شهی داشتم | سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
گرفتم به بازوی دولت عراق | طمع کرده بودم که کرمان خورم | که ناگه بخوردند کرمان سرم

نقلست حکیمی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت
و بدبخت آنکه مرد و هشت مال دنیایی بیاری ای که دست بگیرد یا بکسی که پای نگیرد بیت
عمل سلطان گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک
شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن بزرگوار گوید نظم
شب آدینه بود و ماه شوال ٭ ز تاریخ عجم خ ص ا بسال ٭ همای روح پاک شیخ سعدی
بیفشاند از غبار تن پر و بال ٭ و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جایی فرح‌بخش و جانفزاست
و بر سر مزار وی حوضی با صفات و عمارات بی نظیر آنجا واقعست و مردم را بدان مرقد ارادتست
اما اتابکان شیراز حاکمان عادل و خیر بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه
مردی نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز دار الشفاء مظفری او بنا کرده است و مساجد
و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستمایه بجوار رحمت حق پیوسته
و بعد از وفات اتابک ابوبکر اتابک سعد ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود
بده روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق تعالی
انتقال نمود و عزیزی این رباعی را مناسب آن حال میگوید بیت
این چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد ٭ هرگز گرهٔ بسته کسی را نگشاد ٭ هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد ٭ و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه
بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بن
ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت مردی شجاع و با تهور بوده مسجد سنقری در شیراز او بنا

کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری بوده و ایشان موالی سلاطین
سلجوقیه اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت
اتابکان در فارس یکصد و پنج سال و کسری و در روزگار غازان خان سلطنت فارس
از اتابک منتقل بسلاطین مغول شده ٭

ذکر شیخ العارف اوحدی مراغی علیه الرحمه

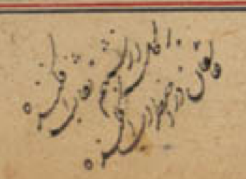
مردی موحد و عارف و کرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفات در فضیلت ظاهری
هیچ کمی نداشت مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده و شیخ اوحد الدین از اکابر اولیاست
و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز ختم قرآن
بتمام ختم کرده و در سلوک مقام داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست
اوحد در دل میزنی آخر دل کو ٭ عمریست که راه میروی منزل کو ٭ تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات
سی سال و دو چله داشتی حاصل کو ٭ و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات نیکو گفته اما اوحدی مراغی مردی
فاضلست و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی دارد و دیوان اوحدی
ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه گفته و ده نامه را بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه
اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته قصیده

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست	وین اختر پیتیره گر گینه دار چیست
هان ای حکیم هرچه بگویم جواب گوی	تا منکشف شود که درین بود و تار چیست
پرورد کار نفس بباید شناختن	تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر	درین کارخانهٔ هفت و چهار چیست

در یک نفس مجالست زهر و نوش جمع [?] — در یک مکان موافقت گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این مهر و نوربخش — خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی — چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
آوردن سعود و فرو بردن هبوط — پروردنش بنگر و کردن شکار چیست
این روز روشن و شب تاریک با چه حال — این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که — وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر بار این فلک بیگناه کش — چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پرست — این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
این نقش بند صورت و معنی بگو که تا — وین نقشها ارادت صورت نگار چیست
رومی رخان و صورت اعمال صوفیان — گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تا کی دوی چنین پی بیم و پیار [?] جان — تا دیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی — ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم — در روز رفتن این فزع و گیر و دار چیست
ما در حصار این فلک تیز گرد شیم — از حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی — در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون بود اوحدی بمیان رفت بر کنار — چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست

و این غزل هم او راست

بر گل از سنبل کمندی بسته — گرد ماه از مشک بندی بسته



میوه وصلت بما کمتر رسد — زانکه بر شاخ بلندی بسته — تا به پستی [?] ای پسر
بر دلم کوه سهندی بسته — عاشقان را که در دام تواند — چند را کشتی و چندی بسته
اوحدی را کی پسندی بعد ازین — زانکه دل در ناپسندی بسته — و شیخ اوحدی را غزلیات عاشقانه
و اشعار عارفانه بسیار است و بغایت سخن او بحالت و این ابیات از ده نامه است **نامه اول**
از زبان عاشق — نسیم باد نوروزی چه داری — گذر کن سوی آن دلبر بیاری
نگار ماه رخ ترک پری وش — بت گل روی سیم اندام سرکش — فروغ نور چشم شهریاران
چراغ خلوت شب زنده داران — نهال روضه حسن و جوانی — زلال فیض و آب زندگانی
چو دریابی تو آن رشک پری را — نمودار بتان آذری را — فرو خوان نامه دردم بگوشش
نشان از طره عنبر فروشش — بگو او را بلطف از گفته من — که ای وصل تو بخت خفته من
کنون عزمیت تا در بند آنم — که روزی قصه خود بر تو خوانم — دل ریشم بهجرت مبتلا شد
ترا دیده و گرفتار بلا شد — بپای دل در افتادم ندامت — تو آزاد از منی ای من غلامت
تنم باریک و دل پرجوش تا کی — زبان پرحرف و لب خاموش تا کی — دل مجروح و جان خسته دارم
درین محنت زبان چون بسته دارم — توانم ساخت گر جانم نباشد — ولیکن تاب هجرانم نباشد
چو درمانم بکار آرم صبوری — ولی صبرم نباشد وقت دوری — غمت را تا توانستم نهفتم
چو وقت گفتن آمد با تو گفتم — کنون تا خود ترا فرمان چه باشد — بگویی تا مرا درمان چه باشد
دوایی کن مرا کین درد زشت است — دل بریان و روی زردم از آن است [?] — بگفتم تا کنون این حال با [?]
چو حال من بدانستی ازین پس — **الغزل** — عنایتها توقع دارم از تو — که هم آشفته و هم زارم از تو



عزیزی همچو جان پیش من ار چه | بچشم اهل عالم خوارم از تو | طبیب من تویی مشکل تو انم
که درد خویش پنهان دارم از تو | نگارا من مشو غافل که عمریست | که من آشفته و بیکارم از تو
تو اهم کشتن از عشق تو بیزار | که مدتهاست تا بیمارم از تو | اگر در دامن افتد خونم از چشم
وگر در دیده افتد خارم از تو | **مثنوی** کلامی میکنم تا زنده باشم | بمیرم هجرانت زین باشم
مرادم بعد ازین امیدواری | روان کردان نامه‌یی گویی | **آگاه شدن معشوق از حال عاشق**
چو بشنید این سخن پروازی او | بشد همه زبر نشان بازی او | بدل در دوستی چیزی نبودش
ولی در دوستی می آزمودش | **خلاصه سخن** | که جوی او ز سودا آنگاه بپوست
نباید بعد ازان خاییدنش دست | چو پیوندی و آنگه آزمایی | زحسرت دست خود بسیار خایی
دل عاشق سکونت پیشه باشد | غنیمت را انگشت ... | **حکایت** شبی پروانه با شمع شد جفت
چو آتش در فتادش خویش را گفت | که پیش از تجربه چون دوست گیری | بنه گردن که پیش دوست میری
سخن در دوستداری آزمودست | که چنان نیز ما را بیخ بودست | دل من زان کسی یاری پذیرد
که چون از پا بیفتم دست گیرد | درین منزل نه بینی دوستداری | که گر کار آیدت آید بکاری
چنینها دوستی را خود نشاید | که اندر دوستی یک هفته پاید | اگر با عقل داری آشنایی
جدایی جوی ازین مردم جدایی | **نامه دوم از زبان عاشق** | مکن با ما پس یاری بیزاری
که ما را در مشقت میگذاری | نه دل یکدم جدا میکرد از تو | نه کام دل روا میکرد از تو
چه میخواهی ازین آرام رفته | بیشتر اندر جهانی نام رفته | چه باشد گر ولی خون شد جگر هست
من از جان هم نمیترسم دگر هست | بتیغ از کار عشقت بر نگردم | وگر برگردم از عشقت نه مردم

نزم

نترسم گر شوم در عاشقی فاش | وگر باشد بلایی تیز گو باش | غمت گر برد ره روزی ببادم
بجان گیرم که از ما در نزادم | تو خواهی جور کن خواهی ملامت | که من ترک تکویم تا قیامت
مرا محروم مگذاری چو دانی | که یاری تا بتم در مهربانی | نگویم زان دهن قندی بمن بخش
کرا ز زلف کمر بندی بمن بخش | نمیخواهم که پهلوی تو باشم | رها کن تا سگ کوی تو باشم
پری رویا منم دیوانهٔ تو | تویی شمع و منم پروانهٔ تو | مرا کردی پریشان و تو جمعی
دلت بر من نسوزد چه شمعی | منم بیخواب و آرام و تو ساکن | همی نالم ز هجرانت و لیکن
غزل نمی یابم برت چندان مجالی | که در گوش تو گویم حسب حالی | هوس دارم که هر روزت ببینم
وگر هر روز شوانم بسالی | منم هر ساعت از هجرت بدردی | منم هر لحظه از عشقت بحالی
نه در کار بلای هجر دستی | نه در خورد هوای عشق بالی | فضیحت گشته‌ام ای خان و مانی
بغارت رفته اسباب و مالی | نه رو در انکه بستانم مرادی | نه رویی آنکه دریابم وصالی
سخن بسیار دارم گر دلت را | ز بر گفتن نیفزاید ملالی | **خلاصه سخن** بگویم با تو سر سینهٔ خویش
ببردازم غم دیرینهٔ خویش | **حکایت** کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته
در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار ازان کتاب برداشته اند باوجود حجم اندک
آن کتاب را به بهای تمام خریده و فروخته میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود
و درین روزگار متروک است والحق آن نسخه را در آداب و طریق بیشتر شمرده اند یک
بیت از ان مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا منظور داری باشد **ابیات**
اوحدی شصت سال سختی دید | تا شبی روی نیکبختی دید | وظهور شیخ اوحدی در

روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور
سنه سبع وتسعین وستمایه ومرقد شیخ اوحد در اصفهانست واهل اصفهان اعتقادی
بدان مزار دارند اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خانست پادشاهی سعادتمند وصاحب
توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را از نور عدل بیاراست
وحق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید
و از بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه در لشکر مغول شایع شد صاحب تاریخ
چنین می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بود از آنجهت که پیوسته اسلام را امیر نوروز فیروز
بخت در دل غازان خان آرایش میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان غازان در نواحی
زنجان با بایدو خان مصاف میداد چون لشکرها روبرو شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود
غازان متوهم شد خواست که روگردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت که اگر امروز خان براه اسلام
درآید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر اینه حق تعالی فتح ونصرت ارزانی دارد وحق بر باطل
غلبه کند کما قال الله تعالی وَقُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
خان فرمود که چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام درآیم واز
شرک وکفر تبرا نمایم همان ساعت حضرت حق سبحانه وتعالی ظفر ارزانی داشت ولشکر بایدو خان
بهزیمت شدند وغنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید بعد از دو روز امیر نوروز بعرض رسانید
که حق تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده وعهدی که کرده بود میباید که بوفا رساند وچون نور ایمان
در دل خان شعشعه میزد وقابل بود امیر نوروز ممنون شد بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد بیت

آنرا که بدانیم که او قابل عشقیست — رمزی بنماییم و دلش بستانیم — خان فرمود که البته
کاملی میباید در دین تا من بواسطه او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم واو
آداب وارکان مسلمانی در من آموزد در رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سعد الحق والملة
والدین ابراهیم بن شیخ الشیوخ العارف الحموی قدس سرهما زدند واو را باسب یام از
بحر آباد باندک فرصتی باذربایجان بردند وبعد از جشنها وطویها واختیار ساعت خان غسل
اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور درآمد وهمچو هزار دستان کلمه توحید سرایدن گرفت
وباتفاق او تمامی امرا وارکان دولت ولشکریان بدین اسلام مشرف شدند وبتهنیت اکابر
نثارها کردند وباطراف ممالک بشارتها فرستادند وفتح نامها نوشتند واین حالت در شعبان
المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه بوده ووفات غازان خان در بناکتی در شهور سنه ثلاث
وتسعین وستمایه نوشته اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ اما امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام
بشهادت مشرف شده زهی درجه عالی که حق تعالی او را کرامت فرموده وشهادت امیر نوروز
در هراة بوده نماز دیگر پنجشنبه بیست ودوم شوال سنه ست وتسعین وستمایه

ذکر شیخ العارف مجد الدین عراقی رحمة الله علیه وهو ابراهیم بن شهریار العراقی مولد
وی همدانست مردی محقق وسالک بوده مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست قدس
سره العزیز سخنهای پرشور وعارفانه دارد ودر وجد وحال بی نظیر عالم بوده وموحدان وعارفان
سخن او را معتقدند وچندین تصنیف مرغوب دارد ودر تصوف لمعات لمعة از اشعة خاطر
پرنور آن بزرگوارست حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب جمالان نظر پاک

الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی رو بروی نعل بند
پسری نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کردند و گفت این نظاره که میکنی آتش در
کارخانهٔ درویشان میزند آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی شیخ را
گفت شیخا غیر کاست تو دو می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی
تضرع و زاری کرد تا شیخ بر دو دل خوش کرد و احدا دین جرات عراقی را گفت ترا می باید رفت و چند
وچندگاه دران ریاضتگاه چون نقره درگاه بنا بود و دران سواد ظلمت می بود و شیخ عراقی را
بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا
مولتانی که او از جملهٔ خلفای شیخ شهاب الدین مذکور بوده نمود و عراقی سفر مولتان و چند پیش
گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین زکریا در مولتان
بسلوک مشغول شده و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق و
اشتیاق و دوری از وطن مالوف و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را
نسبت بعراقی اعتمادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود در ابنکاح عراقی در آورد و گویند
مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال
شیخ عراقی بود و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوقی پیدا شدی گویند که شبی بر
خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و این غزل میخواند و می نوید غزل

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق / ز زلف فتنه خوبان دام کردند
بعالم هر کجا درد و بلا بیست / بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند سر خویشتن فاش / عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی
رحم آمد و گریان شد و گفت وقت آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما بهقد
ما شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید و شیخ شهاب
الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت
مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک حضرت شیخ عزیمت شام نمود و چندوقت در شام
بسلوک مشغول بوده و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق
بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است
در قدم حضرت قدوة المحققین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق محیی الدین عربی آسوده است
اما نسبت شیخ الشیوخ محیی الدین العربی قدس الله سره العزیز بحاتم طی میرسد و اندلسی است
و اندر روزگار پیشین عدی بن حاتم طایی باندلس رفت و آن دیار را بگشود و فرزندان او در اندلس
ماندند و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست شعر

قلبی قطبی و قالبی لبنانی / سری عشق و مشربی عرفانی
هارونی عقلی و کلیمی روحی / نفسی فرعونی و هوا ها مانی

اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو خان بوده و نسبت او ازین بیت
معلوم میشود که یکی از فضلا گفته

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاآن / بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان

و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتو از وی بکرکخت و چند سال در
نواحی کرمان و هرمز با خربندگان میکردید و او را خربنده میگفته اند و بعضی گویند که نه چنین است
بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند

وازین سبب در اخر بنده میکفته اند و در سنه ثلاث وسبعمایه بعد از وفات غازان خان
سلطنت ۳ اعمر ۸ ۳ بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاه عادل هنرمند بوده رای صواب نمای
او همیشه برونق ملک بودی و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل یهودانیت و او وزیری
فاضل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه عالی او معین است **ذکر مولانا بدر جاجرمی علیه الرحمه**
مردی اهل بوده در روزکار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و شاکرد خواجه
مجد الدین فارسی است و قصیدهٔ ابو الفتح بستی را او کفته **ع** فی زیادة المرء فی الدنیا نقصان
و ربحه غیر محض الخیر خسران بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه کفته و در احکام اختلاج
اعضا نسخهٔ منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میکوید و این قصیده در صنعت
حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست **نظم**

که کرد کار کرم مرد وار در عالم — که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
علا و عالم عادل سوار ساعد ملک — اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطارد علوم مهر عطا — سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل مجاهد هلاک عمر عدو — سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در هر سال — مراد او همه اعطای مال در هر دم
دل مطهر او همدم کلام و علوم — دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد — سموم حمله او کرده کار اعدا کم
سمود همدل او دار عدل را معمار — همه همدم او در ملک را همدم

واین غزل نیز او راست منم یارب که دیدار تو دیدم — لب لعل شکربار تو دیدم
منم یارب که چون بلبل بصد ناز — نوای جان ز کلزار تو دیدم — منم یارب که چون مست صبوحی
بنا که باغ رخسار تو دیدم — لبم چون نار خندان است ازانم — که رخسار چو کلنار تو دیدم
همه بند دل شدم آزاد کلی — چو بند زلف طرار تو دیدم — نکار خوبرویان دست شستم
چو حسن و دلبری کار تو دیدم — نمیخواهم بهشت نسیه زیراک — بهشت نقد دیدار تو دیدم
مثنوی در تعریف باغ و بهار کوید نموده ذره دیدار خورشید — بهای تاخته از دلو ناهید
هوا صافی تر از عقل حکیمان — زمین خرم تر از طبع کریمان — چمن چون چهرهٔ جانان شکفته
زباد صبح باغ جان شکفته — جهان از باد صبا پر باغ و پر راغ — شده خوشبوی از دم باغ و دم راغ
نهاده لاله بر کف جام باده — بخدمت سرو در پیشش ستاده — بنفشه راهب آسا خم کرفته
زکم عمری خود ماتم کرفته — زبان یاسمن کلها شاکری — دهان نسترن چون مشک خوشبوی
کشاده دست نسرین چه سنبل — صبا بر باد داده خرمن کل — فراز سرو بلبل خوش همیکفت
خوشی ذات کو شادست با جفت — مبادا کس ز جفت خویشتن طاق — که شیدا تر شود از من در آفاق
نوای فاخته بر اغوان بود — که ما را نیز یاری مهربان بود — جدا افکند او را از من ایام
ندارم در جدایی خواب و آرام — اکر یاری شما را همدم افتد — نکو دارید اکر چه این کم افتد
سر نکس که بوصل یار شادست — جهانش کام و چرخش داد دادست — به بلبل کفت آن طوطی خوشکوی
کلی دان این جهان را بر لب جوی — مکن دل را ببوی رنک او شاد — که ناکه رنک و بوی او برد باد
مجوی آن کل وصال کل رخی جوی — که کل دیری نماند بر لب جوی — بقمری کفت طوطی خوش آواز

خنک آنکس که دارد یار دلسوز	بوصلش شاد دارد دل شب و روز	بود کام دلش حاصل شب و روز
چنین یاری که جان افروز باشد	بدو عاشق همایون روز باشد	چنین روزی خجسته با دل افروز
که ما را باد روزی آنچنان نو	نشسته جام می برکف نهاده	چو باشد نقل کرده نوش باده
ز سر نعمت که نام آن توان برد	همایون با خود آن در گلستان برد	بیاورده جمله ساز مجلس
بکری بر نشستن آن ناز مجلس	[illegible] طلعت فرخ نموده	ز شام زلف صبح رخ نموده
ز عنبر حلقها بر گل فکنده	شکنج و تاب در سنبل فکنده	ز نرگس لاله را سرمست کرده
ببالا نارون را پست کرده	شکسته لعل او بازار گوهر	ز سیمش خورده نقره سنگ بر سر
دو انگشتش چو ده ماه نو(?) نیم	بخون عاشقان آلوده یکسیم	دو گل کنج در گلستان باده در دست
چو بلبل از می و از عشق سرمست	چو در جام بلورین عکس لاله	غلط گفتم عقیق اندر پیاله
اگر با هم بسازند آتش و آب	بجام اندر چنین بود آن می ناب	خوشا آن دل که دلداریش باشد
غمش نبود چو غمخواریش باشد	اگر امروز داری شادمانی	فتوحی آن بزرگ از زندگانی
که گفت بهر فردا رنج کش باش	غم فردا مخور امروز خوش باش	بنقد امروز باری کامرانیم
چه خواهد بود فردا را چه دانیم	جهان ناپایدار آمد یقینست	چرا خواهیم او را چون چنین است
هر آنکس کو طریق عقل ورزد	بچشم او جهان یک جو نیرزد	دلی پر مهر و عشق یار داریم
خوشست این کار و ما این کار داریم	چو بر عمر اعتمادی نیست کس را	بهرزه بر نیاریم این نفس را
[illegible] نی	نصیبی‌ها ز عمر و جوانی	**در پیام فرستادن گوید**
سلامش [illegible] روح بخشد	بهر دل مرده عمر نوح بخشد	دعایی کز فلک تحسین برآید

درودی کز نسیمش جان فزاید	نگویم نامه درجی پر گهر بود	ز سر تا پاش از لطف و هنر بود
جنابم آرزومند جمالت	جنانت دارم تمنای وصالت	چراغ عالم افروز ار چه ماه است
رخت بر ماه و زهره پادشاه است	بهار ار چه همه رنگ و نگار است	گلی از باغ جنت صد نگار است
همه لطفی و شیرینی بیکبار	منم از جان شیرینت خریدار	هر آنکس کین مثل گفت نکوست
که زخم برگ گل خاریست از دوست	رخت آن باشکفته باغ جنت	لبت آن با حیات جاودانست
بحسن ماه رویت مشتری نیست	بزیبایی ترا همتا پری نیست	ز سروت پای در گل مانده شمشاد
رخت را دید ماه و از ره افتاد	ز عنبر بر قمر زنجیر داری	کمان ز ابرو و از غمزه تیر داری

واین غزل نیز هم اوراست

با عقیق لب او لعل بدخشان گم گیر	با گل عارض او لالهٔ نعمان گم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیشش مگوی	قد یارم نگر و سرو خرامان گم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان گم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد	با رخش چشمهٔ خورشید درخشان گم گیر
غمزه‌اش بین و دگر شوخی عبهر گم گوی	خط شیرینش نگر سبزهٔ بستان گم گیر
وصل آن حور رخی چهره گرت دست دهد	نام جنت مبر و ملک سلیمان گم گیر
دگرت میل تماشای گلستان باشد	در جمالش نگر و طرف گلستان گم گیر
بهر این منزل ویران نه بدلخواه تواست	از اقالیم جهان شهر سپاهان گم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوانست در روزگار وزارت پدرش حاکم

اصفهان بوده و مردی با تهور و مدبر بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد داشته چنانکه صاحب
تاریخ گزیده می‌آورد که سیاست او بمرتبهٔ بوده که هرگاه اکابر اصفهان را طلب کردی کفن
و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند او دست دراز
کرده و ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن طفل را از ایوان در نوطه
بسته بیاویختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب
جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین محمد در مرثیهٔ او این رباعی را گفت **اینت**

فرزند محمد ای فلک هندویت — بازار زمانه را بهای یک مویت
در حسرت قد الفت پشت پدر — خم یافته بر مشابهٔ ابرویت

ذکر شیخ العارف نور الدین حسن اسفراینی علیه الرحمه مردی عارف و موحد بوده و مجذوب
سالک و مرید شیخ جلال الدین احمد ذاکر است که از جملهٔ خلفای شیخ الاسلام و المسلمین
رضی الحق و الملة و الدین علی لالا است قدس الله سره العزیز هرچند ذکر او داخل سلسلهٔ
اولیاست اما در شاعری مکمل بوده و اشعار فارسی و ترکی را و در ترکی حسن لطفی
تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل ازوست **الغزل**

شوخ و بیرحم فتادست نگارم چکنم — برد اندیشهٔ او خواب و قرارم چکنم
سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی — من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو پدیدار نیامد روزی — شب تاریک ستاره نشمارم چکنم
یار دل برد و نپرداخت بدلداری من — او ز من فارغ و من عاشق زارم چکنم
غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا — گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست — من که پور حسنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک ولایت رضی الدین علی بن سعید لالا قدس الله سره العزیز
غزنوی بوده و عم زادهٔ شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده در خبره شهر
که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شده و ولادت شیخ در خبره و شهر مذکور بوده تمامی
ربع مسکون را سیاحت کرده و از چارصد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانیده و در آخر دست
بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبرا داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن
شانه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند که بابا رتن
از حواریان عیسی است علیه السلام و عمر بابا رتن را هزار و چارصد سال میگویند اما وفات
شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره چنین است **منظوم** وفات شیخ سعید علی لالا دان
که در جهان هنر کامل و مکمل بود — بسال ششصد و چل با دو سال از هجرت
سه روز رفته ز ماه ربیع الاول بود — هشتاد و شش و گویند هشتاد و نه سال عمر یافت
اما شیخ سعد الملة و الدین حموی قدس سره العزیز هشت سال بعد از وفات شیخ رضی
الدین علی بجوار حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعد الدین فرماید **تاریخ**

وفات شیخ جهان سعد دین حمویی — که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر بجا آباد — بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

ذکر سید العارف سید حسینی سادات نور الله مرقده

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است و در رموز و حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت
و علوم جنید ثانی خاطر پرنور او گل گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو
حسین بن همام بن الحسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی
و مسکن سید شهر هراة بود و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی
میرسد و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیار از اکابر صحبت داشته گویند شیخ عارف فخر
الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی
بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحد الدین بخلوت نشسته بودند و در انتهای
اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ
اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را
مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ
داراد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک
یقین اند آنکه زاد المسافرین را آورده سیاح منازل عرفانیست اما چون بتقریب وصف
زاد المسافرین ثبت شده از آن کتاب فایدهٔ نوشتن واجب نمود **حکایت**

این طرفه حکایتی بشنو   روزی ز قضا که سکندر   میرفت و همه سپاه با او
وان حشمت و ملک و جاه با او   ناگه بخرابه گذر کرد   پیری ز [illegible] گرد
پیری نه که آفتاب پرنور   در چشم سکندر آمد از دور   پرسید که این چه شاید آخر
آن کیست که می نماید چنین   در گوشهٔ این مغاک اکثر   بیهوده نباشد اینچنین پیر

چون راند بدان مغاک چون گور   پیر از سر وقت خود نشد دور   چون باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم   گفت ای شده غول این کهن گاه   غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترامم   آخر نه سکندر است نامم   دانی که منم بتخت فیروز
پشت همه روی عالم افروز   دریا دل و آفتاب رایم   فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد   گفت این همه نیم جو نیرزد   نه پشت و نه روی عالمی تو
یکدانه ز کشت آدمی تو   دوران فلک که پیشمار است   هر ساعتش از تو صد هزار است
نه غول و نه غافلم درین کوی   هشیارترم ز تو بصد روی   از روز پسین چو آگهم من
چون مشطران برین همه من   غافل تری که از برای پیشی   مغرور دو روزهٔ عمر خویشی
با من چه برابری سگی تو   چون بندهٔ بندهٔ منی تو   دو بندهٔ من که حرص و آزند
بر تو همه روز سرفرازند   گریان شد ازین سخن سکندر   بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر میزد   رخ بر کف پای پیر میزد   پیر از سر حال ره نمودش
کاندر همه وقت یاد بودش   وفات سید حسینی در شهر هراة در سنه تسع عشر و سبعمایه بود
و در بیرون گنبد سید السادات در قبهٔ مصرع مدفون است اما سید السادات و هو عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رحمهم الله پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابی سفیان
[illegible] در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت پرسید که
شنیدم که خدا شما را دوش فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید
معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس آنست که این پسر را معاویه نام کنند عبد الله

قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت
و امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلام از روی رنجش این سخن بعبد الله نوشت آنس بالسم
الحسینی شمس القلیل و عبد الله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن بن
اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود خراسان
قتال داشت از راه کرمان بهراة آمد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد اما کتب نظم و نثر
سید حسینی سی نامه که در اوان شباب فرموده اند و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین
و طرب المجالس و شنیده ام که سید کتابی در حقایق و معارف پرداخته عنقای مغرب نام آن
کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده در هیچ نسخه نخوانده ام
ظاهرا اصلی ندارد و سخن عوامست **ذکر ملک الکلام ابن نصوح علیه الرحمه** از جمله فضلای
روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه
غیاث الدین محمد رشید وزیر گفته و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این ابیات ازوست

با فاقه و فقر همنشینم کردی ‌‌ بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبه مقربان درست ‌‌ یا رب بچه خدمت اینچنینم کردی

ذکر ابن حسام رحمه الله علیه فضل او زیاده از وصف و شعر او
مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند و او از خاف بود و در دار السلطنه هراة مسکن داشته
و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت
بیان میکند **القطعه** اضاء شمس الدین کرت زمانا ‌‌ و اجری فی بحار الموت فلکه
و من عجب تاریخ مبدا ملکه ‌‌ یوافق قول الناس خلد ملکه ‌‌ و او را هجویات و خواجه عبد القادر عودی

هشت رتبه هم الحسینی شمس القلیل

در تصنیف قول بر آن پیشتر ساخته
آن کیست که تقریر کند حال گدا را ‌‌ در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را ‌‌ جز ناله و آهی
هر چند نیم در خور درگاه سلاطین ‌‌ نومید نیم هم
کز روی ترحم بنوازند گدا را ‌‌ گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدامست ‌‌ بر روی تو گیسو
حیف است که همخوابه بود ترک خطا را ‌‌ هندوی سیاهی
زاری و زر و زور بود مایه عاشق ‌‌ یا رحم ز معشوق
نی زور مرا نی زر و نی رحم شما را ‌‌ پس حال تباهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها ‌‌ ای یوسف ثانی
صد یوسف گم گشته فزونست نگارا ‌‌ در هر تک چاهی
اندام تو در زیر قبا شرط نباشد ‌‌ الا که بدوزند
از لاله سیراب بقد تو قبا را ‌‌ وز غنچه کلاهی
بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهی ‌‌ آن ابن حسام است
بر معجز عیسی بود دست عصا را ‌‌ حاجت بگواهی

و وفات مولانا حسام الدین بروزگار ملک
شمس الدین کرت بوده در شهور سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه و در این روزگار ابن حسام دیگر بوده
و قصاید و منقبت را نیکو میگفته و ذکر او بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی
ذکر ملک الشعرا فخر الدین بناکتی رحمه الله علیه مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان
ابو سعید میرزا بوده و تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات
یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان هیچکس شرح این حالات چون او نداده
و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم دارد و **غزل او راست**

باز این عتاب با ما جانا چراست گویی	پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی
این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد	وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی
رویی بدین طراوت قدی بدین لطافت	امروز در زمانه آیا کراست گویی

بیمار عشق جانان درمان نمی‌پذیرد — یکدم جمال جانان او را دوا است گویی
هر شام در مشامم آید نسیم زلفش — همراز و همدم او باد صبا است گویی
فقه نباکتی را ارزان چرا فروشی — ای خواجه رایگان بین خصم آشنا است گویی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکوسیرت و صاحب‌دولت بوده و در نوزده سالگی بعد
از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داد و از رسوم
ظلم کنار چون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قواعد
بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها بارباب ممالک فرستاد و رعایا را استمالت
داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده در بعضی بلاد
و مواضع در چوب و سنگ کنده‌اند و در مساجد نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان
مانده **بیت** بنوبت‌اند ملک اندرین سرای سپنج — کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای
و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین
بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارگاه ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیدند
در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید خان قصیده میگوید **مطلعش این است**
گر نالد تاج و تخت و سوزی باشد بعید — بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید و خونریزی تاریخ
رحلت سلطان ابوسعید خان از بیت منزل گفته **تاریخ** ثالث عشر ربیع الاول اندر نیم شب
هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار — شاه عادل علاء الحق والدین بوسعید
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار — با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ

کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار — و بعد از وفات ابوسعید خان انقلاب کلی واقع شد
امنیت رخت بربست و فتنهٔ نایم بیدار شد چون سلطان از خلفی و ولی عهدی نبود که بر مسند جهانبانی
قرار گیرد امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و بر تخت
بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت از نیست و در آذربایجان امیر چوبان و شیخ حسن
جلایر خروج کردند و بعراق و فارس پس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدلیل خانان
شدند و علاء الدین محمد وزیر را کشتند و بجای او در خراسان امیر شدند غوغای جانی قربانیان در مرو
و طوس بود تا بدر سرخس از ملک هراة غوریکوس بود و عیش مردم خلان از شور و غوغا و محاربه
آشوب او در تلخ **القصه** از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین
و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را گردن نمی‌نهادند و ولایت بولایت
و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غلاف غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی نشد و از مشایخ شیخ
الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علما مولانا
نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی
و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید بهادرخان بوده‌اند و مرقد ابوسعید خان در
گنبد پدرش سلطان محمد خدابنده است انار الله برهانه **ط** و بعد از وفات اسکندر فیلقوس تا دویست
سال در عالم ملوک طوایف بوده‌اند و شهر بشهر و ده بده دایم الاوقات بمحاربت مشغول و این
تدبیر ارسطو کرد تا ایرانیان یکمین دارا دم را خراب نکنند بعد از دویست سال اردشیر بابک که از

نسل دارا بود خروج کرد و بضرب شمشیر ابدار شرق و غرب عالم را در تحت تصرف خود در آورد و بعد
از اسکندر پادشاهی بشوکت و عظمت او پیدا نشده حکایت کنند که در میان ملوک طوایف از
اردوان ملکی معظم تر نبود و در ان زمان بمزید حشمت و شوکت اشتهار تمام داشت و خراسان با و
تعلق داشت و سایر ملوک با او در مقام ادب بوده اند چون اردشیر بابکان از مادر متولد شد در عهد صبی
آثار رشد و بزرگی در ناصیهٔ او هویدا بود و بسیار زیرکی و مردانگی و عقل و فرزانگی از اقران خود ممتاز بود
چون آوازهٔ قابلیت و هنروری او در آفاق مشهور شد اردوان رسولی بفارس نزدیک بابک فرستاد که
پدر مادر اردشیر بود و اردشیر را طلب نمود این معنی بر بابک بسیار دشوار آمد اما از امتثال فرمان اردوان
گزیر نداشت اردشیر را بخدمت اردوان فرستاد مدتی انیس و جلیس اردوان بود روزی در شکارگاه
اردشیر تیری بر پیشانی گوری زد که پر آن از سرین گور بیرون جست اردوان گفت که این گور را که زد
پسر بزرگ اردوان بجواب مبادرت نموده گفت که من زدم اردشیر گفت که تیر و کمان حاضرست
اگر راست میگویی گوری دیگر را بزن اردوان ازین سخن بغایت بهم بر آمد و گفت که پسر من از تو کمترست
تو لایق مصاحبت و مجالست من نیستی برو و میر آخور باش و در اصطبل بسر بر اردشیر بموجب فرمودهٔ
ملک عمل کرد و قاصدی بفارس فرستاده ماجرا بخدمت بابک عرض کرد بابک بدو نوشت که این چه
از تو بتو رسیده ترا چه کار دار با اولادگانی بایست کرد غم مخور که پنجاه بدره زر بجهة تو فرستادم
و آنچه ترا بکار آید خواهم فرستاد بموجب فرمودهٔ ملک عمل کن تا باز با تو بر سر لطف آید چون قاصد
باز آمد و هدیهٔ بابک آورد اردشیر خوشحال شد و بعیش و فراغت مشغول بود در ان روزها خبر آمد که بابک
فوت شد اما اردوان ازین خبر مسرور شد و پسر بزرگ خود را بفارس فرستاد و حکومتش بفارس آمد

خزاین و دفاین بابک را تصرف نمود و بر تخت اصطخر جلوس نمود و لشکر بابک متفرق شد
روایت کنند که اردوان را کنیزی بود گلنار نام بغایت جمیله اردوان عاشق او بود اتفاقا یک روز
این کنیز بر بام قصر بر آمد نظرش بر اردشیر افتاد عاشق اردشیر شد چون شب در آمد اردوان در خواب
رفت کنیز برخاست و ببالین اردشیر آمد و اردشیر را بیدار کرد فی الجمله هر دو با هم مخالطت کردند
و این تردد و مجالست میانهٔ ایشان بود مدتی برین گذشت اتفاقا یک روز حکما و منجمان در صحبت
اردوان بودند از ایشان احوال عالم پرسید گفتند اوضاع نجومی چنان اقتضا میکند که جوانی از خدام
بقهر رود و زن مخدوم خود را برده بر او عاصی شود و عالم را بتصرف خود در آورد و جمیع ملوک
طوایف را قهر کند اردوان ازین سخن بهم بر آمد و باندیشهٔ دور و دراز فرو شد چون شب اردوان
در خواب رفت گلنار جواهر بسیار بر داشت و نزد اردشیر آمده احوال جنگی با او بگفت و گفت
برخیز که ازینجا فرار کنیم که اردوان قصد تو دارد هر دو بسیج و تکمل متوجه فارس شدند و آن شب
بتعجیل تمام راندند چاشتگاه بآبگیری رسیدند اردشیر گلنار را گفت بیا تا اینجا باستراحت
یکساعت مشغول شویم آوازی هیبتناک شنیدند که ای اردشیر برو که وقت استراحت نیست
دم آبی خوردند و روان شدند چون صباح شد اردوان برخاست و گلنار را طلب کرد گفتند پیدا
نیست متعجب شد که کجا رفته باشد هر چند جستند نیافتند درین اثنا گفتند که دوش اردشیر رفته است
و اسب گلگون و سیاه را برده است اردوان دانست که گلنار را اردشیر برده با لشکری بر پشت
و همچون برق لامع از دنبال اردشیر میرفت نماز شام بدهی رسیدند پرسید که دو سوار ازینجا گذشته
یکی گفت بلی صبحگاه دو سوار ازینجا رفتند و در عقب یکی از ایشان آهویی میرفت که صد هزار نقش و نگار

بر و بود موید باردوان گفت که آن اقبال بود که بدان صورت متمثل شده بود و از پی او میدوید
کار تو از دست رفت بر گرد و لشکری آراسته برداشته بفارس و اردوان بازگشت و بترتیب لشکر
مشغول شد اما اردشیر چون بحدود فارس رسید بعضی از سرهنگان بابک بدو پیوستند
و باندک زمان لشکری عظیم برو جمع شد چون این خبر بپسر اردوان رسید سراسیمه شد خواست
که بگریزد و سامان گریز نداشت بالضروره بجنگ اردشیر آمد و در حدود اصطخر حربی عظیم میانه ایشان
واقع شد و خلق از طرفین کشته شدند آخر الامر باد فتح و فیروزی از مهب اقبال و بهروزی بر پرچم
رایات اردشیر وزیده و پسر اردوان با جمعی از سرداران لشکر گرفتار شدند چون اسیران از نزد
اردشیر آوردند همه را تیغ سیاست بگذرانید و بشهر آمده بر تخت نشست و رعایا شادیها کردند
و نثارها ریختند و چون این خبر باردوان رسید جامه چاک کرد و جزع و فزع بسیار نمود
و باطراف خراسان فرستاده لشکر طلبید بعد از اندک زمانی لشکری چون مور و ملخ برداشته
متوجه فارس شد و اردشیر نیز لشکری آهن پوش برداشته پذیره شد و جنگ شگرف بین الفریقین
دست داد و اردشیر بنفس مبارک مردانگی نمود که در آیینه خیال مثل آن صورت نه بندد و نهنگ
جان ستان یعنی شمشیر آبدار در دست گرفته اگر بر فرق سوار زدی تا سینه شکافتی و اگر بر میان
زدی چون خیار دو نیمه کردی **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند فی الجمله بهر طرف که متوجه میشد کسی را با او امکان مقاومت نبود
در اثنای جنگ باردوان رسید و او را بضرب تیغ جان ستان هلاک ساخت لشکرش منهزم شدند
و جمعی گرفتار گشته خواری و مذلت کشیدند و پسر خورد اردوان بجانب هند گریخت و اردشیر مظفر و منصور

و دختر اردوان از آن کرد و خزاین اردوان را بتصرف در آورد و بعد از آن بخراسان رفت و خراسانرا
تصرف نمود اما چون پسر اردوان در هند شنید که خواهرش زن اردشیر شده قدری زهر هلاهل
بخواهر فرستاد و گفت شرم نداری که زن قاتل پدر و برادر خود شده و با او خوش بر آمده
قدری ازین زهر بخورد او ده تا روح پدر و برادر از تو خشنود شود چون کس پسر اردوان با این
نامه با شیشه زهر بخواهرش رسانید از آنجا که نقصان عقل زنان است دختر اردوان میان بقصد
قتل اردشیر بربست و ندانست که چراغی را که حضرت مهیمن متعال برافروخته است نتوان کشت
اتفاقا روزی اردشیر بشکار رفته بود دختر زهر را در قدح شربت کرده مهیا داشت چون اردشیر
از شکار باز آمده قدم در حرم نهاد دختر باستقبال او آمده قدح شربت بیاورد چون اردشیر
این فعل را خلاف معهود دید شکی در دل او پیدا آمد نگاهی جانب او کرد دستش بلرزید و قدح بیفتاد
و شربت بریخت و بر روی زمین بجوشید و زمین را شاخ شاخ شگافت اردشیر چون آن حالت
مشاهده کرد شمشیر سیاست برکشید و زن را گفت درین قدح چه بود راست بگو اگر نه ترا عبرت
عالم کنم تمام احوال بعرض اردشیر رسانید اردشیر زن را بوزیر خود سپرد که این منافقه را بکش
و در چاهی انداز وزیر دانا دل زن را برداشته بخانه خود برد و بعد از زمانی طول و ملال بخدمت
ملک آمد و گفت او را بسیاست کردم و حقه سربمهر بسبیل امانت بملک سپرد و گفت این را التماس
دارم که بامانت بگنجور بسپارید تا وقتی که بکار آید ملک حقه را سپرد و بعد از آن بمهمات ملکی
پرداخت و باطراف عالم تاختن کرده ربع مسکون را بتحت تصرف خود در آورد و بعیش و شکار و طرب
مشغول می بود تا مدتی برآمد اتفاقا روزی ملک در آیینه نگاه کرد و آهی سرد برکشید و وزیر تعجب کرد

و گفت حالا شرق و غرب عالم در تصرف خداوندست و دشمنان مقهور و خزاین معمور و اسباب
تجمل آراسته موجب آه چیست ملک گفت کار عالم را راست کردم و اسباب سلطنت
از لشکر و حشم و خزینه و دفینه مرتب ساختم لیکن چه حاصل که مرا خلفی نیست که بجای من بنشیند
و بعد از من تاج و تخت شاهی بدشمن خواهد رسید وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت اگر رای
عالم آرای رخصت فرماید بنده این اندوه از دل ملک بردارم ملک گفت چگونه گفت بفرمای
تا گنجور آن حقه را بیارد که در روز قتل دختر اردوان ملک بمن سپرده چون گنجور بفرموده ملک
حقه را حاضر ساخت و ملک سر حقه را بگشاد در و خصیه خشک شده دید گفت این چه چیزست گفت
آلت مردی منست که خود را خصی کرده ام چون ملک دختر اردوان را بمن سپرد که بکشم نکشتم که حامله
بود و از خدای تعالی ترسیدم و جهت آن خود را خصی کردم که مرا کسی با حرم محترم ملک تهمت نکند
حالا شاپور اردشیر جوانیست هفت ساله همچون سرو آزاد و هنرها و شاهان در آموخته است و مادرش
با اوست حکم ملک چیست اردشیر چون این بدانست از خرمی ندانست که چکند برجست و وزیر را
در کنار گرفت و بر روی او بوسه داد و تحسینها فرمود و گفت برخیز و چهل کودک را یک لباس پوشان
و با شاپور بمیدان بر تا چوگان بازی کنند تا ملاحظه نمایم که مهر پدری من نسبت بکدام طفل متحقق
میشود دستور بموجب فرموده عمل نمود و شاپور با کودکان بچوگان بازی مشغول شد چون ملک
بمیدان آمد نگاه کرد دید که شاپور همچون آفتاب درخشان و ماه تابان در میان ستارگان از سایر
کودکان ممتاز بود و او را در بغل گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زر و جواهر بسیار بر و نثار کرد
و با خود ببارگاه برد و پهلوی خود بر تخت شاهی نشاند امرا و دولت و ارکان حضرت شادیانه [illegible]

و چند روز بعیش و خوشدلی مشغول بودند و وزیر دختر اردوان را بخدمت ملک آورد و ملک از
جریمه او درگذشت و بجرم فرستاد ؛ مقصود ازین حکایت طولانی آنست که نزد مورخان
ملوک طوایف عبارت از جماعتی است که بعد از اسکندر فیلقوس بوده اند **ذکر جلال جعفر فراهانی**
رحمه الله علیه مردی کریم و اهل فتوت بوده و همواره از دهقانی نان و نعمت حاصل کردی و شعرا
و فضلا را خدمت نمودی شاعر خوش گویست و تتبع شیخ سعدی شیرازی میکند **و این غزل ازوست**

زهی ز نور جمالت خجل مه فیاض
هوای کوی توام خوشتر از بهشت و ریاض
تو غافلی ز هجران تو منم رنجور
تو فارغی و ز دوری تو منم مرتاض
ترا به بینم و در پایت افتم از سر عجز
مرا به بینی و از سرکشی کنی اعراض
من از گناه کنم تو ببخشی از رحمت
ز بندگان گنه آید ز خواجه وان اغماض
نیازمندی هجران و بی نوایی و غم
عجب که جان ببری جعفر ازچنین امراض

و جواب مخزن اسرار نظامی دارد و هزار بیت از آن زیاده و این داستان از آنجاست **مثنوی**

برزگری داشت یکی تازه باغ
لاله درفشنده در و چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن
عربده کن یاسمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده
هوش بری عقل رباینده
صاحب بستان چو یکی زنده پیل
از سوی پس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشه
تشنه جان داده ز بهر خوشه
گرد گذر بر طرف میوه زار
دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همه دید همی کرد باز
میزد و میکرد برو ریش خند
پخته و ناپخته فرو میکند

برزگر از خشم چنان بر فروخت | کاتش خشمش همه عالم بسوخت | دانه بگسترد و تله بر نهاد
مرغک غافل بتله در فتاد | مرد چو دیوی ز کمین کرد جست | زود دو پا کام و ببرش در نشست
دام بچکید و بر آهیخت تیغ | تا ببرد گردن او بی دریغ | مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوانمرد بجان زینهار | باد چه افکندهٔ اندر بروت | قوت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار | تا سه نصیحت کنمت یادگار | پند نخست آنکه محال سخن
هر که بگوید بتو باور مکن | پند دوم آنکه ز غم در گذر | مال چو از دست بشد غم مخور
پند سیوم آنکه مریز آبروی | در پی چیزی که نیابی مپوی | گوش کن از آنکه بتری ز رنج
این سه نصیحت که بهست از گنج | مرد جوان چون کرم آباد کرد | وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان | جست چو تیری که جهد از کمان | بر سر شاخی شد و آواز کرد
درد دل مرد دگر باز کرد | گفت چه دانی که ز دست چه شد | یا چه شناسی که حریفت که بد
بر صفت بیضهٔ بط گوهری | در شکمم بود به از کشوری | بخت نبودت که بدست آوری
در همه عمر خود از آن بهره‌ای | مرد پشیمان شد از آزادیش | غصه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب | در طلب مال شده ناشکیب | گفت بمرغ از سر این درگذر
صحبت تو به ز هزاران گهر | مونس من باش و دلارام من | تازه کن از وصل خود آرام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت | گر خوریم خون که نیازارمت | مرغ بخندید و در آمد براز
گفت زهی ابلهی نیرنگ ساز | تا نشنیده بدی احوال حال | خون مرا داشته بودی حلال
چو که شنیدی خبر حال من | در کف تو چون بود احوال من | شرط نکرده بدم ای کینه جوی

باز که چیزی که نیابی مجوی | از چه شدی طالب پیوند من | زود فراموش شدت پند من
هم نبود بیضهٔ بط پشکی | در شکم کودک گنجشککی | مرغ گزو بیضه افزون بود
در شکمش بیضه بگو چون بود | این نه محالست که شد باورت | هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال که خود نیست و گر نیست | غم چه خوری چونکه برفت از دست | تا نشوی برزگر آسا ملال
غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه‌ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم میگوید که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب هست می‌افتد که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بحضرت سلاطین آن یوز را بتحفه می‌برند

ذکر مفخر الشعرا نزاری قهستانی مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلا از برجند قهستان سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری تمام دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن ابیات معلوم شود **بیت** چهل سال مداح می‌بوده‌ام ٭ هنوزش بواجب نستوده‌ام

غزلیات مرادست
چه محنت است که در عاشقی بما نرسید | کجا شدیم که صد فتنه از قفا نرسید
بروی ما همه رنجی رسید از غم دوست | ولیک راحت رویش بروی ما نرسید
فراغت دل از آن داشتیم یکچندی | که عشق او بسر جان مبتلا نرسید
اگر ز عشق ملامت بما رسد چه عجب | بلا و سرزنش عاشقی کجا نرسید
ز هجر و وصل چه نقصان کمال مجنون را | اگر بخلوت لیلی رسید یا نرسید
اگر چه دل بکسی داد جان ماست هنوز | بجان تو که بسر وفات هنوز

ندانم از پس چندین جفا که بر من کرد | نشان مهر وی اندر دلم چرا است هنوز
چو مرده باشم اگر بگذری فرا از لحد | ز خاک نعره بر آید که جان ما است هنوز
کجاست خانهٔ قاضی که در مقالت عشق | میان عاشق و معشوق ماجرا است هنوز
عداوت از قبل آن شکسته پیمانست | وگرنه از قبل ما همان صفاست هنوز
نیازمندی من در قلم نمی آید | قیاس کردم از اندیشه ماوراست هنوز
بیا و روی زمن بر متاب و دستم گیر | که در سرم ز تو آشوب و فتنهاست هنوز
پیام من برسان ای صبا بیار و بگو | که خاطر از سر عهد تو بر نخواست هنوز
حکایتش کن اگر پرسد از نزاری زار | که چون بدرد تو بیچاره مبتلاست هنوز ولہ
بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط | چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
ز بس شقایق کوهی خزانه دار فلک | بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب | زبان بهرزه درایی گشوده چون وطواط
مرا عوام بسنگ ملامت و شفقت | چنان زنند که قاروره را بر عدو نفاط
مگر بدین لیلی وگرنه بر ناید | علاج یکدل مجنون بدست صد بقراط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت | قبای شیفته رایی زمانهٔ خیاط ولہ
قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد | برخیز ساقیا بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست خون رز | پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد
بسیار در محامد می شعر گفته ام | من نیز هم تمام ندارم هنوز یاد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند | عمرش مدام در نظر او دراز باد
کل طبع مبرز غایت نزار یا | من بعد قد تظلم من رب قد وداد

هر چند سخنان وی بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق بوده و بر و اعتقاد می پرستی بهتانیست و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعلیه نیز میگویند هر چند گستاخیها که در شرع ممنوعست احیانا از وی صادر شده حکایت کنند که سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیخ الفاضل صدر الدین الرواسی قدس سره سوال کرد که چه میگویند در سخنان بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محیی الدین اعرابی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت شیخ عطار و شیخ عراقی و اوحدی و بسیاری چنین گفته اند محض ایقان و عرفانست و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بو الفضولیست اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بود نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گویند که نزاری از جملهٔ خلفای اسماعیلیست و او خود را بدین منسوب میکند و وجه دوم بدین نزدیکترست از آن طریق گواهی میدهد العلم عند الله اما خلفای اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل امام میدارند و دیگرانرا از ائمه منکرند و اول ایشان مهدی نامیست که در سنهٔ تسع عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او نیز در مصر مدتها خلافت کردند و در زمان مهتدی خلیفهٔ عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی العباس در بطلان نسب مهدی باسماعیل محضر نوشته اند

وان مهدی نانوا بچه بوده است از کوفه و نسب و بهتانیست بر اسماعیل بن امام جعفر صادق صلوات
الله وسلامه علیه ابو العباس و ابو الحسن باهلی و ابن فورک و ابو عوانه اسفراینی راویانی که از
فحول علمای روزگار بوده‌اند خطوط بران محضر نوشته‌اند **ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری**
خوش طبع و لطیف گوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی
و اصلش از قزوین است **حکایت** آورده‌اند که بروزگار ابو سعید خان ضعیفه در ابهر صفیه نام
بزهد و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی تمام
دست داده و قتقرات خاتون که خواهر رضاعیهٔ ابو سعید خان بود بزیارت بی بی صفیه رفت
و سراج الدین قمری دران مجلس حاضر بود و چون طعام بخوردند قتقرات خاتون گفت قدری طعام
نیم خوردهٔ بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت
مینمایید تمام خوردهٔ بی بی دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد و فرمود تا سیلی چند
بر سر و روی سراج زدند و سراج الدین بمجلس سلطان ابو سعید با سر و روی کبود درآمد خان پرسید
که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند قتقرات خاتون
بده سیلی میخرد و فی الحال بعرض رسانید و کیفیت لطیفه را بخان تقریر کرد و هرگاه که خان
قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعر ارزان خریده سراج الدین
قمری و عبید زاکانی و خواجه سلمان از معارضه و مشاعره است و جهت یک رباعی میان سلمان و سراج
الدین تعصب واقع شده و فضلا هیچ یک را از دیگری فضل ننهاده‌اند و سرد و مصنوع و خوبست **رباعی**
سراج الدین ابیات ای آب روان سرو برآورده تست
وی سرو جهان چمن‌پرورده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست **خواجه سلمان راست**
ای ابر بهار خانه پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای باد صبا این همه آورده تست **ذکر ملک الشعرا رکن صاین علیه الرحمه** شاعر ملایم
سخن و فاضل زیبا کلام و از قاضی‌زادگان سمنانست و در روزگار طغا تیمور خان تقربی زیاده
از وصف یافته است و منصب پیش‌نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوق آن داشت
که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از وی پرسید
که خان هیچ آموخت گفت اری خانزا چیزی آموختن آسان ترست که این خانرا یعنی مرده را باز زنده
زنده و خان از پس خرگاه میشنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی مدید مقید و محبوس بود
و این رباعی را نوشته بخان فرستاد **ابیات** در حضرت شاه چون قوی شده‌ایم
گفتم که رکاب از زر فراهم
آهن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد و حلقه بزد در پایم
و رکن را اشعار خوب بسیار است
در عراق عجم مشهور است و نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع دران درج کرده و مستعدانه و از غزلیات
او بعضی **ابیات** ساقیا موسم گل شد و به می‌خواران ده
وقت عیش است بیا باده به هشیاران ده

همه از شوق تو چون چشم خوشت بیمارند
مرد می کن قدحی باده به بیماران ده
برو ای صوفی سالوس مکن پرهیزی
بپرستان جام می و خرقه بخماران ده
گر سری داری در پای نگاری انداز
ور دلی داری بر خیز و به دلداران ده
گرچه در مذهب ما باده کن هست عظیم
ما بنوشیم بیا و بگنه‌کاران ده
مدتی شد که گرفتار سر زلف توایم
سر آن سلسله روزی بگرفتاران ده

در ره عشق گرفتار چو گشتیم بیار / سبک آن رطل پر از می بگرفتاران ده

بار دیگر دل بیاری داده ایم / در کمند دلبری افتاده ایم

هر چه جز عشقش ز دل برکنده ایم / هر چه جز مهرش ز دل بنهاده ایم

در بروی عالمی دربسته ایم / دیده تا بر روی او بگشاده ایم

مستی ما از لب میگون اوست / تا نپنداری که مست از باده ایم

دل بجور و ناز او دربسته ایم / تن به بند زلف او در داده ایم

دیگران در راه او سر می نهند / هر چه باشد تا بجان ایستاده ایم

یکنفس از عشق خالی نیستیم / رکن صاین تا ز مادر زاده ایم

ولە

دل ز دست دیده در دام بلا افتاده است / در کمند دلربایی مبتلا افتاده است

کار دل افتاده با شوخ بلایی سرکشی / ای مسلمانان چنین حالت کرا افتاده است

دیده تا رویش بدید و دل بدو مایل کرد / در میان دیده و دل ماجرا افتاده است

چون طبیبم دید رو گردان شد و بگریست زار / گفت کین بیچاره را کار از دوا افتاده است

دوش در کویم بدید آشفته و آهسته گفت / باز این دیوانه در دنبال ما افتاده است

گفت رکن صاین شوریده بی نام و ننگ / من نمیدانم که با من از کجا افتاده است

گفتمش من بیخودم از خود ندارم آگهی / کار با لطف تو و فضل خدا افتاده است

آغا طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغولست بعد از ابوسعید خان پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشته و اکثر ولایات

خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضویه علیه التحیة والسلام عمارتها ساخته اما مردم دون و رذل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بال تمغا ارزانی میداشت اکابر از و نفور گشته و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم و نام پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمیتوانست کرد آخر الامر بدست یحیی کرابی از سربداران سبزوار بقتل رسید در تاریخ سربدال آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از سبق پیش خان باستراباد میرفتند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بقاعده عزیمت ملازمت خان نمودی و در سلطان دوین چنگر خان جهة او طوی و دعوت کشیده که او را اجازت ده جهة خواجه یحیی شامیانه زده بودند و او در زخان نشسته بود و نوکران او قریب هزار مرد در سواری و نشسته بودند و حافظ شغانی در زیر شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود دستنک خواجه یحیی بود حافظ را گفت امروز این مغول را می توان کشت حافظ نیز گفت همچنین است یحیی حافظ را گفت بطرف خان روان شو مردم خواهند گفت که سخنی دارد گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی بر و زن تا من نیز روان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او را بسازیم حافظ بدین نوع خان را زخمی زد و یحیی بدوید و نوکران شمشیرها کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند بعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات و تواریخ ایشان بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در تاریخ قتل طغاتیمور خان گوید

ابیات

تاریخ مقتل شه غافل طغا تیمور ه / از هجر بود هفتصد و پنجاه و چار سال

در روز شنبه از ذوالقعده شانزده ۞ کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحب قران الاقران دریای معنوی امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة والمغفرة والرضوان

کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی گوهر کان
ایقان و دُر دریای عرفانست و عشق بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس
حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دلهای شکسته
چنگ را زمزمهٔ خسروانی میخراشد پادشاه عاشقانست از آنش خسرو نامست و در ملک
سخن وری این نامش تمامست در حق او مرتبهٔ سخن گذاری گفتست و تمام قصه کوتاه باید کرد والسلام
و آن بزرگوار در منشآت از ابتدای حال سخنی چند مجملا که بخاطر میرسد میگوید هنوز چهار ساله بودم
در میدان رباعی پا بر فلک چهارم داشتم هرگز سرعت قلم کاتب به بدیههٔ طبعم نرسید
و هرگاه میخواستم که رباعی بخاطر گذرانم سر چهار رکن رباعی معا در خاطرم می افتاد و نیز در
تعریف پدر خود میگوید ترک در خواب فرشته است اما او در بیداری فرشته
بود و شمس سیفی نام داشت و در مرثیهٔ پدر مطلعی از قصیده که گفته است بیت
سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند ۞ دریای من روان شد و دُر یتیم ماند
اصل خواجه خسرو ترکست و گویند از شهر کش بوده و از هزارهٔ لاچین است که در حدود قرشی می
نشسته اند و در روزگار چنگیز خان از ما وراء النهر گریخته بهند افتاده ماند و پدر امیر خسرو امیر محمود
و امیر زادهٔ لاچین است و در عهد سلطان محمد قتلغ شاه محمود لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد
قتلغ شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و شفقت والقاب بهند ول میداشته و او

درجهٔ عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گشت و باسم امارت
موسوم بود و در ملازمت و اشغال انواع فضایل را اختیار کرده و سنتها بار را تازه میداشت
و در حق سلطان محمد قتلغ شاه قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید وزید عالم
و ما فیها را در نظر همت خفی دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان محمد قتلغ شاه
ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست
ارادت در دامن تربیت شیخ العارف سالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس
الله سره العزیز زد و سالها بسلوک مشغول بود و مدح ملوک و امرا از دیوان اشعار محو ساخته
خاطر منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها
گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب
بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این دو بیت در تعظیم شیخ میگوید نظم البیتین
جدا از خانقاه او بتقدیم ۞ حطیم کعبه را ماند بتعظیم ۞ ملک کرده بسقفش آشیانه
چراند سقفها گنجشک خانه ۞ اما شیخ نظام از کل مشایخ هندست و مرید خویشان شیخ
العارف فرید شکر گنج است قدس سره و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام
شیخ مودود بن یوسف چشتی میرسد قدس الله سره العزیز در جواهر الاسرار شیخ العارف
آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین بهند رفته و خواجه خسرو در حق
شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین چند اعتقاد خود بیان میکند بیت
خسرو سرمستی در ساغر معنی بریخت ۞ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود و جای دیگر میگوید

جلد سخن داده شیرازه شیرازی فی کل حال ارادت و نسبت بشیخ ظاهرست و دیوان خواجه
خسرو افضلا نتوانسته جمع کردن چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف
نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی و جهد بسیار نموده در جمع آوردن سخنان
امیر خسرو غالبا یکصد و بیست هزار جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات دیگر هم در جایی
یافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته اند که جمع نمودن اشعار او امری متعذرست ترک
کرده اند و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمترست و از چهار صد
هزار زیاده و خمسه امیر خسرو هیجده هزار بیتست و خمسه شیخ نظامی بیست و هشت هزار
بیت هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست و امیرزاده بایسنغر خمسه خسرو را
بر خمسه شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد
شیخ نظامی بودی و در میان این دو پادشاه تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روزگار
بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عرش ان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح
نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد
آدمی میزند و در توحید این بیت امیر خسرو راست **بیت** قطره آبی نخورد ماکیان ٭
تا نکند روی سوی آسمان ٭ و در معراج رسول الله صلی الله علیه و آله این بیت میگوید **بیت**
بر آن آینه دل واجبست آه ٭ که در معراج او تنگست راه ٭ و در نازکیها چون در
خمسه او تصور کنند تتمات که وصف نتوان کرد و از الجمله یکی اینست **بیت**
خری را که تیمار خر بنده گشت ٭ سه جو در شکم به که سی من به پشت ٭ ازین نوع ظرایف

فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم
ساخته و اینست آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیوة
اشعار اول سلوک و کهولت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار
شیخوخیت بقیة نقیه اشعار ایام نهایت نقصه روزگار هرم و ما ازین هر چهار
قسم از هر قسمی چیزی اختیار نموده ثبت کردیم **بعضی اینست**

دل شد ز دست و از مژه بر خون نشان بماند ٭ جان رفت و یار گم شده بر جای جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم ٭ آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
یارا وداع کرده دل و دین و هر چه بود ٭ الا متاع ناز که بر آستان بماند
گفتم کنم بتوبه سبک پیش تو ولیک ٭ دست صلاح در ته رطل گران بماند
میخواست دوش عذر جفاهای دخیال ٭ صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل ٭ در سرزمین که از سم اسپش نشان بماند

واین غزل را در بدیهه میگوید در سر میدان گوی بازی پیش سلطان علاء الدین **من وسط الحیوة**

شاه قبا چست کرد رخش بمیدان برید ٭ وین سرو هر سر کمست در خم چوگان برید
غمزه زنان یار سپید ساخته دار دیده جان ٭ یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
دست بدامان اوست باز وی کس ٭ بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی ٭ هر چه فردا بخلد منت رضوان برید
بیست شد اب را حاجت نقلی اگر ٭ هست دل خام چو ز سوی نمکدان برید

نیست دل چون منی در خور شاهین شاه / باده مردار پشنک باسگ دربان برید

مرغ جیابان عشق خار مغیلان خورد / وعدهٔ وصل شکر با مگس خوان برید

بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال / وه که ز دل ماند قصه سلطان برید

ومن روح الکمال

خم تهی گشت و هنوز این جان ز می سیراب نیست / خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست

ما ز زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست / ذوق آن اندازهٔ گوش اولوا الالباب نیست

عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش / هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

پادشا گر خون بریزد شحنه گو گردن بزن / بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست

هان و هان ای عقل از غوغای ما در گذر / کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست

گر جمال یار بنمود با خیال او خوشم / کلبهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت / این سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست

ومن نصیحت

جوان و پیر که در بند مال و فرزند / نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

جماعتی که بگیرند بهر عیش و نشاط / یقین بدان تو که بر خویشتن بمیخندند

خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید / که سایه سوی این جهان نیفگنند

بخانه که ره جان نمی توان بستن / چه ابلهند کسانی که دل همی بندند

بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند / که هر نهال نشانند باز بر کنند

جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان / که میروند نه آنسان که باز پیوندند

بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست / چو بنگری همه مردم بهیچ خورسندند

بیا ز توشه ز بهر مسافران وجود / که میهمان عزیزند و روزکی چند اند

اگر تو آدمیی در سگان بطنز مبین / که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند

ترا به از عمل خیر نیست فرزندی / که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند

مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو / که از همای بر دار میل نپسندند

وله

بگلگشت چمن چون داستان من برون آید / بهر جای و اشک روان من برون آید

فغان از من برون آید چو گویم نام و ترسم / که تا که جان من هم با فغان من برون آید

بیا نزدیک من جانا و یا نزدیک خویشم خوان / که نزدیکت از دوری که جان من برون آید

چو در محشر برون آرند خاک هر کس از جایی / مرا این بس که از کویش نشان من برون آید

ز بهر فال اگر خسرو کتاب عشق بگشاید / باول صفحهٔ غم داستان من برون آید

وله

نفسی که با نگاری گذرد و بشادمانی / مفروش اگر ترا بحیات جاودانی

مطرب مباش خالی می و رود خواه و ساقی / که غنیمتست دولت دو سه روزه زندگانی

مکن ای امام مسجد من رند را ملامت / تو بسرّ می پرستان نرسیده چه دانی

غم نیستی بهستی نخورد کسی که داند / که گذشت عمر و باقی نبود جهان فانی

چه شوی بزهد غره که ز دیر درد نوشان / بخدا پسند ناکه بتضرع نهانی

من و دیر درد نوشان تو و زهد و خرقه پوشان / بتو حال ما چه ماند تو بحال ما چه مانی

سخنان خسروست این نه زلال آب حیوان / که هزار آب حیوان نبود بدین روانی

وخواجه خسرو را با وجود فضل و کمال در علم موسیقی وقوف تمام بوده نوبتی سلطان

با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفست و شاعری را دون مرتبهٔ موسیقی
گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه را گفت **و هذه القطعه**

مطربی میگفت خسرو را که ای کنج سخن — علم موسیقی ز چه پس شعر نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم — وین نه دشوارست کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم — هر دو را سنجیده روزی که آن در خور بود
نظم را کردم سه دفتر ور به تحریر آمدی — علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست — گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام — کو نه حاجتمند اصل و صوت خنیاگر بود
ور کسی در زیر و بم شعری فرو خواند رواست — نه بمعنی هیچ نقصان نه بشعر اندر بود
ور کند مطرب بسی هوهون و هاهان در سرود — آن برای شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش — نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

و این قطعه اوراست در تاسف اقربا — رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند — ایشان کجا شدند چو گفتم حظیره هم
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند — **من المقطعات فی ذمة الدهر**
اقبال را بقا نبود دل بر او منه — عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکتهٔ لطیف — اقبال را چو قلب کنی لابقا بود
فی شکایت اهل زمان — خسرو چه حالتست درین دور عالمان

از جاهلان دون دنی باز پس ترند — وین نکته را به پیش با انصاف خوش برآ
کز جا حرف قطره و دریا برابرند **و این رباعی نیز اوراست** از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزن دلم دوخته نیست — گر سوختهٔ داغ زماده رگها — آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن صعب الاطناب مینمود بحر امواج خسروی در حوزهٔ حوضی نگنجد
دران باب ازین زیاده خوض ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست
و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت
میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وا رهانید و مرقد مبارکش در حظیرهٔ
مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس الله سرهم واقعست بدیار
دهلی دار السلام و چون قصاید خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب و مرآت الصفا شهرتی
تمام دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند
درین تذکره بقلم نیامد و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظمست مثل قران السعدین که در حق
سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر نثر دارد
و کتاب نه سپهر که در وی یازده بحر رعایت کرده و آن مثنوی را پرداخته و حالات ملوک هندیان
و خضر خانی را که در وی داستان تعشق خضر خان را بنظم آورده و در علم استیفا و موسیقی و غیره کتب
نسخها دارد و اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر در
دهلی عمارت ساخته و حوض خاص را تجدید معمور گردانیده و پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند
دوست بوده در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرموده و مولانا مظفر

هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرده که هر دو در یکسال وفات یافته اند **قطعه میگوید**

بروز رزم جو کاوس کی محمد کرد — نهاد بر دل سهراب کی محمد کرد

خدیو کشور را اول محمد قتلق — برفت و در عقبش شاه کی محمد کرد

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی علیه الرحمه او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام
الاولیا بوده قدس سره خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند
و شیرین کلامست و سخن او درویشانه است و پر حال افتاده اگرچه بر صناعت نیست اما غایت
بمل نزدیکست و روان و مردی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیای
و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده است **حکایت**
کنند که خواجه حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام اولیا ببازار با جمعی
اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری دید
زیبا و حرکات موزون و قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه میفروشی
حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را میگویم تا مقابل زر می نهند هرگاه که زر
گرانتر می آید مشتری را دیوانه میکنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت
درد و نیاز وجه بر بگیرم خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت شیخ عرض کرد
و خواجه حسن را دو طلب دامن گیر شد بخانقاه شیخ آمده ترک دکان داری نمود و هر آینه نظر در
خدا بس نیست

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است — رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرمست و صاحب نظران و مستعدان از نسخ خواجه حسن

اعتقاد

اعتقاد و التفاتی زیاده از وصف است چون بین الخواص والعوام سخن او شهرت
عظیم دارد زیادت ازین چند غزل ثبت نشد **الغزل**

ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی — بنشین که تا باز ایستد چشم ز خون پالودگی

داری جمالی بی بدل حسنی به بی مثلی مثل — خال و خطی بس بوالعجب چشم و لبی فرموده گی

گفتم برغم دشمنان آسایشی یابم ز غم — استغفرالله زین سخن عشق تو و آسودگی

ای خون خلقی ریخته وانگه از آن خون ریختن — نی تیغ تو دارد خبر نی دست تو آلودگی

فرمود چشمت غمزه را تا بر دلم تیری زند — صد تیر دیگر غمزه زد بیرون از آن فرموده گی

نور حضور تو چنان بر ما تجلی میکند — کز خود حسن کم میشود از غایت کم بودگی

وله

اگر بی لعل تو دل دم زند یارب که خون گردد — دگر گردون بکام دل نگردد پس نگون گردد

دل خود را که از گل یاد میکردم بحمدالله — که تازه نیست در عشق تو همچون غنچه خون گردد

چنان مجنون شدم در عشق لیلی پیکری ای دل — که هر عاشق که نامم بشنود ز اهل جنون گردد

طبیب آمد ببالین من و میگفت با یاران — نمیدانم که آخر حال این بیمار چون گردد

مرا گر بی حسن در پیش چشم من زبون گشتی — به پیش آهوی چشم تو شیر نر زبون گردد

وایضاً له

ای جان ز برم دوری دوری ز برم ای جان — حیران شده ام بی تو بی تو شده ام حیران

دردی ز غمت دارم دارم ز غمت دردی — درمان نه همی دانم دانم نه همی درمان

[illegible] مسکین من بیچاره — شادان نزدم یکدم یکدم نزدم شادان

دارم ز جان جانی جانی ز جان دارم — بستان و بده بوسی بوسی بده و بستان
هر دم چه ستمگوید حسنت به سر دم — کای جان زغمت مردم مردم زغمت ای جان

وله ایضاً

ساقیا می ده که ابری خواست از خاور سفید — سرو را سر سبز شد صد برگ را جا در سفید
باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی — خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار — ژاله‌ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود — گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال — یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای چمن اغیار را هرگز نباشد طبع راست — راست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب گفته اند هیچ جواب ازین بر حال تر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه چون معلوم نیست **ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی علیه الرحمة والمغفرة** از اکابر و بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدارند و او را نخل بند شعرا میخوانند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و در ان داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب در وی درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مألوف در ان داستان این چند بیت میگوید **مثنوی**

خوشا باد عنبر نسیم سحر — که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ بستان سرای — که دارد در ان بوم و مأوای جای
زمین تا چه آمد که چرخ بلند — از ان خاک پاکم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن — که ناید بجز دجله در چشم من

و در اثنای حال بخدمت حضرت قدوة المحققین شیخ علاء الدوله سمنانی رسیده و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست **رباعی** هر کو بره علی عمرانی شد ** چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد ** از وسوسهٔ غارت شیطان وارست ** مانند علاء دوله سمنانی شد **در تقدیس حق تعالی گوید**

سبحان من تقدس بالجود والجلال — سبحان من تفرد بالعزة والکمال
آن صانعی که صنعت اوهست بر دوام — وان قادری که قدرت اوهست لایزال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان — مریخ مر وراست برین قلعه کوتوال
در گوش آسمان کند از زهره بی — هر مه بحکم کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابری آب زر — گاهی بآفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو کر التماس ازین در کند رواست — از پادشه عنایت و از بندگان سوال

و ایضاً له

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط — که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان — مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است

هر نفس مهر فلک بر دگری می‌افتد　　چه توان کرد که این مشغله چنین افتادست
یاد دار این سخن از من که پس از من گویی　　یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یادست
دل درین پیرزن عشوه‌گر دهر مبند　　نو عروسیست که در عقد بسی دامادست
خاک بغداد بخون شهدا میگرید　　ورنه آن شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد بایوان ز زر افکندی خشت　　خشت ایوان شه اکنون ز سر شدادست
گر پر از لالهٔ سیراب شود دامن کوه　　نیست آن لاله که خون جگر فرهادست
خانهٔ عمر که بنیاد نهادند ز ازل　　اجل از هم بکند گر همه از فولادست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را　　خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

وایضاً له

بدون ز جام جهان بین مجوی همدم هیچ　　بجز صراحی و مطرب مجوی محرم هیچ
بیار باده نوشین روان بنوش که نیست　　بجنب جام می لعل مملکت جم هیچ
مجوی هیچ که عالم طفیل همت اوست　　به پیش همت عالیش چیست عالم هیچ
غمست حاصلم از عشق و من بدین شادم　　که گر چه هست غمم نیست از غمم غم هیچ
دلم ز عشق تو شد ذره‌ای و آن هم خون　　تنم ز مهر تو شد سایه‌ای و آن هم هیچ
تنم چو موی پر از پیچ و تاب و در وی خم　　ولی میان تو باریک و اندرو خم هیچ
دم از جهان چه زنی همدمی طلب خواجو　　بحکم آنکه جهان یکدمست و آن هم هیچ

وایضاً له

بنوش باده لعل از زمردی اقداح　　ببین که جوهر روحست در قدح یا راح
خوشا بروی سمن عارضان سیم عذار　　عقیق ناب مروق بسیم لون اقداح
بریز خون صراحی که در شریعت عشق　　شدست خون حریفان سبیل و خمر مباح
لب تو باده‌گساران روح را ساقیست　　رخ تو خلوتیان صبوح را مصباح
در تو زمرهٔ اصحاب شوق را منزل　　غم تو مخزن اسرار عشق را مفتاح
فروغ روی چو ماه تو مشرق انوار　　کمند زلف سیاه تو قابض الارواح
نم دو دیدهٔ من شرح مجمع البحرین　　کمینه خال تو تقریر فالق الاصباح
بیا ز بزم صبوحی کنان که خواجو را　　لب تو جام صبوحست و طلعت تو صباح

وایضاً له

نوشته‌اند مقیمان قبهٔ زنگار　　بلاجورد برین نه کتابهٔ زرکار
که ای نمونهٔ نقش نگارخانهٔ کن　　مکن صحیفهٔ دل را سواد نقش نگار
تویی یگانهٔ شش منظر و سه روح و دو کون　　مشو نشانهٔ این هفت کوی و نه مضمار
بیا و دامن همت بدست نفس مده　　بدو نگین سلیمان باهرمن مسپار
برین طبیخهٔ چرخی و قرص گرم ملرز　　وزین سراچهٔ خاکی امید مهر مدار
وفا مجوی ز گیتی که بی کشیدن تیغ　　گهر ز کیسهٔ خارا نمیدهد کهسار
ز صفت هیکل زنگار خورده آینه را　　مهل که آینهٔ دل بگیرد دست زنگار
مباش غره برین پنج روزه نقد حیات　　که عمر بر سر پایست و چرخ بر سر کار

بپیچ در خود و در خط مشو بهر وجهی
که بر سپهر تو قلم رفته است چون طومار

گرت در آتش سوزان برند صامت باش
که تا درست نهندت چو زر زروی عیار

زبان سوسن آزاد ازان دراز آمد
که همچو بلبل بیدل نمیکند گفتار

چو در ششدر این کعبتین شش سوی
بریز مهره و آزاد شو ز پنج و چهار

مجاوران زوایای عالم ملکوت
ندا دهند ترا بالعشی والابکار

که تا برون نروی زین مضیق جسمانی
چگونه بار دهندت بصف صفه بار

چو آفتاب گرت میل ارتفاع بود
برای برشدن بام این کبود حصار

گذشت کوکبه عمر همچو سیاره
تو نیز بگذر ازین هفت کوکب سیار

سپهر کین همه میکرد از برای دو قرص
چو نیک درنگری زنگیست مردم خوار

گرت بهره فریبد زمانه چون افعی
بدین فسون مشو ایمن ز مهره بازی مار

ترا چو سرو بآزادگی برآید نام
چو نرگس از نخی چشم بر زر و دینار

خیال گنج زراست جان برون بر زود
که نیست خنبر از اژدهای مردم خوار

ازان شمار زرت کس نمیتواند کرد
که در حساب نداری حساب روز شمار

چه سود بر سر نرگس کلاه زر حقه
که هست روز و شب از بهر شش درم بیمار

ز مرد پنجه چرخی که در زبردستی
برابستی نبود پیه مرد دست چنار

نسیم صبح سعادت بجز دل نخی
ازان سبب که زخونست اصل مشک تتار

مکن بچشم حقارت نظر بمردم از آنک
زخوار دیدن مردم شوند مردم خوار

کمال قدرت حق بین که میکند تحریر
برین صحیفه بیاض سواد لیل و نهار

وگرنه زین فلک پال خورد پیمه کرد
بگرد مرکز خاکی طمع مدار مدار

بحکم اوست که مرغان خوش نوای چمن
برآورند ز سرو سهی خروش هزار

وگرنه جستن مرغی ز برگ شاخچه
خیال باشد در چارصفه گلزار

رسید باد بهاری و بوی دل خواجو
دریغ عمر که بگذشت همچو باد بهار

وایضاله

مشو بملک سلیمان و مال قارون شاد
که مال و ملک بود در ره حقیقت باد

کند خلق جهانت چو سوسن آزادی
اگر چو سرو سهی گردی از جهان آزاد

کجا بدست تو افتد ممالک جمشید
بدین صفت که نگینت بدست دیو فتاد

ازین سراچه خاکی در طمع در بند
چرا که هیچکس ازوی ندیده است گشاد

کسی که آمد و بنهاد در سپنج سرای
بعاقبت نشنیدی که رفت و سر بنهاد

اگر عمارت شداد شد بهشت برین
ببین که بر چه طریقش بهشت و شد شداد

به پیرزال جهان دل منه که در همه عمر
نبوده است دمی پور زال ازو دلشاد

چو خسروان جوانبخت صید گور کنند
سپهر گور ز بهرام و گورش آید یاد

مگو حکایت شیرین که خسرو از غم او
هلاک گشت بتلخی و جان بشیرین داد

اگر خلیفه نه چشمش ز خاک پر بودی
ز دیده دجله براندی ز حسرت بغداد

بتاب ازین گل سوری چو باد بستان رنگ
که این عروس نکرد است خوی با داماد

ازین دریچه بناکام در فتد مزدور — وزین حظیره بناچار بگذرد دهقان
هران بنفشه که بینی به بوستان خواجو — بود زچین سر زلف لعبت نوشاد
فروش و ناله بر آید زکوه سنگین دل — گرش بگوش رسد شرح محنت فرهاد
غلام همت آنم که بهر راحت خلق — نهد چو بانی این بقعه گوشه بنیاد
درین کتابه بتوهم گر نظر کنی روزی — بگوی قایل این قطعه غرق غفران باد

و دیوان خواجو بیست هزار بیت باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات و پنج
و این تذکره زیاده ازین تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه
بوده علیه الرحمه الشیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد
البیابانکی کمال و از شرح و وصف مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ جنید بغدادی
قدس سره هیچکس چون او درین طریق قدم ننهاده و در رساله که موسومست بمفتاح میگوید که
نزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدر و میراث صرف وقف
صوفیان نمودم و شصت سال بدعا گوی و نیکو خواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجز
شدم و ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بربستم **حکایت** آورده اند که حضرت
شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین
سمنانی از مقربان ارغون خان بوده روزی که ارغون خان با علی ایناق در زیر قزوین حرب
میکرده شیخ را در آن روز جذبه رسیده قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از درگاه
خان بی اجازت بطرف سمنان روان شد و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتی بهم صحبتی

سمنانی

اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داد از
خرقه فقر بجامه دنیا در نیامده و بعد از آن عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف
عبد الرحمن اسفراینی شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته اند مذکور و مسطور است
و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو
نوشته که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را گرفته زار زار بگریست و گفت ای نفس
هفتاد سال تو میگفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماندت که مفتی شرق و غرب
بر کفر تو حکم کرده گردن بنه و مرا بعد ازین مرنجان و این رباعی را برخواند **الرباعی**
نفسی دارم که غیر شیطانی نیست — وز خوی بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم — این کافر را سر مسلمانی نیست
و سن مبارک حضرت شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در تاریخ وفات
آنحضرت عزیزی گفت **تاریخ** تاریخ وفات شیخ عالم — سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله — بر مسند خود نشسته خرم
پنجه و سیم مه رجب بود — اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین — هفتصد بگذشت سی و شش هم
شیخ نجم الدین محمد مرغی اسفراینی قدس الله سره العزیز که از خلفای حضرت شیخ بوده اند میگوید که
بارها بر زبان مبارک راندی که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک
ملازمت سلطان روزگار خود نمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات
مظلومان ساختمی و هر آینه اینکه کسی در قبا از اهل عبا باشد از ریا دورتر و محض اخلاص بیشتر خواهد بود

بیت لباس طریقت بتقوی بود ٭ نه در جبه و دلق خضرا بود ٭ خوشا مرتبهٔ صاحب جاه که نزد سلاطین همواره کار مظلومان سازد و کار کار افتادگان برآرد و بستم رسیدگان را بنوازد و به بیچارگان و ملهوفان زار ابیند از دل اشک حق سبحانه و تعالی سر سروری او را برافرازد بیت
کار درویش مستمند برآر ٭ که ترا نیز کارها باشد

ذکر میر کرمانی علیه الرحمه

شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیک میگوید و این غزل او راست الغزل

بی روی دلارام دل آرام ندارد ٭ مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن ٭ سروی چو تو مه روی و گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی ٭ آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ٭ ناکامی و تلخیست جهان کام ندارد
گر عمر بود زود بمقصود رسد میر ٭ لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

طبقهٔ خامس ذکر ملک العلما خواجه عماد فقیه قدس سره العزیز

مردی عارف و عالم بوده و از صنادید علما و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت پسندیدهٔ او در جهان مشهورست و در روزگار محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه ظهور کرده و خانقاه خواجه در کرمان مرجع خواص و عوام بوده و ممکنان بصحبت شریفش مایل بوده‌اند و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده و حضرت شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برآنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که دران سخن فتوری نیست نه در لفظ

و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام سخنوران و صاحب دلان بلکه از بوی جان زیباتر و این غزل او راست ٭ بیچاره خسته که ز دار الشفاء دین ٭ قاروره می برد بحکیمان رهنشین

از رنج راه و محنت بیماریش چه غم ٭ آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفتهٔ پدر ٭ روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت اهل دل رسی ٭ شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
بس شیر ازان شدند بزرگان دین سوار ٭ کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود ٭ باری چنان مکن که کنی خاطری حزین
یاری جز از خدا نتوان خواستن عماد ٭ یا مستعان عونک ایاک نستعین

وایضاً له

گر زمن یاد کند ور نکند مخدومست ٭ محتشم را چه تفاوت که گدا محرومست
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر ٭ عاشق دلشده هرجا که رود مظلومست
طلب یار وفادار مکن در عالم ٭ زحمت خود مده ای دل که وفا معدومست
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت ٭ کین حکایت بر این طایفه نامفهومست
بر عماد آیت سر دهنت شد روشن ٭ گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران مکتومست
ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق ٭ دیده بر دوز که دیدار مخالف شومست
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست ٭ هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحومست
در کمانند خلایق ز وجود دهنش ٭ نقطه هست بتحقیق ولی موهومست

وفات خواجه عماد در سنه ثلاث وسبعین وسبعمایه بوده و مرقد مبارک او در کرمان در خانقاه
او الیوم معمور و ممکنا نرا ارادت کلی بخواجه عماد و اقعست امّا محمد مظفر اصلا خراسانیست
گویند از قریه سلامات من اعمال ولایت خواف و بعد از سلطان محمد خدابنده او و پدرش
بیزد افتادند و با پدرش مظفر در رباط خرانه یزد راه داری میکرده اند و چند نوبت در
یزد کارهای مردانه کرده و بروزگار ابوسعید خان شحنگی یزد بر وقرار گرفت و ابوسعید خان
وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرد و مُبد
یزد را تصرف کرد و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس را بگرفت و دم استقلال زد و خطبه
و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا در کیچ و مکران او را مسلّم بود و استقلال او بمرتبه
که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جا که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او را هنگ
افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع بروی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی گوید **قطعه**

دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید

در هرایامی چراغی برفروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید

شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون میچکید

که بیک ساعت سپاهی می شکست
که بهویی قلب کوهی میدرید

سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی سخن سر می برید

از نهیبش پنجه می افکند شیر
در بیابان نام او چون می شنید

خاقت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر ملک الشعرا و الفضلا خواجه سلمان ساوجی علیه الرحمه از اکابر شعراست و در ساوه مردی
متعین بوده و از خاندان سلاطین او را کرم میداشته اند و لقب او جمال الدینست و پدر او خواجه
علاء الدین محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده
و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفته که چون اشعار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست
و صدق این دعوی و کارهایی که کرده در شعر روشن است و مزیدی بران متصور نیست خصوصا
قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع شریف او گواهی عدلست **حکایت** کنند که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد کرد و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن
نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت ناگاه
از غلامان او میدوید و تیر می آورد خواجه سلمان این اشعار بدیهه گفت و گذرانید **مثنوی**

جو در بار جاجی کمان رفت شاه | تو گویی که در برج قوس است ماه | دو زاغ کمان با عقاب سپید
بدیدم یک گوشه آورده سر | نهادند سر بر سر دوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه
جو از شست بکشاد خسرو گره | برآمد ز هر گوشه آواز زه | شها تیر در بند تدبیر تست
سعادت روان از پی تیر تست | بعهدت ز کس ناله بر نخاست | بغیر از کمان کو بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران | نکردست کس زور جز بر کمان | و امیر شیخ حسن در بند تربیت

خواجه سلمان شد و شیخ اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده و پسر بزرگتر امیر شیخ حسن

زینت مواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان بدور دولت شاه اویس و دلشاد
خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطاع ربع مسکون شهرت تمام یافت چنانکه در غزلی گوید شعر

من از زمین اقبال این خاندان ** گرفتم جهان را بتیغ زبان ** من از خاوران تا در باختر
ز خورشیدم امروز مشهورتر ** گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر
مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند
و فراش صباح لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت را بسلطان فرستاد وهی

شمع خود سوخت شب دوش بزاری و بمرد ** گر لگن را طلبد شاه زمن بیسوزم **

سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانهٔ شاعر طمع بیرون آمدن لگن
مشکلست و آن لگن را به و بخشید تربیت سلاطین فضلا را بروزگار گذشته بدین صفت بود

و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید این قصیده

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب | شب عنبرین خال مشکین ذوایب
هوا را بگوهر مرصع حواشی | زمین را بعنبر مستر جوانب
درفش بنفش سپاه حبش را | روان در رکاب از مواکب کواکب
برآراسته گردن و گوش گردون | شبا زکو هر شب چراغ کواکب
شده جبهه طالع پسو دوش مقدم | شده ثور طالع ثریاش غارب
نبات از بر مرکز چرخ گردان | چو بر خطهٔ روشن افکار صایب
درین حال من با فلک در شکایت | همی با سپهر ستمکار عاتب

ز نقد مراد و جفای زمانه | ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزور | ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همیگفتم از جور دورت | چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف | چرا هست با من ستاره معاصب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم | ببغداد اندر بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان | گرفتار قومی و قومی عجایب
نه رای قرارم ز جور اعادی | نه روی فرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید | مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت | مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگر چه تراهست روی شکایت | ولی هست شکر از آنت نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی | مفر مقاصد مقر مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن | باقبال او شو سعید العواقب
مشو یکزمان غایب از آستانش | که هر کس که شد غایب او هست خایب
فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز | شدم چست بر مرکب عزم راکب
قمر چهرگان شبستان مه را | کشیدند رخ در نقاب مغارب
فروشد بدریا شب قیر پیکر | برآمد ز کُه رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل | صهیل مراکب غطیط نجایب

همیراندم اندر بیابان و وادی   گهی با اراب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که نعل مه نو   همی سود در دست و پای مراکب
گهی بر نشیبی که اموال قارون   همیرفت اندر رکاب رکایب
رسی چشم آمد که از هیبت آن   بینداختی بچه شیر محارب
سموم عبوسش وزان در صحاری   حمیم حمیمش روان در مشارب
زلالش ملوث بسم افاعی   مجارش مجذب بنیش عقارب
هوایش ز فرط حرارت بحدی   که بگداختی سنگ چون موم ذایب
چنان بد که شمشیر چون قطره آب   فرو میچکید از کف مرد ضارب
همه ره در اندیشه تا کی برآید   ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معانی سپهر وزارت   محیط مکارم سحاب مواهب
بریده بآن سر که از خط حکمش   بگردد بیک موی چون کلک کاتب
وزیر الجی خدایی که صنعش   نهد گوهر روح در درج قالب
بتنظیم احمد که با آن جلالت   نگه داشتند در حصار رغاکب
بیاری یاران احمد که بودند   ز روی هدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم ز آستان تو خالی   نشد آستینم ز اشک عایب
ثنایت بکارم در آورد و رفتی   بیکبارگی بودم از شعر تایب
اگر مدح جاه تو گویم نگویم   بامید مرسوم و حرص مواجب

ولی چشم دارم که از دولت تو   مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مه رو   خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب   جناب ترا باد خورشید حاجب

وایضا له

رسید صبح نشاط از مطلع جان غم مخور   وین شب سودا رسد روزی بپایان غم مخور
ای دل ار گشته دو رغم نباشد پایدار   گر غمی پیش آیدت هم بگذرد آن غم مخور
گر سرت خود در سر سودای زلفش میرود   زان سپه مویی مکن خاطر پریشان غم مخور
تا قیامت ز آتش رویش نخواهی سوختن   بر تو روزی گردد این آتش گلستان غم مخور
پای در میدان عشق ار می نهی مردانه   از بلای سر مترس ای زلف جان غم مخور
هیچ کار از کعبه و بتخانه نگشاید ترا   گرد کوی یار گرد از کفر و ایمان غم مخور
آب چشم از سر گذشته یار گوید کو بگو   آنکه آب از سر گذشته گو ز باران غم مخور
خود چه پیدا نز غم ناموس دامن گیر شد   لاابالی شو ز خود دامن برافشان غم مخور
محرم یارت باد صبح اینک میرود   پیش او گر قصه داری بگو هان غم مخور
روزگار غصه و دوران ناکامی گذشت   نوبت دلشادیست امروز سلمان غم مخور

وله

بگرد چشمه مهرت دمیده مهر گیاه   تو عین آب حیاتی علیک عین الله
ترا چه بیست معلق ز چشمه خورشید   فتاده خال سیاهت چو سایه در بن چاه

ز سنبل غالیه تا بر قمر زدی رقمی هزار بار کبود و سیه بر آمد ماه

بشام زلف خودم وعده میدهی چکنم که وعدهٔ تو درازست و عمر من کوتاه

بدان دو چشم مکحل نظر در آینه کن ببین که خانهٔ مردم چرا شدست سیاه

روایت سر زلفین تست در اطراف حکایت لب و دندان تست در افواه

وله

زنجیر بند زلفت ز حلقه برد دل خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل

و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات خواجه سلمان کتابیست که آنچه مستعدانرا ازباب شعر و شاعری بکار آید در انجا یافت شود و خواجه باشارت سلطان اویس و والدهٔ او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را جواب گفته و صلهٔ این قصیده که دو سه بیت ازان ثبت میشود ده دیه سیورغال شاینده در ری

قصیده

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد

قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت خالت ز عنبر آمد و مهری بران نهاد

هر بره را که گرگ بدور تو باز یافت در دم گرفت و باز به پیش شبان نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند و این قطعه نیز او راست

ز پیر جهان دیده کردم سوالی ز بهر معیشت ز مال و بضاعت

چه سرمایه سازم که سود دهد گفت اگر می توانی قناعت قناعت

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاد خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاد

سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته شوریدگان مویت در یکدگر فتاده

سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده

دایم ببسته دلرا در لعل دلکشایت لب را بخنده بگشا تا دل شود گشاده

ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان رحم آوری چه باشد بر تشنهٔ پیاده

سلمان رخش ببازی شه مات غفلت کرد بازی مکن که داوت بازاین حریف ساده

و خواجه سلمان از کبر سن و ضعف چشم دریافت و در آخر عمر از ملازمت استعفا خواسته در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و شیخ اویس اورا در ولایت ری و ساوه سیورغال داده در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه و جمیلهٔ روزگار خود بوده و حمیله و جلیلهٔ امیر شیخ حسن نویان سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید بهادر خان برو قرار گرفت و اورا در سلطنت حکم اسمی بود و کفیل مهام سلطانی شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منش بوده چنانکه سلمان گوید **بیت**

هزار بار بروزی شکسته از تمکین شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران شدندی و خواجه عبدالحی که در هنر سر آمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس بوده علم و او را خاصهٔ اوست و صاحب حسنی و برتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد بسر راه او دوان شدندی و در جمال و صورت او حیران بماندندی و بزبان حال این بیت گفتندی **بیت**

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود   عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

و بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ او در جهان منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل غزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی از این زندان فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد **نظم**

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم   غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم در وعاصی شده عمری   در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
همای طایر قدسم مقفص گشته یکچندی   قفس بشکست و من پرواز کردم با چمن رفتم
حریفان باده ساقی که آخر گشت دور من   شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم

انصاف که فلک را دل خون کرد و از سخت دلی این تودهٔ خاک و ابر را آب از چشم روان کرد و از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گل چاک گشت و کلاه تاج لعل از زین انداخته بر خاک و خواجه سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند **نظم**

دریغا که پژمرده شد ناگهانی   گل باغ دولت بروز جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها   نمیکرد بر مرکب کامرانی

و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بود و اکثر اقدمای زمانه و اکابر شعرای روزگار سلطان اویس بوده اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر مولانا مظفر هروی علیه الرحمه

او را خاقانی دوم گفته اند و از متأخران بتتبع او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده

همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود را طامّ ساختی و بارها گفتی که علمدار ساوه خواجه سلمان به پنجه صد سخن میرسد امّا در میدان سخنوری جولان نمیتواند نمود و از نقاشک کرمانی یعنی خواجو بوی سخن وری می آید امّا از ظاهر بمعنی سخن رسیده و سخن شعرای دیگر را خود وجود ننهادی **حکایت** کنند که در وقت مردن دیوان خود در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن او نخواهد دانست بلکه معنی آنرا فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خواف است که آنرا خفرداب خوانند و در بعضی مجموعها مظفر دابی نوشته اند و در روزگار دولت ملک غزالدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد **از ابیات**

بیت سلطان معزالدین که ز دریای جود او   دریست آفتاب و حبابیست آسمان

او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعراء و فضلا مسلم میدارند **و ایضا له**

ای بر سمن از مشک بعد از ده خالی   مسکین دل من گشته ز خال تو بحالی
از حال من خسته بتر درد و جهان نیست   با نیست دل آشوب تر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم   هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی
گفتم که تو خورشیدی این بود حقیقت   گفتی که چو ماهی تو و آن بود محالی
مه بدر نماید چو ز خورشید شود دور   من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور همانا خبرت نیست   کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد   گویم که بکم هست مرا با تو وصالی
بیدار شوم چون تو نباشی نه خیالت   عشق تو مرا باز ندارد ز خیالی

یکروز بپای نکتی یاد کسی را گز هجر تو روز پیش گذشتست بسالی

روزی بود آخر که دل و جان بفروزم زان روی که شهری بغم روزی بحالی

از قبضهٔ هجر تو شود رسته دل من وز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی

فرخنده بود روز جهانگیر بران کس گز رای ملک گیرد و از روی تو فالی

سلطان ملک قدر معز دول و دین گز جمله ملکش نه نظیرست نه همالی

آن قلعه کشایی که ملک بر فلک او را هر روز دهد مژده بعزی و جلالی

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسوالی

عالم ز دعا دلتراز و هیچ ملک نیست الا ملک العرش تبارک و تعالی

کیوان بخلی مهر از چرخ محلی باران حشمی ابر کفی بحر نوالی

ای دهر گرفته ز تو فری و بهایی وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی

شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم گویی تو که بیرون جهد از سنگ زلالی

در جلوهٔ عروسان ضمیرم چو در آیند بنمایدم آیینه گون حقه مثالی

جان دادن خفاش بدم کار مسیحست ور نه نکند از گل صد مرغ کلالی

ایزد شب و روز و مه و سالت معین باد تا روز و شبی هست و بعالم مه و سالی

و باوجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر هروی مردی بی تکلف و از غایت بی پروایی
که او را از دنیا و دنیوی بوده در نظر مردم مغلوک نمودی و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا
او را ازین اطوار منع کردندی او گفتی بظاهر من نظر مکنید در زیبایی معنی نگرید گویند که روزی

ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی
چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد که درین هفته صلهٔ شعر از من هزار دینار
نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداختی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای
شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد و از زیر گرد قالی بتکلف
ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده و فراش مدرسه را مقرر کرد
که هر روز خانهٔ مولانا را رفت و روب دهد اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند
و اصل ایشان ترکست و سوری نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد البتکین خروج کرد
و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین
بدیشان رسیده سلطنت بلخ و هراة و اکثر هند و سیستان و غزنین و کابل بدیشان متعلق بود
و در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار و فتح الملک بر دست صاحبقران اعظم قطب
دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان بوده انار الله برهانه صاحب تاریخ اسپنظهاری میگوید
که ملک معز الدین حسین غوری در بادغیس با سلطان سنجر مصاف داد و هشتاد هزار سوار صلاح
شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت و گفت این غوری
بکهر گرای راچه بند میکنید رها کنید تا هر جا که خواهد رود و هر جا که تواند باشد از برای نام و شهرت
او را انگشت و ند بند و قید فرمود و ملک در معسکر سنجری چند گاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار
بدانجا رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار بالوندان نشستی و طباخان
او را طعام دادندی روزی ملک الدین حتری که صاحب دیوان سلطان و مقرب درگاه بود ملک را

بدین وضع به دیه بر حال زار ملک رحم کرده فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک چه حالت ملک بر خواند

بیت
چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی ؛؛ که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی

ملک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت ملک بعرض رسانید سلطان فرمود که او را بحضور من
آورید ملک را به پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو
هرچند پریشان شده غم سر خود نیخوری که این نوع طاقیه بر سر خود می نهی ملک گفت ای خداوند
آن روز که سر من بود هشتاد هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر از
بازار می آویزی و اگر بصر میفرستی و اگر کلاه مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد جا کمی مرا با ولیای
این سر میگیری سلطان را بر ملک رحم آمد اسباب و املاک زر خرید او را سلطان فرمود تا از قید
بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت هشتاد مصحف بخط
مبارک خود کتابت کرده

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه

شاگرد مولانا نظام نیشابوری بوده و مردی اهل فضیلت و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک کرد و بسیار مستعد است

و این غزل او راست

گفتی که مرا از تو شکیبایی هست ؛ یا دل ریش مرا طاقت تنهایی هست
یا مپندار که از دوری روی تو مرا ؛ لذت زندگی و راحت برنایی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم ؛ دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری ؛ که مرا با غم عشق تو توانایی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم ؛ هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست ؛ با منا این عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست
کی سخن از دهنت نشان در ختن و چین و چگل ؛ که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت
نیشابور و طوس را مسخر ساخت و همواره میان او و سربدالان سبزوار و امرای جانی قربانی جهت
حکومت ولایات منازعات بوده و بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متورع
و متهور بوده رعایا از و شاکر بوده اند و بعضی قانونها که این زمان استمرار یافته از بدعتهای او ست
گویند که مفخر الواصلین مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس الله سره در زمان او بوده روزی
ملک به دیدن مولانا آمد گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور
آیی با وجود حقارت تو ترا بر قومی از بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده
و الا حق تعالی بر آن قادر است که شر ترا دفع گرداند ملک با مولانا اقرار داد که من بعد راه عدل گیرد
و از ظلم و بدعت بدگذرد اما بهمان طریق زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی
پیش مولانا رفته که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست
مولانا این رباعی را بملک نوشت

الرباعی

افراز ملوک را نشیبی است مکن
در هر دلی از تو نهیبی است مکن
بر خلق ستم اگر نصیبی است مکن
از هر سببی با تو حسیبی است مکن

ملک را این هم موثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک
را ازین ملک خلع کردیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورگان
انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید و استیصال او کرد و هیچ شک نیست که بر
عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند و بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کره

نمی بند و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او برد وام و خاندان نعمت او
باکرام میشوند ایزد سبحانه وتعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشیروان است
پسندیده' او مقبول اقطاب واوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده و باقی دارد شعر
آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود ∴ در جبین عالم آرایش ببیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ∴ که سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
و زوال آن کرد در شهور سنه احدی وثمانین وسبعمایه بود ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری رحمة الله علیه
مردی فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد همواره
سیاحت کردی در خرقه' درویشان و طاقیه نمدی و قبا و کتابی داشتی دیگر از دنیای
هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی از آن نوشته خواهد شد او راست نظم

درویش اگر بکنج قناعت سلطنت	درویش نام دارد و سلطان عالمت
گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ	در وقت چاشت سفره درویش را کفت
روزی ترا ز بهر حوادث کند هلاک	گردون حلقه کرده که چون مار ارقت
درهم شود ز بهر درم حال آدمی	آری تمام صورت درهم چو درهمست

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت غربت چون بدار السلام بغداد رسید آوازه'
خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه'
بغداد آب دجله را که بهنگام بهار که بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکرد و جمعی
مستعدان با او همراه بودند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد و پرسید که چه کسی

ناصر گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد بهذا الامتحان
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است ∴ پای در زنجیر و بر لب کف مگر دیوانه است
خواجه سلمان بلطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او را پرسید و شهرت خواجه ناصر
شنیده بود چندگاه مصاحب بودند ناصر را در حق سلمان اعتقاد عظیمست و خود را شاگرد سلمان میدانست
[illegible] ازوست ما را هوس صحبت جانان پرورد یارست ∴ ورنه غرض از باده پرستی نه خمارست

آن کسان قیمت میخانه شناسند	افسرده دلان از خرابات چه کارست
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید	منزلگه مردان موحد سر دارست
تسبیح بکار آید و سجاده چه باشد	بر مرکب بی طاقت روح این همه بارست
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست	مهجور ز یارست و پریشان دیارست ولـه
روی در مسجد و دل ساکن خمار چه سود	خرقه بر دوش میان بسته بزنار چه سود
هر که در پیش بتان سجده کند در خلوت	لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود
دل اگر پاک بود جامه ناپاک چه باک	هر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود
چون طبیعت نبود قابل تدبیر حکیم	قوت ادویه و ناله بیمار چه سود
عاشق راست نیاید بتکلف ناصر	چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود
هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود	هرگز از یاد من آن زلف پریشان نرود
از دماغ من سرگشته هوای رخ تو	بجفای فلک و غصه دوران نرود
آنچه از عشق تو اندر دل مجنون منست	تا که باشد دل من از دل من آن نرود

در ازل بسته دلم با سر زلفت پیمان | تا ابد نشکند و از سر پیمان نرود
تا بود دور دو یاقوت تو از دیدهٔ من | جز عقیق یمن و لعل بدخشان نرود
بار هجر تو بگریه نرود از دل من | زانکه آن کوه گرانست بطوفان نرود
هر که خواهد که چو ناصر نشود سرگردان | دل بچوبان ندهد وز پی ایشان نرود

واین غزل اوراست در مدح سلطان اویس

شمع ایوان گویمت یا ماه توران خوانمت | قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم | رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
همچو عقل ناگزیر و همچو جان دلفروز | خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز | سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او | تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی رحمة الله علیه بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد بوده و اسباب و املاک خریده و مولود امیر محمود فریومدی از همین قصبه است و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید بهادر خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده خواجه محتشم امیر یمین الدین را احتشام کردی و مراعات او بجای آوردی و پسرش امیر محمود و شاعر بوده هر دو شاعر خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود و ظاهراً کثرت با امیر یمین الدین

با امیر محمود نوشت این ابیات
دارم ز عتاب فلک بوقلمون | وز گردش روزگار دون پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک | جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

الرباعی ابن یمین در جواب گوید
دارم ز جفای فلک آینه گون | پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتبات نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزند خود امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن ندارد

واین قطعه امیر یمین راست
بزرگوار خدایا بنور سینهٔ آنان

که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان | بزاد و راحلهٔ رهروان عالم قربت
که مرغ روح برد پاک در مراحل ایشان | بآه و نالهٔ بیچارگان بی سر و [illegible]
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان | بی نیازی دیوانگان سلسلهٔ [illegible]
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان | بآب و روی جوانان نارسیده بوصلت
که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان | بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
نظر نگاه ندارد از شمایل ایشان | بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریبت
که نیست جز تو کسی زیر ژنده مایل ایشان | بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان | بزرگوار خدایا نگویم انکه مرا تو
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان | ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنهٔ اربع و عشرین و سبعمایه بوده در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او الیوم دران ولایت متوطن اند

اما وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید
بهادر خان وزیر با استقلال بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبهٔ فریومد
شهرستان از او بنا کرده و عمارات عالی ساخته است و در مشهد مقدسهٔ رضویه علی مشرفها التحیة
والسلام ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور
خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرد سربداران بروی خروج کردند و در شهور سنه سبع
و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کوهسار استراباد گرفته
بقتل رسانیدند **ذکر ملک الفضلاء المتاخرین امیر محمود ابن یمین علیه الرحمه** و هو محمود بن یمین الدین الفریومدی

بیت چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ٭ چنین بود عرضی کش چنان بود گوهر ٭

الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیدهٔ او در جهان شهرت
طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت نان حاصل کردی و فقرا را ضیافت کردی اکابر
او را حرمتی زیاده از وصف میداشتند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص
مقطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و
قیمتی دارد و ما درین کتاب از مقطعات و رباعی آنچه وقت اقتضا کند باز نماییم **قطعه**

ای دل که نیستی ز مکرت با دفا ٭ چون برانگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد
زابر خذلان زمهریر قهر چون ریزان شود ٭ هرکه دارد بر وطاعت جان ز دست برد و برد
در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدان ٭ بره را می برد گرگ و اشتلم میکرد کرد
هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد ٭ چون برد آن ناسپاس بخرد نامرد مرد

ساقیا درمان ندارد خستگی ریش و کار ٭ باده در ده تا فرو ریزد بروی درد درد
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان ٭ بس امیر و پیشوا را بیشتر اشنا کرد خورد **وایضا له**
آه روزی که درین تودهٔ خاکت وطنست ٭ بتقاضا آتش سودا چه زنی دیگ هوس
طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد ٭ بهر شکر مکنش تیره درین تنگ قفس
تا بصد سال دگر زین همه خلقان جهان ٭ از تو ار بود ار زنده بماند یک کس
چون ره رحلت ازین دار فنا در پیش است ٭ جهد کن نامهٔ نیکی تو گویند از پس
گر ترا نیست هنر عیب کسان باز مجوی ٭ کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید ٭ از بدی دور شو اینست ره جنت و بس
وله اهل خرد که دینی فانی طلب کنند ٭ جز بهر چه نیست بر آن حالشان نظر
یا بر کمال عزت یا اکتساب مال ٭ یا بر حصول راحت این نفس خیره سر
خواهی که دست رس بودت بر مراد دل ٭ بشنو بگوش جان ز من این پند معتبر
گر آرزوی عزت جاوید باشدت ٭ بر کن دل از جهان که قناعت مختصر
ور بهر سیم و زر پی دنیا همی روی ٭ باری بکوش تا بودت عقل راهبر
یابت مگر بگنج قناعت فرو شود ٭ تا در کفت چو خاک شود بی عیار زر
ور میل خاطرت سوی آسایش تن است ٭ بپس جان خود مکن سپر ناوک خطر
زحمت مکش که روزی ضمان مقررست ٭ آنرا بجهد و جد نتوان کرد بیشتر **وایضا له**
صحبت صاحب نظر باید که باشد با دو کس ٭ یا کریمی نامجوی یا حکیمی راستگوی

تا زجود آن درین دنیی بیابد کام دل | یا ز علم آن دران دنیی شود با آب و رنگ
گر خرد داری شو یکدم جدا زین هر دو تن | ور نیابی هر دو را باری یکی زینها بجوی
ور یکی را هم نیابی این خود اندر عهد ماست | کنج عزلت گیر و دیگر از پی دنیا مپوی
خویشتن را در خطر مفکن بباید بهی | گر کنار چشمه ناید دایما سالم سبوی
عزت ار خواهی که یابی خیز چون ابن یمین | آب خور پسندی بجوی و دست ازین دونان بشوی

وایضاً له | ای پسر همنشین گر خواهی | همنشینی طلب ز خود بهتر
زانکه در نفس آتش از عدم | سرد گردد بوصل خاکستر | ور چه باشد فسرده طبع انگشت
چون بآتش رسد شود اخگر | گر تو خواهی که نیکنام شوی | دور باش از بدای عزیز پدر
این سخن را که گفت ابن یمین | در صلاح و فساد او بنگر | گر پسندیده نایدت مشنو
ور پسند آیدت از آن مگذر | ولا ایضاً | از تمتع تراز نقره و زر

این قدر بس که قابض آنی | کمترین بغض زین بشنو | غم خود خور که سخت نادانی
چه نهی سیم و زر بدشواری | تا خورد دشمنت بآسانی | گر مرادا ز زرت وجود زرست
من گرفتم که بسپره کانی | چون ز گنج خودت نصیبی نیست | تو مران گنج را نگهبانی
بشنو این نکته را ز ابن یمین | گر ترا هست مشفق جانی | سیم آن به که رغم دشمن را
در ره دوستان برافشانی | شمع جمع انگهی توانی شد | کانکنی سیم در پریشانی
مال تو داد دشمنت بدهد | گر تو زو داد خویش نستانی | وله هرکه دارد کفاف عیش چنان
که نباشد ازان بکس محتاج | کلبه نیز باشدش که ازان | نکند هر وشش کسی اخراج

در جهان پادشاه وقت خودست | له | وین چنین شاه ننگرد سوی تاج | وایضاً له

ای دل از احوال خود می باش دایم برحذر | طمطراق خواجگی روز سه جاری بیش نیست
که کسی کرسوی دنیا التفاتی میکند | حاصل عقبی از برای اعتباری پیش نیست
نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد | بر سر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست
بگذر از دوزخ نظر بر جنت الماوی مدار | زانکه حاصل زین دو منزل انتظاری بیش نیست
عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین | کین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست
گر نداری گوهر و زر زان چرا باشی دژم | آن یکی آبی روان وین خاکساری بیش نیست
شهرهٔ عالم شدی خوش زبانی این بیت | غایت قصوی همت اشتهاری بیش نیست

وله در قصه شنیده ام که ابلیس | روزی سپه هزار تیز میداد | گردند ازو سوال کین چیست
وز بهر که میفرستی این باد | گفتا که هزار ازین بریشش | کو ملک دهد به پور و داماد
بس جمع معاش خویش از ایشان | خواهد بتضرع و بفریاد | ثلثی دگرش بریش آنکس
کو رنج کشید و گنج بنهاد | زان گنج نه خورده و نه خورانید | او گشت خراب و وارث آباد
یک ثلث دگر که ماند بر قفا | آن نیز بریش این کس باد | وایضاً له

منت ایزد را که گردون گرچه بخشندی مرا | در جهان میداشت سرگردان بسان خویشتن
از جهان بیرون نرفتم تا بدیدم عاقبت | دشمنانم را بکام دوستان خویشتن
من چو دونان بهر نانی اینچنین سرگشته ام | بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن
از مکان خویش اگر بیرون فتادم عیب نیست | از هنر بیرون فتد گوهر ز کان خویشتن

بس کی در بیدای فکرت عقل سرگردان شود
گر بگویم شمه از استان خویشتن

ز احتمال بار غم چو کمان صفت شد قامتم
گر چه بردم گوی از اقران در زمان خویشتن

من ز طبع همچو آب خویشتن در آتشم
در قفس از جیب بلبل از زبان خویشتن

خویش را هر کس که بر تیغ زبان من زند
خونش در گردن که دارد قصد جان خویشتن

تا من از خوان قناعت سیر کردم آز را
بسته ام از لقمهٔ دونان دهان خویشتن

منت رضوان هم نیرزد کوثر و باغ بهشت
باد و آب و روی خویش و بوستان خویشتن

بهتر است از توتیایی کان بمنت پرورند
چشم ها را گرد خاک آستان خویشتن

هر کرا بینی بعالم روزی خود میخورد
گر ز خان تست نانش ور ز خوان خویشتن

پس ترا منت ز مهمان داشت می باید از آنک
میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن

از طمع خواری میخیزد بترک آن بگیر
تا شوی در ملک عزت کامران خویشتن

ور همیخواهی که یابی نام آزادی چو سرو
راستی کن با همه خلقان بسان خویشتن

بشنو از ابن یمین این پندهای سودمند
ور خلاف این کنی بینی زیان خویشتن **ولہ**

گفتم روم زیارت پیشینیان کنم
باشد که راحتی رسد از روحشان بمن

عقلم شنید گفت که بنشین بجای خود
واندر خطر بهرزه میند از جان و تن

آخر ز زندگان بچه خلعت رسیده
تا افگنند در قدمت مردگان کفن

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هر که بند آرز و بگشود از دل پادشاست

گرد خاک آستان کلبهٔ آزادگی
گر خرد دارد کسی چشم خرد را توتیاست

ره بمعنی بر که در صورت بهم مانند ولی
از یکی خیزد شکر وان یک زهر و بلیات

گر صفا خواهی ره وحدت سپر زیرا که آب
ز امتزاج خاک باشد گه کهی گر بی صفات

میرسد خواری ز آمیزش بمرغ خانگی
عزت کرامت عنقا را ز بهر انزواست

کنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمین
تا بدانی کانچه بیکاریش در نشو و نمات

جستن کبریت احمر عمر ضایع کردنست
زر ز بر خاک سیاه آورد که یکسر کیمیاست **ولہ**

آن قدر از متاع دنیایی
که کفاف تو باشد ار طلبی
هم بفتوی عقل معذوری

هم بحکم محمد عربی ﷺ
زین فزون گر طلب کنی چه بود
ور بیشی خواهی از ین جلبی

مربی چو محمود اگر باشدم
چه سنجد بمیزان من عنصری
چو سنجر هنر پروری کو مرا

که تا بشکنم رونق انوری
بزرگی آن هر دو شاعر ز چیست
ز اکرام محمودی و سنجری

من اکنون چنانم ز دوران که نیست
ز فکر شعیرم سر شاعری
وگرنه نه آنست ابن یمین

که دانند اینها ازو برتری
ولہ ایضا
هر بلایی که میشود نازل

در میان خلایق عالم
چون نکو بنگری طمع باشد
منشأ آن بلا ز بیش و ز کم

گر نبودی طمع نیفتادی
از بهشت برین برون آدم
هر که نقش طمع ز لوح ضمیر

بسترد وارهد ز محنت و غم
از طمع دور باش ابن یمین
گر دلت بایدت خوش و خرم

ولہ روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت
آن روز مبارک شمر و فال نکو گیر

در بطلبی عمر گرانمایه مفرسای
از کهنه گرت کار بر آید کم نو گیر

در منزل خود گر نه بکام است مرادت
بار سفر آنجا که دولت خواست فرو گیر

از هرکه دل غمزده ات تشا (؟) دگرده — گر خود همه بشل جان تو باشد کم او گیر
از ابن یمین این سخن موعظه و پند — بر لوح دلت ثبت کن و عادت و خو گیر
وله بگوش هوش بشنو نکتهٔ خوب — اگر داری خرد دستور جو ساز
همیشه ناتوانی ای برادر — مشو با هشت کس همراز و دمساز
حسود و بیوفا نادان و کاذب — بخیل و ناکس و مردود و غماز

وله چار رکن جهان از بساط نردنگار — خلایقش چو حریفان مشتغل به قمار
شمار خانه که در چار سوی او بینی — دوره دوازده ساعات دان و لیل و نهار
شمار مهره او سی عدد شمار ره است — که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار
بیا و زیر و زبر نقش کعبتین به بین — که هست صورت این هفت کوکب سیار
روان بطاس درون کعبتین غلطانش — چو اختران که بر افلاک میکنند ادوار
باختیار روان دل که دست خوبت این — که روح در گرو است و حریف بس طرار
چو با حریف در افتاده به به بازی — خصال نیک بدست آر در مبادی کار
به راستی بازان در زمانه نادر باش — که تا زیاده کنی داو رتبت و مقدار
بکوی صبر درون خانه گیر و ششدر کن — امل طویل مدار و ره امان بسپار
بگفت ابن یمین کار اگر کنی نبود — ترا کشودن منصوبه فلک دشوار **وله**
گر بده روز توانم که کنم یک نان کسب — کافرم گر بنهم بهر علف زین بر اسب
نیم نانی که بخوناب جگر تر کردد — به ز حلوای نبات بزر و سیم بغصب
اگر کشم همه بدوش ای دل و گلخن تابم — به که در حضرت سلطان عمل باشم نصب

وله روزگاری که نرگس هیچ گزندت نرسد — واندر وجه معاشت بطالت باشد
دیو را طبع تو مزدوری بی مزد کند — گر زیادت طلبی زانچه تمامت باشد
صحت و وجه معاشی و زکس بیمی نه — این سعادت بس اگر زانکه مدامت باشد
مرسان غم بدل هیچکس و شاد بزی — عقل باید که همه جای امامت باشد
زیرا هی بود و شیوه رندی راهی — زین دو بنگر که بدل میل کدامت باشد
آب انگور نکو خور که حلال است و مباح — آب زمزم بخوری بد که حرامت باشد
اگرت سیر از ینسان بود ای ابن یمین — چشمهٔ آب خضر جرعه جامت باشد **وله**
زاقتضای دور گردون گر پدید آید ترا — چند روزی در جهان بر قول و فعلی دسترس
بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند — باسپلات عمر اگر داری بسر بردن هوس
بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال — تا نه بد گوید کت نه باشدت بیمی ز کس

ز دیوانه کرد روزی سؤال — سلیمان مرسل علیه السلام — که چون بینی این سلطنت کی بود
مرا مانده با این همه احتشام — چه خوش گفت دیوانه او را جواب — که چون نیست این دولت مستدام
بهر مدتی آهن سرد کوفت — تو در با دمیدن صبح و شام **وایضاً له**
چرخ و ولایت گویا آسمان — بر مثال کوزه با خلقان او — فرقهٔ سر سوی بالا میروند
دامنی پر نعمت از اچپ ان او — بار جسمی را ز بالا سوی زیر — کف تهی می آورد دوران او
ز وهد از ابن یمین چشم وفا — کاعتمادی نیست بر دوران او — ز و طمع برکن که هرگز کس نیافت
لقمهٔ بی استخوان از خوان او **وله** صنعت کیمیا اگر خواهی — باز گویم که چیست اکسیر ش

کیمیا یکشد بقلات
من بگویم که جیست تدبیرش
از فواید که اندرین کارست
بنکر اینک باصل توفیرش

ولہ ز بهر نهادن اگر بگذری
که شهوت ترا میکند پر وبال
تو محکوم هر باطلی کی شوی
بحال آیی و بگذری زقیل و زقال
چه کردی بکر دنم بار کے
که خواند ترا عقل صاحب کال
مردم عاقل که بی سیم و زرست
جمله میکویند کو بیهوده کوست
خاک باد ابر سر دنیای دون
دوستی با مردم دانا کوست

نیست توفیر او جو تقصیرش
دهقنت پیشه گیر و قانع باش
عقل عاجز شده ز تقریرش
بیش ازین نیز هست رحمت حق
چه یاقوت و لعل و چه سنگ و سفال
نشیمن که از سایهٔ عقل جوی
اگر حکم حق را کنی امتثال
مکن ذره کرد ارسیل هوا
جو شربت تو خوردی ز آب زلال
بر واقفدا کن با ابن یمین
کر بعقل و فضل جالینوس اوست
کر خری را مال دنیایی بود
کین همه بیچاره کی خلق از دوست
دشمن دانا نیازاردترا

کر ترا گنج سیم و زر باید
تا ببینی که جیست تاثیرش
از یکی مقصد شود حاصل
هم ز تقصیر نیست تاثیرش
تو شهباز قدسی لیکن چه سود
که عقل آشنا بی بود بی زوال
چه سازی بتقلید تحقیق جوی
که را یشا زان او فقد در وبال
اگر در سرت هست سودای آن
توکل علی الله فی کل حال
مردمان باور نمیدارند رو
جمله خلقانش بی دارند دوست
ای برادر بشنو از من یک سخن
پس بیازارد ترا نادان دوست

ولہ جان سپرده که فکار جان نخورکنند
کسی که پیرو گفتار مردم داناست
زینچو فانی دنیا اگر نه آگاهی
بقصر خواجه نگه کن که اندرو پیداست
دریغ سرا و درین سپند و درین ایوان
بسی نشست امیر و وزیر از و برخواست

نوم

تو هم روی و نمانی درین وطن جاوید
گرت خوش آید وگرنی مت بگفتم راست
جو اختیار نداری بسان ابن یمین
نکوتر از همه کارست رضای دل بقضاست

رباعی خواهی که خدا کار نکو با تو کند
ارواح و ملک را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او دران نیست مکن
یا راضی شو هرانچه او با تو کند

وامیر محمود مداح جماعت سربدالت در شهور سنه خمس واربعین وسبعمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی راگفته جان بسپرد **ولہ**

سخن کر دل ابن یمین پر خون شد
بنگر که ازین جهان فانی چون شد
مصحف بکف و رو بره و چشم بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

وایضا له فی المعنی
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد ازانم کشش نفس بحیوانی بود
جون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد ازان در صدف سینهٔ انسان بصفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملایک پس ازان صومعهٔ قدسی را
گرد برگشتم و ترک نظری کردم و رفت
بعد ازان ره سوی او بردم جون ابن یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

ومرقد منتهد او بفربومد بر صومعه والد اوست اما جون مورخان درحالات سربدالان خوض ننموده‌اند وفضلا تاریخی درباب احوال ایشان ننوشته‌اند واجب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال وتواریخ ایشان نموده شود آن طایفه فرقه بوده‌اند شجاع ومردانه ومحتشم وبعد از وفات ابوسعید خان قریب بنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده‌اند جون تاریخ سربدالان از حوزه ضبط

سورخان بیرون رفته یمکن اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود اما بعد باید دانست
که سربدالان چه مردمند و تسمیه سربدالان و چند کس ازیشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق دوم
مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه
لطف الله ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی مؤید

ذکر عبد الرزاق

و او اول سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از قراء
جوین بوده و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله خواجه محتشم و مردی
بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیت هیچ نظیر نداشته و او را سه پسر بوده مهین
عبد الرزاق است و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوان شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت
بوده و بعد از شمس الدین از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربایجان رفت و خان
چون در وی آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده یساول ساخت و چندگاه بدین
اشتغال داشت خان او را جهة تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان تحصیل وجوه را
بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب شده رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در
باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات ابو سعید خان بدو رسید خرم شد و پنهانی بده باشتین
در آمد و اقربا را دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اقربای او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاء
الدین فریومدی آمده چند روز شده که درین ده پیدا شده و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد
عبد الرزاق گفت دنیا بهم بر آمده و درچنین حالی عار و ننگ روستاییچه را چرا باید کشید و هم دران
شب بسر خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد وزیر رفت و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی

الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کرده دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ
بران میزدند و نام خود را سربدال نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق بیعت کردند این خبر چون
بعلاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در
ظاهر قریه مغیثه حرب کردند لشکر علاء الدین محمد را شکست دادند عبد الرزاق مسعود را گفت زود
باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند و خواجه علاء الدین
محمد ازیشان خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد بجانب استرآباد رفت و سربدالان درعقب او
روانه شدند و در قریه دلاباد از حدود کوهسار کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند
وکان ذلک فی شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را
غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بعد فوز و غنیمت عزم شهر سبزوار نموده شهر را فتح
کردند و از اتفاق حسنه و آثار دولت سربدالیه دران حین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین را
خواستکاری مینمود و از ترشیز چهل شتر زر و قماش بفریومد میفرستادند و از راه بیابان بقریه
دوینه سن عمال هیچ رسیده بودند خبر بعبد الرزاق رسید برادر خود خواجه مسعود را فرستاد
تا آن مال را تصرف نموده قوت و شوکت یافته و اسب کلاً سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین محمد
قریب سه هزار اسب در الکه رادکان و سلطان میدان بود عبد الرزاق بخود رفت و آن اسبان را
تصرف نموده به سبزوار آورد و دو هزار پیاده را سوار کرد و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه
حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و جهند را در تصرف آورد او مردی فاسق و بدخوی
و مردم آزار بوده و در ماه صفر سنه ثمان وثلاثین وسبعمایه بر دست برادر خود خواجه وجیه الدین مسعود

کشته شد و سبب کشتن او آن بود که **حکایت** کنند که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون
دختر خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندوی فریومدی که وزیر خراسان بود فرستاد که او را بنکاح
خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که عهد کرده ام که بعد از فوت شوهرم
شوهر نکنم عبدالرزاق باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ
اندیشه کرد و گفت ده روز مهلت ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکمست و بعد از
هفته شب از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور و خواست خود را پیش امیر ارغونشاه جانی
قربانی که در آن روزگار پادشاه طوس و نیشابور بوده برساند ناگاه عبدالرزاق شنید برادر خود را
در عقب فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گردانند مسعود در رباط سنکلیده بخاتون رسید
خاتون جزع و زاری بسیار نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت فاسق و بی اعتبارست و من ضعیفه
آدمی زاده ام خاصةً لله بر آن مباش که رسوا شوم چون خواجه مسعود مردی متدین و خدا ترس بود
خاتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردیده پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق
گفت که خاتون را آوردی گفت به وی نرسیدم عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت و گفت تو مرد نیستی
مسعود در جواب گفت ترا مرد و مسلمان نمی شاید گفت که بنای کار خود را بر فساد نهاده عبدالرزاق
خواست تا ضربتی بروی زند مسعود پیش دستی کرده شمشیر برکشیده بر عبدالرزاق حمله کرد
عبدالرزاق خود را از دریچه که بیرون حصار بود بر خاک ریز افکند گردنش خورد و بشکست مسعود بر جای
او بحکومت بنشست و بزرگان و اهالی این کار را از مسعود نیکو پسندیده داشتند در شهور سنه ثمان
و ثلاثین و سبعمایه **ذکر جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی**

جناب بشارالیه مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بوده مرتبه او در زمان اعلی یافت و نیشابور
و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی منهزم شد و او مقصد غلام ترک و دوازده هزار مرد
سپاهی علوفه خوار داشت و خواجه با دو هزار مرد در یک روز هشتاد و پنج هزار مرد را در نیشابور از
لشکر جانی قربانی شکست داد و بیست و پنج هزار مرد را جاشتگاه در بشقورش که همراه امیر محمد بوکال
بودند و بیست هزار مرد را در نماز پیشین در ده بغیش که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست
و نماز دیگر همین روز ارغونشاه با سی هزار مرد در صحرای رادغیش برابر رسید او را نیز بزد و از عهد
آدم صفی الی یومنا هذا این کار هیچ آفریده نکرده است و مورخان نیز نیاورده اند و در آخر مرید
شیخ الشیوخ حسن جوری شد و باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در لب آب اترک
با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هشتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند
خان از ایشان بگریخت بار دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت
زاوه مصاف داد و ملک را نیز بگریخت اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ
کشته شد و مردم ملک جمع شدند خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد و کان ذلک فی
شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه چون اکثر بلاد خراسان بتصرف مسعود در آمد قصد فیروزکوه
کرده رستمدار و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت والی رستمدار او را بجای تنگ و بیشه
و کوه برد و یاغی شده شبیخون کرده لشکر و سپاه کرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش در آن جنگ
کشته شدند فی آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال
و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز و جاجرم و از گرد انسر بدالان جبه

از حکومت کرده اند نوکران و نواب او بوده اند و صاحب قران سربدالان خواجه مسعود است بعد
از و غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرده و بر دست خواجه علی شمس الدین بیاری لشکر
سربدال در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه کشته شد و بعد از و کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه
مسعود بود بمنصب حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت نمود چون مرد رذل و دون بود کار
حکومت از وی رونقی نداشت لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و خروج کردند
در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه و بجوابشه که خواجه لطف الله بن مسعود
را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین مصلحت دید که او طفلست
و هنوز راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت
نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه حکومت بعاریت کرد
و مرد خواجه وش و رعیت شکل بوده خود را خلع کرد که بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار
ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی
شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجة الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمایه **ذکر جلوس خواجه
علی شمس الدین چشمی** مردی دانا و مردانه بوده و کار سربدالان را رواجی داد و با سلطان
روزگار طغا تیمور خان صلح کرد بر آنجمله که ولایتی که بتصرف او باشد هیجده هزار مرد از مرسوم
رعایا را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و کوشیدی
که مردم را براة نوشتی در مجلس خود نقد شمردی و سید عز الدین سوقندی که پدر قوام الدینست که
سادات ساری و حکام آنجا از نسل وینه بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ

چنین بود و از خواجه اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران
روان شد و در راه بجوار ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت
مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در
تصرف اولاد و اعقاب اوست تا خواجه علی ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخته و پانصد
فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس را از ارباب و لشکری طلب
داشتی او وصیت نامه نوشتی آنگاه نزد او رفتی در سبزوار انباری ساخت که شتر با بار او
رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی و پای آبی در میان مسجد جامع ساخت و بعضی
مردم سبزوار نسب او را بحجاج بن یوسف میرسانند و در جبه خانه او روزی پنج جبه مکمل شدی
و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بکبری کم حکومت باستقلال نمود و چون مردی فحش گوی و بد
زبان بوده اکابر از و نفور گشتند و حیدر قصاب را بران داشتند تا در قلعه سبزوار او را بکشت
در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه سال بود **ذکر جلوس امیر یحیی کرابی**
و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده مقرب بودی و بزرگ زاده است
بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و
ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف لشکر جانی قربانی بیرون آورد و خرابیهایی که لشکر
جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را
جاری ساخت و درویشان چشتی را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه
سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد و خواست که جنگ کند آن لشکر از و متوهم شدند

و با صلح مراجعت نمودند در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در
سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغاتیمور خان را شهید ساخت
واین شرح قبل ازین گذشت وکان فی شهور سنه تسع وخمسین وسبعمایه امیر یحیی کرابی در دست
مقربان خود برادر زن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بحکومت
و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و مایل تلاوت قران بوده اما قتال و بی باک بود که گاه
خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از وی پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه
یحیی خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مرد فقیر مشرب و کم آزار بوده و یکسال ایالت
وحکومت موسوم بوده و بلعب نرد مشغول بودی در زمان او سربداران تنزل یافتند پهلوان حیدر
با او گفت که مردم از تو نومید اند خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم
کرد بالحاح شما اختیار کردم قربة الی الله دست از من بدارید تا بفراغت بعبادت خود
مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده و کوچ و اثقال خود را از قلعه سفید در شهر سبزوار
بقریه کراب برد عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین وسبعمایه بوده لواحد من الشعرا

خوش وقت کسانی که ز پا بنشستند ۞ در بر رخ مردمان نادان بستند ۞
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ۞ وز دست و زبان حرف گیران رستند ۞

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده جشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در
روزگار مشارالیه یکی از تربیت یافتگان پهلوان حیدر قصاب بوده و بعد از خواجه علی در میان
سربداران حشمتی یافت مردی پهلوان و مایل بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکو

کرد نصرالله پاشتنی در اسفراین دم یاغی شد و او پنج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آورده مدت
یکماه در بندان کرد بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که بروزگار سربدال بوده و از روزگار
خواجه مسعود در میان سربداران مشارالیه بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد خیطابادی
و قلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار
سر او را بریدند و پهلوان نصرالله پاشتنی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در
حصار اسفراین بود پهلوان نصرالله و خواجه حسن دامغانی هر دو را اتابک خواجه لطف الله بودند
نقاره بنام خواجه لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند وکان ذلک
فی شهر ربیع الثانی سنه احدی وستین وسبعمایه جلوس امیرزاده لطف الله خواجه مسعود
چون پهلوان حیدر قصاب بر در حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله که
از اکابر و امرای سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب
و اهالی سبزوار بدین کار شادکامیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته
باز بجوی سلطنت آمد و مبارکباد گفتند و نثارها ریختند چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید
میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد امیرزاده لطف الله
پهلوان حسن را دشنام داد پهلوان حسن با او کینه ور شد بشب بسر او رفته او را دستگیر کرد
و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستگردان فرستاد در آخر
رجب المرجب سنه اثنی وستین وسبعمایه فرستاده تا او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان
حسن دامغانی مردی پردل و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش

عزیز محمدی شارع افتاد لشکر کشید و مشهد مقدسه را مسخر ساخت و درویش عزیز آنجا بعبادت مشغول
بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدا میترسم که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون
رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد او بطرف
اصفهان رفت و در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و میان او
و امیر ولی منازعت افتاد پهلوان حسن شش هزار مرد مکمل و دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی
باهفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین محل خواجه علی مؤید عم خود را که امیر نصر الله
کنابی میگفتند در دامغان بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود
و باصفهان بود از آنجا طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبهٔ معظمه روان ساخت فرصت یافت
باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن
گریخته بودند بسیار باوازهٔ خواجه علی مؤید بدامغان رفتند و او را به سبزوار دعوت کردند
و او دو هزار سوار دو اسبه برداشت باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار کرده روز در مغاکی
فرو می آمدند و شب میراندند خواجه حسن دامغانی درین حال بعد از هزیمت استراباد بمحاصرهٔ
قلعهٔ شغان مشغول بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار را در گشادند بسبزوار دخول
کرد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت پهلوان حسن کوه
پیوسته باد و با باشمس مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شد مردم را تحقیق شد که خواجه علی
مؤید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد
و تعزیه خواجه لطف الله بداشت و کتابت به سبزواریان نوشت که شما ملازمت ابن الدامغانی حرام نمک

چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر خواهید رسید مفلس خواهید
ماندن باید که سر حسن دامغانی همراه بیاورید و اگر نه بدینجانب نیایید که شما و زن و فرزند شما
در معرض تلف خواهید بود پهلوان حسن در شغان بود خط خواجه علی مؤید بسبزواریان رسید
با حسن مخالفت کردند و او را دستگیر کردند دانست که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا
پیش درویش عزیز رسانید که من با او نیکویی کرده ام او را بسخن نگذاشتند و فخر الدین
علکانی را فرمودند تا گردن او را بزد و سر او را به سبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه
ست و ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده در ایام او حکومت
از تصرف سربداران بیرون رفت **جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید** مردی سخاوت پیشه
و اهل دل بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران صاحب اختیار و بی مشورت او
کاری بفیصل نرسیده و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد
و کارها را ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر
کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند
و از رعایا ده سه بخش که فتی و یکدینار دیگر تعرض نرسانیدی و یکدخدایی در زمان سلطنت
شروع نموده و پیوسته جامهٔ بی تکلف پوشیدی و از سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتی
و هر سال نه جامه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی و او را
کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ
خلیفه را مزبله بازار ساخت و در ممالک سربداریه بیفزود و ترشیز و قهستان و طبس گیلکی را مسخر ساخت

واز دامغان تا سرخس در حوزهٔ تصرف او درآمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران
اعظم امیر تیمور کورکان محبتی و مصادقت کردی و دوستی و صحبت نمودی و کرات او را با امیر ولی
مصاف دست داده و خصومت ایشان از حد تجاوز کرده و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد
واو استعانت با میر کبیر تیمور کورکان برد و تا تو نام کسی را پیش صاحبقران فرستاد و بعد از
چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس
پیش باز امیر رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر تیمور را با او مصادقت واقع شد مملکت
خراسان را با میر تیمور سپرده و خود بملازمت صاحبقران مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید
جمع درین تذکره متعذر نمود **حکایت** کنند که حضرت صاحبقرانی را التفات تمام بخواجه علی مؤید
و یکزمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من مدتی در قاعدهٔ
از علی مؤید ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بر وعرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که
در آخر عمر در ملازمت شما بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحبقران مصاحب و ملازم
بود و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از حد جاجرم تا دامغان
هیژده سال بوده و هشتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور
در ولایت جوین در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت فایز شد و نعش او را بسبزوار
آوردند و از تو هم درویشان شیخ حسن جوری دفن ساختند بعضی گویند که در جنب امامزاده خروج دوده است
و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن هروی که در سوق شهر سبزوار واقعست مدفونست عزیزی در تاریخ
خواجه علی مؤید گوید **بیت** بر دال محمد چو نهی یک نقطه ✿ تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست ✿

و بعد از خواجه علی مؤید از سربداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک صاحبقرانی امیر تیمور
کورکان منتظم گردید **ذکر املح الظرفا والفضلا خواجه عبید زاکانی**
مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند او را فاضلان از جملهٔ هزالان میدانند اما در فنون
علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند
نسخهٔ در علم معانی تصنیف کرده بنام شاه ابواسحق و میخواست تا آن نسخه را بعرض شاه رساند
گفتند مسخرهٔ آمده و شاه بدو مشغولست عبید تعجب نمود که هرگاه تقرب بسلطان بمسخرگی میسر گردد
و هزالان مقبول و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید کسی رنج تکرار بردارد و بیهوده
دماغ لطیف بدود چراغ مدرسه کثیف سازد مجلس شاه ابواسحق نارفته بازگشت و مترنم این رباعی
دلنواز گشت **الرباعی** در علم و هنر مشو چو من صاحب فن ✿ تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من ✿
خواهی که شوی قبول ارباب زمن ✿ کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن ✿
عزیزی او را درین باب ملامت کرد که از علم و فضیلت اجتناب نمودی و با وجود
فضایل که ترا است بچنین مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید **این قطعه بخواند**
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ✿ کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز ✿ تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی
و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید شهرتی عظیم دارد و ایراد آن کلمات درین کتاب پسندیده
نیامد **حکایت** کنند که جهان خاتون مستعده و ظریفهٔ روزگار و جمیلهٔ دهر
بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست **بیت**

مصوریست که صورت ز آب میسازد ؛ ز ذره ذره خاک آفتاب می‌سازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید **بیت**

گر غزلهای جهان روزی بهندستان شد ؛ روح خسرو با حسن گوید که این کس کشته است

گویند که خواجه امین الدین که در روزگار شاه ابواسحق وزیر با قدر و منزلت بود جهان خاتون را بنکاح خود در آورده و خواجه عبید درین باب میگوید **قطعه**

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست ؛ ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه ؛ خدای جهارا جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید **بیت** جهنمی هجاگو عبید زاکانی
مقررست به بی دولتی و بیدینی ؛ اگر چه نیست ز قزوین و روستازادست
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است **حکایت** کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود و خواجه عبید پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا میری گفت که از قزوین پرسید که از اشعار سلمان هیچ بخاطر داری گفت آری و این ابیات برخواند **نظم**

من خراباتیم و باده پرست ؛ در خرابات جهان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش ؛ می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مردی بزرگ و فاضل است این نوع شعر را گمان نیست که بدو منسوب توان کرد غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن بدو منسوب کردن از دلالت خواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست دریافت

که این مرد عبید زاکانیست سوگندش داد اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب آغاز کرد که نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من غریبت بغداد و خاص بجهت تو کرده ام تا ترا سزا دهم بخت مساعد تو شد تا تو از زبان من ایمن گشتی و خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقده و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش وقت بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری بدست قرضخواهان این غزل را پیش خواجه زکریا فرستاد **ابیات**

مردم بعیش خرم و من مبتلای قرض ؛ هر کس بعیش و عشرت و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم ؛ آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز ؛ در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم بقلزم ایتل وجود خویش ؛ گر بشنوم دهند بشهری بهای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را ؛ مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

بجلال و قدر ذی الجلال و کفی به شهیدا که از روزگار عبید گذشته در وهندی چون این منظوم که مؤلف تذکره است همجنس را دریافته که بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرضخواهان در بلاست عبید ازین عدسچکبار تر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر چه از دلتنگی نیز بهزل مشغولی بود باری از سفرهٔ بزرگان نانی می ربود **نظم**

غصهٔ درد دل و قصهٔ شبهای دراز ؛ صورتی نیست که جایی بتوان گفتن باز
محرمی نیست که با او بکنار آرم دل ؛ مونسی نیست که با او بمیان آرم راز

در غم زاری از آنم که ندارم غمخوار / دم فرو بسته از آنم که ندارم دمساز
خود چه شامت شقاوت که ندارد انجام / یا چه صحبت سعادت که ندارد آغاز
بی نیازی نه بده هر چند ایا تو بده / کارسازی نکند خلق خدایا تو بساز
از سر لطف دل خسته بیچاره عبید / بنوازی کرم عام تو بیچاره نواز

این دعاگو که از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانواده دولت پاینده زاده بوده باشد
و اجداد این پیوسته در این دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بنکبت
خاک شوری لب نان حاصل سازد و محصلان شدید و علداران پلید این لقمه از دو در بایند
و این بنده ملک پدری و موروثی روز بروز بفروشد و از خانهای ترکان نان قرض کند
و از سبب محصل روز چون خفاش بسوراخی شود و شب در خانهای علداران دادخواهی نماید
ممکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این غلت در حق این خاکسار روا ندارند و خواجه عبید راست

این غزل وی

رسد به پشتی روی جمال مه بکمال / برد ز نکهت موی صبا خبر بشمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر / کشد بگوشه چشم ابروت کمان هلال
توی که آب حیوة از لبت بود سائل / خوشا کسی که کند با لبت جواب و سوال
کسی که زید به دندان کام آن لب لعل / که شد زبان زده در دهن بسان خلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح / هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت / بشاعران تخیل نمای سحر حلال

اما شاه ابواسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بوده پادشاهی مستعد



و معاشر بوده هنرمند از تربیت کردی و فضلا و شعرا را اکرام داشتی و از نژاد محمد شاه
اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابواسحق پادشاهی
نیکو اخلاق و پاکیزه صورت بوده اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بعطلت
امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرد و او را و خاندان او را استیصال ساخت
حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق و او بعشرت
و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی
که فرمود که هر کس در مجلس این نوع حکایت کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن
بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد و این خبر را بدو نمی توانستند گفت
امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز که بر بام رویم و تماشای
بهار و تفرج شکوفه و ازهار نماییم که عالم رشک بهشت برین و زمین چیدگاه کارگاه چین
شده شاه را باین بهانه بر بام کوشک بر آورد دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواجست
پرسید که چه میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابلهمرد کیست
که در چنین بهاری خود را و ما را از عیش و نشاط و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه برخواند
و از بام کوشک فرود آمد

بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم / چو فردا شود کار فردا کنیم

فضلا این غفلت از وی پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از وی بدشمن منتقل شد و او بدست سلاطین
آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین محل مناسب است

بیت

با شاه غافل ببازی نشست / که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای فارس را بدو در دل ارادت

حال خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند و تلف خوردند و حافظ شیرازی درین باب گوید

قطعه بعهد سلطنت پادشاه ابو اسحق   به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که گوی عدل ربود او بعدل و بخشش و داد
دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین   که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین   که قاضیی به از و آسمان ندارد یاد
دگر شهنشه دانش عضد که از تصنیف   بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل   که او بجود چو حاتم صلای عام در داد
نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند   خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سید جلال الدین عضد رحمه الله علیه سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است

حکایت اصل او از دار العباده یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد و فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که درین مکتب شما کدام بهتر می نویسند مولانا گفت که هر کدام که قلمتراشش تیزتر دارند گفت که کدام قلمتراش تیزتر دارند گفت هر کدام را پدر منعم تر است گفت کدام را پدر منعم تر است معلم گفت آنکه پدرش وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرموده و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید در بدیهه این قطعه را نظم کرده و بنوشت و بدست امیر داد نظم

چار چیزست

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود   لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد   تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست ولی می باید   تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید حیران بماند سید عضد را گفت که این پسر صاحب فضیلت و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما ساده رویست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را اختیار کرده و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از آنست که شرح توان داد و شعرا او را بر شعرا اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگوید که مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید   و اطراف دشت گشت ز برف سمن سفید
در جیب رنگ ژاله و سرخی لاله هست   در عدن سیاه و عقیق یمن سفید
وله عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند   بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شاد کامی در غمست   شاد باد آن دل که در وی سکهٔ غم میزنند
تا برآمد از گدایی نام ما در کوی دوست   کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات رخش تسکین نمی یابد دلم   حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن   زورمندان پنجه با افتادگان کم میزنند

چنین قمر کانت دوصف آراسته دار روی هم
ساکنان آستان عشق مانند جلال
ولایضا بده ساقی شراب لایزالی
تموج فی سفینة بحر خمر
مبادا چشم من بی باده روشن
بچشم خفته شب کوته نماید
همه چیزی زوالی دارد آخر
مگر بگذشته بر خاک کویش
اگر در آب باشم ور در آتش
ز بیخویشی ندانم پس و پیش
اردت المال مالی غیر قلب
جدا از دوستی دل بر گرفتی

ریزش خون میشود اندم که بر هم میزنند
از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند
بدست عاشقان لاابالی
کان الشمس فی جوف الهلالی
مبادا جان ما از عشق خالی
سلوا عن معشقتی طول اللیالی
وعشقی قد تنزه عن زوالی
که جان می بخشی ای باد شمالی
خیالک مونسی فی کل حالی
وما ادری یمینی عن شمالی
وهذا القلب فی دنیای مالی
اگر نه دشمن جان جلالی ولایضا

برخ خاک درت رفتیم و رفتیم   دعای دولتت گفتیم و رفتیم   ز روی خویش کردی دور ما را
چو گیسوت بر آشفتیم و رفتیم   جفاهای ترا با کس نگفتیم   درون سینه بنهفتیم و رفتیم
ز جور یار سنگین دل همه راه   بگریه سنگ را سفتیم و رفتیم   چو غنچه بسکه شد پر خون دل ما
چو گلها گاه بشکفتیم و رفتیم   چو کردی خوار چون خاشاک ما را   عنان باد بگرفتیم و رفتیم
نخود بیرون نمیرفتیم ازین در   ملال از خود بدر رفتیم و رفتیم   بعهدت خواب خوش هرگز نکردیم

کنون آسوده دل رفتیم و رفتیم   اگر خود در رفتن ما بود کافت   بجان منت پذیرفتیم و رفتیم
جلال از قوت رفتن نداریم   میان سیل خون افتیم و رفتیم   ولایضا
سرگذشتی بشنو از من داشتم وقتی دلی   نیک رایی مقبلی دانش پرستی عاقلی
دستگیرم بود همچون عقل در هر حالتی   روشنایی بخش همچون چشم در هر محفلی
از قضا ناگاه دیدم دلبری بر رهگذر   راستی را من ندیدم خود جهان آب و گلی
غمزه مستش بشوخی کرد غارت دل ز من   چون نشد غربیلی زان دلفریبم حاصلی
او برفت و دل ببرد و من بماندم مستمند   در جهان هرگز ندیده کس از ینسان مشکلی
وین زمان عمریست کان دلبر برفت از پیش من   کو دل من کو دل من وا دل من وا دلی
ای جلال از دل طمع بردار کو شد غرق عشق   زانکه این دریای بی پایان ندارد ساحلی

ذکر ملک الفضلاء والشعرا مولانا حسن کاشی علیه الرحمة والمغفرة والرضوان

از جملهٔ خاصان و خادمان حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام بحکم ثمات او سخن گفته است مردی دانشمند و فاضل بوده و از کاشفت اما در خطهٔ آمل متولد شده بوده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید بیت مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود ؛ لیک از جد و پدر نسبت بکاشانم بود
گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بعزم زیارت نجف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان مشرف شد و این منقبت بر روضهٔ مطهر خواند بیت
ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین ؛ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

و دران شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده
ترا دو حقست بر ما یکی حق مهمانی و دیگری حق صله شعر اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانیست که
او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو غرق خواست شد
یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون زر نذر
بیرون آری و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستانی کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت
و پیغام حضرت امیرالمومنین و امام المتقین بگذارد و بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که
من این حال را بهیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بران مزید کرد و آنچه
بشکرانه آنکه فرا یاد شاه ولایت آمده دعوتی بسترقی تحفه فرا و صلحای شهر بداد و مولانا حسن
در عهد شباب مرد نیکو سیرت خدا ترس بوده و متقی و غیر از مناقب ائمه علیهم السلام چیزی دیگر نگفتی و
بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی عظیم دارد و وفات مولانا حسن معلوم نیست
منقولست که مولانا حسن کاشی نور الله مرقده در مبادی حال مداح ملوک بوده و در مدح سلطان محمد
خدابنده قصاید غرا دارد و باین معنی اشارت فرموده دران قطعه مشهوره که

مرا در مدحت اشراف دیوانیست پر معنی
که یک یک بیت آن زیبد پی توقیع هر دیوان

اما آخر از مدح سلاطین اعراض کرده طریق عزلت و انزوا پیش گرفته و خدمت سلطان و فرزند
حقیقی او سلطان ابوسعید خان انار الله برهانهما معتقد مولانا بوده اند و بعد از وفات سلطان ابوسعید
که کار عالم در هرج و مرج افتاده جمعی از بنیان متعصب مولانا را شرب در حلق ریخته اند
و قبر او در سلطانیه است در نعت و منقبت اوراست

ای یافته ز گوهر تو آسمان شرف
درگاه کبریای ترا سدره در کنف
اصل همه فضایل و فهرست هر هنر
پیرایه مکارم و سرمایه لطف
گر صد هزار سال فلک اقتران کند
هرگز نخیزد از تو گرانمایه تر خلف
صدرت مقر دولت و ذاتت مکان حی
هم شرع را مقوی و هم جود را سلف
از نسل آدمی تو ولی به ز آدمی
شک نیست اندرین که بود در به از صدف
گر در جهان کسی بشرف دارد افتخار
ذات مبارک تو جهانیست از شرف
تو صدر منصب ملکوتی و بر درت
ارواح جمله صدرنشینان کشیده صف
تا جیب تست مطلع خورشید مهتری
پای کسی نیامده در دامن آصف
ترک جهان فروز فلک یعنی آفتاب
بوده بهندویی تو پیوسته معترف
تاج رسالت تو بدری مرصعست
کز مهره گمست بر و بحر شرف
در ناف آهوان ختن مشک خون شود
گر بگذرد ز جعد تو بویی بدان طرف
گردون برسم غالیه آن خاک پای تو
در روی مه کشد ز خاک ره کلف
تا حکم تو بساط شریعت بگسترید
ناهید را مجال نبد احتمال دف
لاف سخا چگونه زند بحر با کفت
ای بحر با کف تو چه بر روی بحر کف
محصول هفت کشور و مخزون نه فلک
جز ده یکی نیامده ز انعام آن دو کف
گر نور را ز آفتاب دلت کردی اقتباس
از سایه زمین نشدی ماه منخسف
حفظ تو حاکمست وگرنه همان زمان
اجزای کاینات شدی طعمه تلف

تشبیه تو بپایه انسان خطا بود / در تسمیه دگر کند عیب خرف
از نور محض جوهر روحت گرفته اند / وز بس حقیقت ذاتت لمن عرف
اول ز نور نور ترا آفریده اند / وانگه ز روح کالبد اعضای ما سلف
در پرده قضا و قدر هیچ سر نماند / کان بر دل مبارک تو نیست منکشف
علمی که تو ز وحی الهی یافتی / برده بذوق از لب تو تحفه نجف
شاهی که با تمامی دریای دست او / هفت آسمان و هفت زمین آب مغترف
شاهی که گرد مرکب گیتی نورد او / بر روی آفتاب شده پرده کسف
شیری که چون زبانه زند تیغ او برزم / افتد که خطه چرخ بسوزد ز تاب تف
گر گرد موکبش سوی گردون گذر کند / آواز در دهند که الشمس قد کسف
تیغش چو از غلاف برآید بروز جنگ / در مهره نقاب دلیران کند علف
دوزخ فسرده دید همی چون زبان کشد / آبی شنیده که بود آتشش علف

از جاه او نشانی و از قدر او رهیست / این چرخ برکشیده هندوی معتکف
کاش طریق بندگیش را نگاه دار / هشیار باش تا نکنی عمر را تلف
فردا بود که از نظر والی آگه / آید بگوش جان تو آواز لا تخف
تیری که از کشاد ولای علی بود / نامرد باشی ار نکنی سینه را هدف

و تاریخ فوت مولانا حسن بیگ معلوم نیست اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست بنای آنرا گویند جمشید کرده و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسخ علامات شهریت آن محسوس میشود و هر جا زمین آن بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبدست دران شهر که بمقبره فریدون و اولاد او منسوبست انجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع مسکون شهر آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال چنین آورده

ذکر مولانا جلال الدین طبیب

مردی اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده باوجود حکمت و طبابت شاعر خوش گوی بوده و علم شعر نیکو میدانسته داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان جوانان متداولست هرچند مثنوی آن خالی از قوتی نیست اما روان و صافست چنین گویند که مولانا سیمی نیشابوری در یکماه نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجبات گویند که مولانا جلال طبیب حقه مفرحی جهت شاه شجاع پاورده و خواص آنرا درین قطعه نظم کرده اینست

جلال ساخته است این مفرح دلخواه / برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز / حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
بود بدیل می ناب در مفرح طبع / بود بجای سقنقور در تهیج باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد / منش غذا طلبد زود به بامداد پگاه
جوان آرد و پیری بدل کند بشباب / موافق بدنست او و جور وح بی اشتباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی
و بجهت آن اشکال که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و من بر جای ارغوان
نشسته آب حیوانی از جوی دیگر است و دُرّ در دهن پیری از خزانه دیگر و این غزل مولانا جلال طبیب
راست ؛ ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود ؛ آب دیده بشستیم اگر غباری بود

ز دبستان شریعت اگر فتادم دور ؛ گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمی رسید گدا ؛ نشست و خواست بخیل نگاش باری بود
دلا ز هجر بسوز و بساز با خواری ؛ که وصل یار عجب و نه روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم ؛ که این شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل بکمال یافت
بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز
بوده و فضلا و علما در علوم او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مرد اهل فضل بوده و گویند
مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع خوانده باوجود فضیلت مهابت عظیم داشت چنانکه
ملوک اطراف ازو اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه
محمود جهت مملکت منازعت افتاد در اثنای خصومت از قضای الهی محمود
متوفی شد و شاه شجاع این رباعی را مناسب این واقعه میگوید **ابیات**
محمود برادرم شه شیر کمین ؛ میکرد خصومت ز پی تاج و نگین ؛ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ؛
او زیر زمین گرفت و من روی زمین ؛ **سلطان اویس جلایر در جواب شاه شجاع فرماید ابیات**

ای شاه شجاع دولت و ملت بین ؛ خود را بجهان وارث محمود مبین ؛ در روی زمین اگر بسی دو کس
باشد که بهم رسیم در زیر زمین ؛ **شاه شجاع** را با سلطان اویس دیگر باره
مکاتبات است و این قطعه را شاه شجاع بسلطان اویس نوشته **ابیات**

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان ؛ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه و صلابت من ؛ چو صیت همتم اندر بسیط دهر افتاد
همای همتم از منت جهان ایمن ؛ عنان دولتم از کمند کیهان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ؛ چو بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ؛ که شوهریت نباید ز خواهر دلشاد

سلطان اویس در جواب گوید ای شهی که بتشریف خلق موصوفی

هنروری چو تو از مادر زمانه نزاد ؛ ز زیرکان و بزرگان شهر و دانایان
کسی بمدح و ثنا جز کی خود زبان نگشاد ؛ تو بر بنای توکل بگلشن و ایوان
شراب ناب خور و گو که هر چه باد اباد ؛ کتاب نظم و تواریخ خوانده ام بسیار
ز گفته های بزرگان نکته نکته نهاد ؛ نخوانده ام نشنیده ندیده ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد ؛ **شاه شجاع باز در جواب فرستاد**
صبا ز خطه شیراز گر تو ای دیگر ؛ قدم برون نه و بگذر بجانب بغداد
به بارگاه رفیع خلاصه ایام ؛ پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و ز من بگو او را ؛ که چشم بد بکمال و جمال تو مرساد

مرا تو طعنه زنی که در اوان شباب   جریده بغلط نه باختیار افتاد

اگر عتاب کنی بعد ازین و طعنه زنی   بتا دری که مرا تاج و تخت شاهی داد

که بیخ کنده بکام دم زن پدر را من   اگر ببخت من افتی ترا بجام کام داد

و شاه شجاع بعد از چهارده و پنج سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بجهت تمام
روز شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بیحاصل را وداع کرده و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی
او نبخشود اما بحکم ازل چنانکه استاد گوید رباعی در دیت اجل که نیست درمان او را
بر شاه و گدا ثابت حکم و فرمان او را ‌ شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد ‌ امروز همی خورند کرمان او را
و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بوده و در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب
قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و انشای آن
مکتوب را مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه
بیاد دمیر ساند انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع گواهی عدل است

ذکر ملک الفضلا و زبده العلما خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه

نادره زمان و اعجوبه دوران بود
صاحب نفحات الانس میگوید که معلوم نیست که خواجه حافظ دست ارادت بدامن کسی زده باشد
از مشایخ طریقت اما اشعار او بر مصطلحات صوفیه عجب منطبق است بنا بر حقیقت که در حقیقت و
مجاز باز نموده و یکی از طلبه از خراسان بشهر شیراز بتحصیل رفته بخدمت مولانا جلال الدین محمد دوانی
که فرید دهر و وحید عصر بوده در فنون علوم کتاب نفحات همراه داشته چون کتاب شریف
بنظر حضرت مولانا درآمده و احوال خواجه حافظ از آنجا مطالعه فرموده این بیت بر حاشیه آن محل نوشت

حافظ مرید جام جمست ای صبا برو   وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بعد از ان فرموده که خواجه حافظ مرید و تربیت یافته پیر گلرنگ است که شیخ الشیوخ زمان
خود بوده و حافظ مجلس و نظر پرور دولت و در ان عهد در شیراز شیخ علی کلاه هم بسجاده شیخی
سوار شاد و متمکن بوده و او جبه ازرق آستین کوته پوشیدی و میان پیر و شیخ علی کلاه اندک
نقاری بوده و خواجه حافظ در اشعار خود تعریض بسیار بشیخ علی کرده و از انجمله میگوید

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان   رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

و جایی دیگر میگوید که

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه   زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

و شیخ را گربه بود که هرگاه شیخ سر بسجده می نهاده گربه با او نیز موافقت
میکرده چنانکه خواجه حافظ بدین نیز هم تعریض کرده که

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز   غره مشو که گربه عابد نماز کرد

و این شیخ علی بغایت فاضل بوده و اهل سلوک و علوم غریبه نیکو میدانسته و صاحب تسخیر
بوده و از و امور عجیبه غریبه بسیار واقع میشده و مع هذا در ان عصر بزرق شهرت داشته
و از ینجا معلوم میشود که در ان زمان چه مقدار بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین بوده اند
که شیخ علی زراق زمان بوده و حال آنکه در ین زمان هر جا روستایی دو روز از برای صید خلق
در کنجی نشسته مرشد و مقتدا میگردند اما سخن خواجه حافظ را حالتیست که در خور طاقت بشری
در نیاید حقا و از آثار غیبیست و از مشرب فقر چاشنی دارد و شعرا و را لسان الغیب نام

کرده‌اند سخن او بی تکلفست و سپاده اما در معارف و حقایق داد معانی داده فضل و کمال او
بی نهایت و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآنی نظیر نداشت و در علم ظاهر و باطن بیشمار الیه
است گنج حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد خواجه حافظ بودی و دیوان حافظ
را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان از سخنان حافظ ارادت بالا کلام است
والقاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمدست و در روزگار دولت آل مظفر در ملک شیراز
مشار الیه بوده از غایت همت بلند سر بدنیای دون فرو نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه درین بیت
بابیا گوید **بیت** سرمست در قبای زر افشان چو بگذری ؛ یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ؛
و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام رسیدی و بیشتر
اختلاط با مستعدان کردی و با همه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخنوری التفاتی نیست الا
غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را مدون ساخته‌اند و درین تذکره
از غزلهای خواجه اندکی آورده میشود **الغزل** ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می

طامات تا بچند و خرافات تا بکی	بگذار کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی	باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
جان داروی که غم ببرد در ده صبی	بر ملک و مال و عشوه او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد این زکر وی	در ده بنام حاتم طی جام یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی	اشیای روزگار بمی پا ز در گرو
گز مرد راه باز نماندست هیچ شی	حافظ کلام فارسی تو رسیده است

از ملک مصر و شام بسرحد روم و ری	**وله ایضاً**
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن	وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت	دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن	چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند	چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب	باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم	سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید	هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار	تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

وله ایضاً

دو یار همدم و از باده کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این حضور بدنیا و آخرت ندهم	اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هرانکه کنج قناعت بگنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود	بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای اهرمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد عظیم در حق حافظ بودی چنانکه حافظ را

طلب کردی و تفقد و رعایت فرمودی خواجه حافظ از فارس غیبت نکردی و بخشک پاره در وطن
مالوف قناعت نمودی و از مشاهده شهرهای غربت فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام
بغداد فرستاد **ابیات** احمد الله علی معدلة السلطانی ۞ احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ۞ آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند ۞ معجز احمدی و عاطفت سبحانی
از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت ۞ حبذا دجله بغداد و می ریحانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست ۞ بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
جلوه‌ای تست که دل می برد از شاه و گدا ۞ چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود ۞ کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاک در یار بیار ۞ تا کند حافظ ازو دیده و دل نورانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقولست واجب نمود از لطایف
خواجه حافظ چیزی نوشتن **حکایت** کنند که بوقتی که امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را
مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیوة بود فرستاد و او را طلب کرد در
تاریخ سنه خمس و تسعین و سبعمایه چون حاضر شد امیر تیمور گفت من بضرب تیغ آبدار ربع مسکون را
مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که وطن مالوفست و تختگاه
منست آباد سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را میفروشی درین بیت که گفته **بیت**
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ۞ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ۞

خواجه حافظ زمین خدمت ببوسید و گفت ای پادشاه عالم ازین نوع بخشندگیست که بدین روز
افتاده ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود با او عتابی نکرد بلکه در حق
او عنایتها فرمود ابو السلطان السلاطین با العدل و الداد احمد بغداد انار الله برهانه خلف صدق شیخ اویس
احمد جلایرست بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف
برادرش حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او
تا سرحد روم رفتی پادشاهی هنرمند و هنرپرور اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید در انواع هنر چون
تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی
و این مطلع او راست ۞ چندانکه می بینم ترا شوقم زیادت میشود ۞
شامم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود ۞ و در علم موسیقی داد وار صاحب فن بود
چند نسخه درین علم تالیف اوست و خواجه عبد القادر موسیقی گوی ملازم او بوده گویند شاگرد
اوست و درین روزگار در میان سازنده‌ها و مغنیان اکثر تصانیف متداول اوست با وجود چندین
فضایل مردی قتال و نا اعتماد بوده و افیون خوردی دماغ او گاه گاه خشکی کردی و بی جنایت
مردم اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری
ازو متنفر شدند و امرا و سرداران وی پای مکاتبات بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتند
تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی قمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل
از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه پیش صاحب قرانی فرستاد **القطعه**
گردن چرا نهیم جفای زمانه را ۞ رخت از کشیم بهر کار مختصر ۞ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم

سر ستانیم در رهت مردوار یا ** یا بامراد بر سر گردون نهیم پای ** یا زیر پای خنگ تو آییم بیخ دار

امیر تیمور چون مضمون این قطعه را معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفتن تا جواب
شافی نظم کردمی اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید قرعه بر میرزا
میرانشاه و گویند بر خلیل بهادر زدند و جواب بر این منوال پیش سلطان احمد فرستادند **ابیات**

گردن بنه جفای زمانه را و سر مپیچ ** کار بزرگ را نتوان داشت مختصر ** تیغ ورا از چه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر ** بیرون کن از دماغ خیال محال را ** تا در سر سرت نشود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه را مطالعه کرد دانست که در جنب شکوه صاحب قرانی کامت در پیش صرصر
اقبال تیموری پشه ایست فَرَّ اِذًا مِمَّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ اختیار کرد و بغداد را
وداع کرده بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحب قران اعظم در آمد و حکومت آنجا به خواجه مسعود
سربدال که خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید است داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد تعیین فرمود
خود بطالع سعد مراجعت فرمود بعد از مراجعت صاحب قرانی بار دیگر سلطان احمد از قیصر روم امداد
ستانیده بطرف بغداد مراجعت نمود و خواجه مسعود سربدال بغداد را گذاشته بملازمت صاحب قران
شتافت و در وقتی که صاحب قران را با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان
احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد چند نوبت دیگر او را با حضرت صاحب قرانی محاربات
و مصالحات و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه بر دست قرا یوسف
ترکمان که از جملهٔ غلامان پدر او بود شهید شد و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد
و ترکمان مسلط شدند و وفات خواجه حافظ شیرازی در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده در

مصلی شیراز مدفون است رحمة الله علیه در فرصتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت
مولانا محمد معمایی که صدر بابر میرزا بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوبی ساخت

ذکر مولانا شرف الدین علی رامی علیه الرحمه مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در
علم شعر سرآمد روزگار خود بوده و نسخهٔ در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صنعت در آن
کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر کرده از آنجمله میگوید
که رشید آورده که ایهام کلمه را میگویند که بر دو معنی شامل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد
می آورد **بیت** دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ** واله شد و فریاد برآورد که ماهی
و شیخ العارف حضرت شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار قصیدهٔ از مولانا شرف الدین
علی ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر درین قصیده مندرج است و درین تذکره نوشتن آن
قصیده محتاج نبود و مولانا شرف الدین علی در روزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر
ملک الشعرا عراق بوده و تبرزیت و تمامی قصاید او مصنوعست و مستعدانه و رباعی گفته که
اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید **الرباعی**

خوارست جهان پیش دل اکبر تو ** فخرست القاب تو و دین را زخطر ** تو کان محامدی و از فرط گهر
ز الماس ضمیرت سری شد خنجر ** اما شاه منصور بعد از قتل شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت
پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان قصد او کرده لشکر بجانب
فارس کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازه شیراز
بیرون میرفت زنی از بالای بامی میگفت که ای ترکش حرام مدتی حکومت این ممالک کردی

واکنون که لشکر بیگانه بدین دیار می‌آید مسلمانان از دست ایشان گرفتاری سازی که امیر وی شاه
منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داد و با دوازده هزار مرد پذیره بجانب صاحب قران اعظم روان
شد و با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح سپاه صاحب قرانی را درهم شکست و
نزدیک بدان رسید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتح نداد و مولانا شرف الدین علی
در ظفرنامه می‌آورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بسر صاحب قران رسانید و قاری ایناق سپر را در
مبارک آنحضرت کشید بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر بگرد شاه منصور درآمدند و دران حرب
هلاک شد و صاحب قران دران تلف شدن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف
کردم و با دلیران نبرد آزموده‌ام مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام و بعد از قتل
شاه منصور سلطنت آل مظفر منقطع شده و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف
امیر تیمور و اولاد عظام کرام او افتاد فی سنه خمس و تسعین و سبعمایه **ابیات**
یکی را برد و دیگر آرد بجای ؛؛ جهان را نماند بی کدخدای

ذکر مغیث السالکین شیخ [illegible] تبریزی علیه الرحمه

عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پیرو
شیخ کجج شیخ الاسلام و مرجع خاص و عام بود سلاطین و اکابر معتقد او می‌بوده‌اند و خانقاه
پر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بودی و فرش روشنایی مرتب
تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز
و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال
سخنهای پرحالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی تمام دارد و او راست

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم	در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوشخوش چو شمع از آتش عشق تو بی قلق	گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است	ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود	ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان	در پرده یقین بگمان باز ننگریم
در بحر عشق کجج اگر با کنار رفت	ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

آن صاحب کتاب ممالک و مسالک گوید که تبریز شهر نوبت و در روزگار اسلام آن شهر
زبیده خاتون که حلیله [illegible] ده و دختر منصور دوانقی است
[illegible] شهور سنه تسع و ستین و مایه بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت
عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المنجم خواجه نصیر علیه الرحمة
والمغفرة را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حضرت حکیم مذکور چندگاه ملاحظه
کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز
از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلکش و فضای جانفزا دارد و فضلا در
مدح شهر تبریز اشعار گفته‌اند و ازین جمله شیخ کمال خجندی راست **الرباعی**
تبریز مرا بجای جان خواهد بود ؛؛ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ؛؛ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ؛؛
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ؛؛ و زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستقله بوده و هرون الرشید
[illegible] او در امور مملکت مشورت کردی و از فرط دانش و عقیده پاک هارون را بخیرات و مبرات

ولایت کردی و در راهها و بادیها برکها و جاهها ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله
تعالی و در حدود شغنان که ثغر اسلامست بکوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان آنرا
پناه ساخته با کفار هند و کبره و سواد کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در ربع مسکون
ظاهرست و چون خلفای بنی عباس بزرگ و اقربای رسول صلی الله علیه و آله بوده اند نخواستیم
که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد و دوحه دودمان عباسی هرون الرشید علیه الرحمه دانا و پرفضل
و کریم بوده و با علما و شعرا سری داشتی و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم الا
بهندویی زرخریده و خصیب نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که
رافع بن هرثمه اعین گفت من نزد هادی برادر هرون الرشید [illegible] پیشتر از هرون بود مقرب
بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم خادمی دوان رسید [illegible] طلب میدارد فی الحال بخدمت
دوان شدم دیدم که هادی بخلوت و دو خادم برپای ایستاده چون مرا بدید گفت که میخواهیم که این شمشیر
برداری و زود بروی و سر برادرم هرون را بزنی و جسد او را در چاه اندازی و سر او را نزدیک
من آوری من چون این سخن شنودم جهان بر چشم من تیره شد یارا ستم با او درین باب رد سخن
کردن شمشیر برگرفتم و چون از خانه بیرون آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم
خواستم تا آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم ناگاه آواز سرفه صعب از خانه شنودم
متوالی بعدو و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت
یا ابا عبدالله دریاب که کار هادی را دگرگونه می بینم من بخانه در آمدم دیدم که هادی همچون بیهوشی
در صحن خانه غلطان شده و سرفه هناک میکند و بهیچ نوع تسکین نمی یابد گفتم یا امیر شربتی آب

بخور و آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد و دیدم که صحن خانه از خون گلگون شد
سر او را در کنار گرفتم لِمَنِ الْمُلْكُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ چشم باز کرد و در میان سرفه گفت
همین زود برو و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود از
دریای ابد ای برادر ما در دهر از خورد و خفت برنج ما چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
رافع گوید من دوان تا در خانه رشید رفتم دیدم که رشید قران تلاوت میکند گفتم یا امیر المومنین
اجازتست تا در آیم گفت وای رافع امیرالمومنین هادی نشسته تو شرم نداری که در آیی و مرا
امیرالمومنین گویی گفتم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ هارون برپای جست و من در آمدم
و گفتم ای امیرالمومنین امشب دو بخت از مولود خود دان و احوال بدو گفتم گفت سُبْحَانَ
ذِی الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوْتِ سُبْحَانَ ذِی الْعِزَّةِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ وَالْجُوْدِ وَالْجَبَرُوْتِ
و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند
و با او بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید
و او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتندی **حکایت** کند ابوریحان خوارزمی
که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی پدر هرون الرشید [illegible]
افتاده بود و او جوهری شفاف و نورانی بود چنانکه خانه تاریک را همچون شمع روشن ساختی
و گویند هر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهرون داد و هرون آنرا
چون نگین بر خاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر بخلافت نشست و هرون
ملازم هادی بودی روزی هرون بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید

وکفت امیرالمؤمنین منقار را میطلبد هرون کفت نمیدهم این مقدار چیز از پدر یادکار دارم خادم
بازکشت وقصه بعرض رسانید امیری را فرستاد که اکر هرون منقار را نداده بزور از انکشتش بیرون
کرده بیاور آن امیر کفت یا رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا بقهر انکشتری را از انکشت تو بیرون
کنم هرون کفت از شرق تا بغرب من مضایقه ندارم او بسنک پاره با من مضایقه میکند
وانکشتری را از انکشت بیرون کرده در آب انداخت چون هادی بران قضیه وقوف یافت
پشیمان شد وبجهت منقار متاسف کشته کویند که دران ماه هادی وفات یافت وامر خلافت
تعلق برشید کرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواص را فرمود تا بهنجاری که نکین در آب افکنده بود
غوص نماید بحکم رشید غوطه خورده همان جوهر را بدست کرفته بیرون آورده بدست رشید داد
خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند وامرا نثارها بخشیدند وشعرا درین باب اشعار
کذرانیدند **حکایت** چنین آورده اند که چون هرون الرشید [illegible] امر خلافت مستقل شد
کاه کاه با درویشان وکوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را کفت که دلم از طمطراق
سلطنت ملول است امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از علایق وعوایق دنیا وارسته باشد
واز وی قدری سخن طریقت ونصیحت کوش کنم باشد که دل مرا ازین ملالت برهاند وازین زندان
طبع بیارکاه خورسندی رساند فضل او را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه برده در زدند سفیان کفت
کیست فضل کفت امیرالمؤمنین را در بازکن سفیان کفت چرا مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیرالمؤمنین
آمدمی هرون فضل را کفت این نه آن مردست که من میطلبم سفیان کفت آن مرد فضیل عیاض است
خلیفه وفضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانهٔ فضیل شنودند که قرآن میخواند وبدین آیه

رسیده بود که ام حسب الذین اجترحوا السیئات الآیه فضل را کفت اکر پند میطلبیم
ما را همین آیت بس است در زدند فضیل کفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید
فضل کفت امیرالمؤمنین را در بازکن فضیل کفت امیرالمؤمنین را با مثال من چه التفات باشد مرا
مشغول مدارید فضل کفت ای شیخ اطاعت اولو الامر واجبست فضیل در بازکرده چراغ را
بکشت هرون در تاریکی دست کرد بری آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل کفت
خوش دستست بدین نرمی اکر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بکریست وکفت مرا پندی
ده کفت یا امیر حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است واز تو صدق خواهد خواست
ای هرون جواب خدا را ساخته باش که ترا برجای مردان نشانده اکر بدان سیرت نباشی شرمنده
شوی وآنزمان شرمساری سود ندارد هرون زار کریه زیاده شد کفت ای شیخ پند را زیاده
کردان کفت یا امیر خدا را سرایست بهشت نام وسرای دیکرست دوزخ نام وترا دربان دوزخ
کرده وشمشیر وتازیانه بدست تو داده تا هرکه شرک وخون ناحق کند بشمشیر سیاست
کنی وهرکه مرتکب مناهی وملاهی شود بتازیانه ادب فرمایی ای امیر اکر ذره درین دو کار
خطیر میل بجانب مداهنت وتغافل روا داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی
بودن هرون چون این حکایت بشنید چندان بکریست که بیهوش شد فضل کفت ای شیخ
بسنده کن که امیر را کشتی فضیل بانک بر فضل زد که خاموش باش ای هامان که تو وقوم تو دارا
هلاک ساختید ومرا میکویی که امیر را کشتی هرون چون بهوش آمد فضل را کفت هیچ میدانی که ترا
چرا هامان میکویند از آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این مال حلال است

این قبول کن فضیل گفت ای وای و یلاه که هم در ساعت گفتهای مرا فراموش کردی آخر من ترا
میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو فی الحال میخواهی که مرا با آتش دوزخ مبتلا سازی
این بگفت و رنجیده بیرون رفت **بیت** مردان قفس هوا نگیرند
ورنگ زمانه باز رستند ، در بحر فنا چو غوطه خوردند ، جز حق همه را وداع کردند ،

ذکر ملک الفضلا ابن عماد نور الله مرقده مردی فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیراز
بودی و منقبت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیگفت و غزلهای پسندیده دارد
ده نامه ابن عماد مشهورست و این بیت فاتحه آن کتابست **شعر** للحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا **مقدمه در بیان عشق** خواهم ورقی نوشتن از عشق

کاسان نتوان گذشتن از عشق | عشقست طریق آشنایی | دل یافت ز عشق روشنایی
عشقست طراز خلوت خاص | عشقست دلیل راه اخلاص | دل برد ز عشق پرده داریست
جان در ره عشق امیدواریست | مرغیست ز آشیان لاهوت | جز دانه دل نباشدش قوت
مصباح زجاجه وجودست | مفتاح خزینهای جودست | هم مطلع آفتاب ذاتست
هم مشرق انجم صفاتست | عشاق خلاصه الستند | از جام بلی مدام مستند
پروانه صفت اگر بسوزند | وز سوز چو شمع بر فروزند | جان بخش بود کلام ایشان
محمود بود مقام ایشان | بی عشق مباش تا توانی | اینست سخن دگر تو دانی

آغاز حکایت ده نامه این طرفه حکایتی بشنو | وز عشق روایتی بشنو
گویند که گشت نوجوانی | کشته مهر دلستانی | عشق رخ آن نگار سرمست

بر بود عنان عقلش از دست | می برد بسر درین غم ایام | یکلحظه نگرفت آرام
میسوخت ز آتش فراقش | میساخت بدرد اشتیاقش | چون بلبل مست هر سحرگاه
میکرد هزار ناله و آه | با درد نشسته روز و شب شاد | وز بود و نبود خویش آزاد
فارغ ز دیار و خود پرستی | کارش همه بیخودی و مستی | از مشغله وجود فارغ
وز بند زیان و سود فارغ | مجنون صفت از فراق لیلی | از هر مژه گشاده سیلی
که جامه صبر چاک کردی | که ناله دردناک کردی | که باده و دام آرمیدی
از خلق چو وحشیان رمیدی | سر بر سر حرف خود کشیده | پیوند ز غیر خود بریده
از محنت عشق زار گشته | آشفته و بیقرار گشته | دل داده و کار عشق کرده
جان نیز نثار عشق کرده | از فرقت آن مه دل افروز | در غصه گداختی شب و روز
القصه بجان رسید کارش | وز دست برفت اختیارش | چون هیچکسش نبود محرم
جز باد صبا ندید همدم | با باد ز بان راز بگشاد | گفت ای دل و جان من ترا شاد
ای موج روان مستمندان | بوی تو ز پیش دردمندان | ای محرم عاشقان غمگین
وی همدم بیدلان مسکین | ای چهره فروز شاهد گل | وی حلقه گشای زلف سنبل
بیداری چشم عبهر از تو | اطراف چمن معطر از تو | مشاطه نوعروس گلزار
جان بخش چو بوی انفاس الله | عیسی دمی و رسول صادق | در راه محبتی موافق
کس چون تو پیام عشق نازد | هرگز نبرد بد لنوازان | غربیست که در هوای آنم
با قصه خویش بر تو خوانم **غزل** کای دل شده مبتلای عشقت | تا چند کشم بلای عشقت

بیگانه شود ز خویش چون من
هر کو شود آشنای عشقت
جان و دل و عقل و دین بیکبار
در باختم از برای عشقت
بلبل صفت از هزار دستان
هر لحظه زنم نوای عشقت
بگرفت ز آب دیدهٔ من
عالم همه ماجرای عشقت
چون صبح ز مهر میزند دم
تا یافت دلم صفای عشقت
اسرار حقیقت آشکارا است
در جام جهان نمای عشقت
شد ابن عماد مست و مدهوش
از جام طرب فزای عشقت

وایضا له

چشم ز غمت پر آب تا کی
وز هجر تو دل کباب تا کی
چون غمزهٔ چشم نیم مستت
جان و دل من خراب تا کی
بخت من زار دل رمیده
چون چشم خوشت بخواب تا کی
از چشم من فراق دیده
رخسار تو در حجاب تا کی
این سوز من و نیاز تا چند
وین ناز تو و عتاب تا کی
بیچاره دل من از فراقت
در محنت و اضطراب تا کی
با ابن عماد بیدل آخر
ای ترک خطا خطاب تا کی

فرد

بگذر ز جفا و ناز بگذار
وین شیوهٔ جانگداز بگذار

وله ابیات در نعت حضرت سید المرسلین او راست

ای بحجت خلق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر
گوش تو از استماع سر او حی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه افزود و ازان شد عرصه جاهش منیع
شد پسر عم تو چون جبریل را آموزگار
با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع
آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد
چون هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در میان مدحت آورد این معانی را بنظم
گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر ملک الفضلا افضل الاتقیا مولانا لطف الله نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و دانشمند بوده و در سخن وری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان چون او کسی کم رعایت کرده و او در همه نوع سخن وری کاملست گویند که حضرت از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمودی و ازین سببست که گویند مولانا ضعیف طالع بوده هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز ازو روی گردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه فرموده است که از دنیا ضعیف تر ندیده ام تا تو باو مشغولی او نیز بتو مشغول است چون ترک او کنی او نیز ترک تو کند درین باب شیخ سنایی فرماید **القطعه**

خیز تا آب و روی بنشانیم
گرد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم
کوکب از صحن گنبد دوار
ترکتازی کنیم و در شکنیم
نفس زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنویم نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار

دو سه روز حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان واقعست از آنجمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری رحمة الله علیه که از اکابر علما و اولیاست و تمکنا ز سخن او اعتماد دست فرموده اند که با مولانا لطف الله در درس شریک بودم روزی در قریهٔ نوشنجان نیشابور با مولانا لطف الله بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستاری

سالوسی نو داشت جون جامهای مولانا شسته شد بآفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای
این حال بقدرت رب العالمین گردبادی شد پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا
برد و خاک در چشمهای ما ریخت جون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم نزدیک کره هوا
رسانیده بود بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم که باد آن دستار را کجا برد پس مولانا
گفتیم که عجب حالتی دست داد گفت یکنوبت دیگر دستار مرا باد برده است و در
باب این قطعه مولانا راست **ابیات** بنده را طالعیست کز پی آب / گر روم سوی بحر بر گردد
ور بصحرا روم من از پی خاک / خاک حالی بنرخ زر گردد / ور بهامون روم من از پی سنگ
سنگ نایاب جون گهر گردد / ور بدوزخ روم پی آتش / آتش از نیخ فسرده تر گردد
جون سلامی برم بنزد کسی / هر دو گوشش بحکم کر گردد / ور شود باد را وزیدن من
باد مانند شجر گردد / هر کرا یار خویش دانستم / او بخونم جو شیر نر گردد
اینچنین حالها جو پیش آید / آزمانی که بخت بر گردد / در همه حال شکر باید کرد
که مبادا از این بتر گردد **الرباعی فی هذا المعنی** فریاد ز دست فلک بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند و نه کهن / با این همه هیچ نمی یارم گفت / کز این بترم کند که گوید که مکن
خصومت فلک با ارباب فضل نه امروزیست بلکه این حالت مستمره و پیشه پیشینه اوست
حضرت شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی مولانا لطف الله در مراعات
نظیر گفته ممتنع الجوابست **ابیت** گل داد بپر درع فیروزه بباد / دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب بسمن خنجر مینا امروز / یاقوت سنان آتش نیلوفر داد / جهار روز و جهار سلاح و جهار رنگ

و جهار جوهر و جهار عنصر و جهار گل ترتیب داده گویند مولانا بیسمی بدین رباعی امتحان کرد
مدت یکسال در معنی فکر کرد و نتوانست گفتن آخر بعجز اعتراف نمود **رباعی**
در مرو پریر لاله آتش انگیخت / دی نیلوفر بلخ در آب آمیخت / در باغ نشابور گل امروز شکفت
فردا بهری یاسمن خواهد بیخت / و مولانا لطف الله را قصاید غراست در مناقب نبی و ولی و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله قصاید این قصیده در مذمت دنیا میگوید **ابیات**

حجاب ره آمد جهان و مدارش / زره تا فکنی از دست بردارش
جو بیهوده است رنج راحت بجویش / جو صیاد دست خوار عزت مدارش
جنین است گردون گردان گردش / جنین است دوران و دور مدارش
بدنیای دون مرد بی دین کند فخر / ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
بکار خداوند مشکل توانند / توجه نمودن خداوند کارش
از آن آدمی کو ره آدمیت / ببرد هم ندارد ببرد هم مدارش
بباد دی و تاب تیرش نیرزد / نعیم خزانی نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش / نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین ز نوشش نیرزد / بیک جرعه تلخ ناخوش گوارش
رخ ای دل ز معشوق دنیا بگردان / مکن منظر دیده در انتظارش
که هست او دو رو دهر او گشته کشته / بهر گوشه جون تو عاشق هزارش
جه بینی نکو کنده پیری جوان طبع / اگر جادوش در کشی از عذارش

که دل بردن و بیوفاییست رسمش جگر خوردن و جانگدازیست کارش
همه غنج و رنجست فن و فسونش همه ریو و رنگست نقش و نگارش
کنار از میان تو آنرو گزیند چو خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگت آنگه رباید که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن تنی گر بود زور اسفندیارش
کسی را که او معتبر کرد روزی بروزی دگر کرد بی اعتبارش
مرو راست تشریف و تمکین و عزت که نوشید و پاشید و میداشت خوارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد مر اشرار و فجار باشد نثارش
بکس آتش جاهش آبی ندادست نکردست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مرتبی رهانید از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد دل از بود و نابود ناپایدارش
بپرهیز و در کن متاعی که نبود قبول خردمند پرهیزکارش
قبول خرد گر بدی ره نکردی شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور برو باد و اولاد و آل و تبارش

در پایان دل در کار دنیا نابستن قصیده دارد که مطلعش اینست **المطلع**
خطیست بر کتابهٔ این دیر دیرپا کاسوده گشت هر که رضا داد با قضا

ظهور مولانا لطف الله در زمان دولت خاقان کبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان بود
و در مدح امیر تیمور قصاید غرا دارد و از آنجمله مطلع ترجیعی اینست **بیت**
وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ بنما بروز کین بجوانان خنگ خنگ
و درین ترجیع داد سخن وری میدهد و میرزا امیرانشاه مولانا را رعایت بسیار کردی
و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال را برانداختی گویند که روزی میرزا در سرطویله بود
که مولانا لطف الله پیدا شد و در سرطویله میرزا اسب اشهب علایی بود میرزا مولانا را
میگوید که در تعریف این اسب چیزی بگوی در بدیهه مولانا فی البدیهه میگوید **الرباعی**
ای توسن چو ز مهر دم چو زرنگ تازی عجم تهور زنگی زنگ آن خال سفید تو بران جبهه زنگ
چون در دل شب ستاره پیش آهنگ حضرت میرزا را بسیار خوش آمد و تعریف کردند جمعی که
با حضرت مولانا معاندت داشتند بنیاد کردند که این رباعی بدیهی نیست بلکه پیش ازین فکر کرده و اگر چنین
نیست درهمین قافیه جواب بگوید میرزا گفت که بگوید مولانا بعد از اندک تاملی جواب میگوید **بیت**
از عدل تو خیزد ای شه با فرهنگ فیروزه زکان در صدف لعل نهنگ از هیبت تو برزد اندر صف جنگ
تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ میرزا شکفته شد و بسیار تحسین فرمود قضا را درین
طویله تیری چند بر سر میخ نهاده اند و غربالی نیز هست بر سر میخ و در طرف دیگر زه بانی نهاده و جای
دیگر طاقیست و ترنجی بران طاق نهاده اند ندما گفتند که پادشاه عالم اگر چنانکه مولانا تیر و غربال
و ترنج و زه بان و طاق را مضمونی بر هم بسته چیزی بگوید که مطبوع و مقبول باشد همه او را
مسلم میداریم و دیگر در مادهٔ او هیچ سخن نیست میرزا میگوید که هان حضرت مولانا شرمنده مسازی

مولانا در جواب میگوید که اگر لطف پادشاه باشد چیزی گفته شود و بعد از اندک مهلی میگوید رباعی
ای بر سر سروران آفاق امیر ٭ غربال صفت سینهٔ اعدات ز تیر ٭ بر پایهٔ نردبان همت نه پای
وز طاق شرف ترنج دولت برگیر ٭ میرزا بسیار شگفته شد و آنجماعت آمده دست
مولانا را بوسه دادند و صلهٔ این سه رباعی مناسب اسپ و استر جلا و خاصه بمولانا گذرانیدند و در
آخر عمر در نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور به اسفریز که بقعهٔ متبرکهٔ حضرت امام علیه التحیة و
السلام مشهور است نقل فرموده باغی داشت در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی
جمعی عزیزان بدیدن مولانا رفتند دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است چندانکه در زدند کسی جواب
نداد گمان بردند که عمداً مولانا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر دیوار بر آمد دید که مولانا
سر بسجده نهاده فرود آمده در را بگشود تا عزیزان در آمدند مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را
از آن سجده برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و جان بجان
بخش داده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن دریای وحدت ریختند
ناگاه در دست مبارک مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی
دی شب ز سر صدق و صفای دل من ٭ در میکده آن روح فزای دل من ٭ جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من ٭ و بعد از تأسف بسیار مولانا را چنانچه شرایط اسلام است
در جوار قدمگاه حضرت امام علیه الصلوة و السلام دفن کردند و کان ذلک فی
شهور سنه عشر و ثمانمایه و حضرت مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما
صاحب قران عالیمقدار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بیت

صد قرن در زمان گذرد تا ز نام ملک ٭ اقبال در کف چو تو صاحب قران نهد
فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم صفی تا الی یومنا هذا صاحب
قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورکان پای از کتم عدم بمعمورهٔ وجود ننهاده گردنکشان
عالم حکم او را سر نهادند و تاجوران حلقهٔ بندگی او در گوش کشیدند علم دولت او خورشید
وار از دیار مشرق منصوب شده و بانگ اشتهار تا غرب در ظل حمایت آورد بیت
گر داده است زر شاهان روزگار بگو ٭ قضیم اسب ز تفلیس و آبش از عمان ٭
حالات و مقالات و مقامات او در حوزهٔ ضبط بشری نمیگنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند
شد و اصل و منشأ آنحضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طرقای است که از امرای بزرگ برلاس
بوده است که در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرقای نبیرهٔ امیر قراچار
نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان امیر قراچار نویان را از امرای جغتای بحکومت ولایات ماوراء النهر
و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاده و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضهٔ اقتدار
قراچار نویان بوده است و او برادر امیر طغتاخان است که بعهد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت
و نسابهٔ از ترک نسب امیر تیمور را و نسب چنگیز خان را با تقوخان ملحق می سازد و ایلخا تو نا
یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه الصلوة و السلام بنکاح در آورده و از دلین
دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت باسعادت صاحب قرانی در شهور سنه ست
و ثلثین و سبعمایه بوده در جلگای دلگشای کش و از اوان صبی و صغر سن آثار کیاست و فراست
از جبین عالم آرایش واضح و لایح بوده بیت ٭ بالای سرش ز هوشمندی ٭ می تافت ستارهٔ بلندی

و امیر طرقای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبی تجمل معاش فرمودی و او بیاسا و رسوم
سلطنت مشغول بودی و از وکارهایی که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی
و مردم در رای و تدبیر و فراست او تعجب ماندندی گویند که صاحب قرانی بهمراهی پدر در صفت
سپاهگری بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول کرد و آن مرد صاحب مال بود و استعداد روزگار
مساعد داشت و هشتاد برده داشت ترکی و هندوی قیاس اموال دیگر از اینجا توان کرد آن
مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که خداوند تعالی اموال گرانمایه بمن داده اما در ضبط
و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب میترسم که
نقصان باموال من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزندانرا
حصه از مال بده و بعد ازان ایشانرا در مال خود مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان دیگر را
برهندی سروری ده تا همه و از زیر فرمان دارند و ده غلام را محکوم یک غلام کن و آن
صفت غلام که امیر هشتاد غلام باشند بر یکدیگرشان مشرف ساز بخفیه تا یکدیگر گفت و شنود
بسیار کنند آن مرد قبول کرد امیر طرقای را گفت که بالله العلی العظیم که این کودک تو
پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میتوان کرد که این کودک قدرت رب العالمین
و دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون همای دولت او عرصه
آفاق را در زیر بال آورد او از ان مرد و فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند
و جرایم ایشانرا نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم
ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحب قران بسیار واقع شده اما در شهور

سنه احدی وسبعین وسبعمایه صاحب قرانی بر مسند کامرانی جلوس کرد و از گذر او یاج
گذشته به بلخ امیر حسین امیر غرغن را بقتل آورد و بعد از شکست امیر حسین گریخته بمناره بالا رفت
یساقی را شتر گم شده بود بطلب شتر بمناره بالا رفت و امیر حسین را گرفته بمجلس حضرت صاحب
قرانی رسانید بیت بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا
در شهور سنه سبع وتسعین وسبعمایه با نود هزار لشکری بر تقتمش خان بدشت قبچاق رفت
و لشکر خان را بشکست و خان منهزم شد و در عقب او امیر تیمور بجایی براند که بند جبا
نماز صبح درست نبود زیرا که هنوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ظاهر میشود و دست برد
و از سر قیصر روم تاج در ربود و ایلدرم روم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران ترک
مظلم کرد و آن یزید پلید را مخذول و کور کرد و معاویه را مخذول گردانید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه
خراجش قبول کرد و کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش کر شدند و آب گر از ترحم دیده
بریشان تر ساخت هند و هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و خراسان از ایران
و بردگان هند هند و هندوستان گشت از حدود دهلی تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم و از حد کاشغر
و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال
در اکثر ربع مسکون به نشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متغلبان را برانداخت
و در هیژدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن بخطای در قصبهٔ اترار که از اعمال
ترکستانست ندای یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً
مَرْضِیَّةً را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قفس هوا قصد عمود جاوید نمود و هشتاد

و دو سال و یکماه و سیزده روز عمر یافت و قصر سلطنت را چهار رکن استوار بود که آن عبارت
از چهار شاهزاده است که از صلب مبارک او اند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و
میرانشاه گورکان و شاهرخ بهادر و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت
تا قیام قیامت الهی جاندار و بزرگوار باد و بر سپر خانوادهٔ دولت و جلالت سایهٔ چتر فلک
فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد **تاریخ فوت**
امیر تیمور سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود ٭ در هفتصد و سی و شش آمد بوجود ٭
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس ٭ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ٭ و از مشایخ طریقت
و فضلا و شعرا که در روزگار صاحب قران ظهور کرده اند سلطان السادات امیر سید علی همدانی
بوده و در کبر و سواد وفات کرده و در ختلان مدفونست و از علما امیر شریف جرجانی و مولانا
فاضل قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی الفسری رحمة الله علیهم و از شعرا مولانا بساطی
سمرقندی و خواجه عصمة الله بخاری و مولانا لطف الله که وحید زمان بوده اند

ذکر شیخ العارفین ملک المحققین شیخ کمال خجندی علیه الرحمة والمغفرة

بزرگوار روزگار و مقبول بار بوده و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام است چون
طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده از آن سبب ذکر او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود
والا شیخ را در جنب ولایت و ارشادت و شاعری دون مراتب او خواهد شد نه پایهٔ شعر بلند است چنانکه
بزرگواری میگوید **بیت** مرا از شاعری خود عار ناید ٭ که در صد قرن چون عطار ناید
مولد و منشا شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیارست و خجند را عروس عالم گفته اند ولایتی نزه

و بسیج و ولکشاست و فواکهی که دران ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم می برند و شیخ
بعزیمت بیت الله الحرام بسیاحت از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذر
بایجان افتاد و آب و هوا و فضای تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن
گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرت عظیم دست داد و اکثر
بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریفش مجمع فضلا بوده و در اثنای حال لشکر
تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان تقتمش خان
بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال در شهر سرای بوده و در آمدن لشکر
تقتمش خان به تبریز و غول امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید **قطعه** گفت فرهاد آقا امیر ولی
که رشیدیه را کنیم آباد ٭ زر تبریزیان با جر و سنگ ٭ برهیم از برای این بنیاد ٭
بود همکین بشکل کوه گنی ٭ که زموران دشت و کوه زیاد ٭ لشکر پادشاه توقتمش ٭
آمد و ناگاه این نهاد در داد ٭ لعل شیرین بکام خسرو شد ٭ کوه بیهوده میکند فرهاد ٭
و شیخ را در شهر سرای حال خوش بوده و اکابر مرید او شده اند اما در سودا و فکر آرزوی
تبریز و اهالی تبریز بوده و در اشتیاق تبریز و تبریزیان این رباعی را میگوید **ابیات**
تبریز مرا بجای جان خواهد بود ٭ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ٭
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭ و حضرت شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته **ابیات**

ای رخت آیهٔ صنع و دهنت لطف خدای ٭ بجهتی بکش آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظارگیان خانهٔ همسایه خراب ٭ هر من با تو که فرمود که بر بام برآی

خانه‌ات دل و دیده زبان سر سنگ
تو نه از دیده صاحب نظران غایب
بوستانیت مرا از گل آن روی کمال

گر زین خانه چگونه بدان خانه درآی
ای ماه نمودار بود در همه جای
نبرآمدی ای بلبل خوش گو به سرای وین

مطلع را نیز در صفت شهر سرای میگوید **ابیت** اگر سرای چنین است و دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز مهر دو سرای **وایضا له** عشق یوسف آنچه با حال زلیخا میکند

روزگاری شد که آن معشوق با ما میکند
هر چه خسرو میکند شیرین و زیبا میکند
یاد خوبان ریخ پنهان زود پیدا میکند
ناله عاشق اثر در سنگ خارا میکند
چند بازندان باز دمیل بالا میکند
اشکهای چشم عاشق کار دریا میکند
بوی یوسف دیده یعقوب بینا میکند **وایضا له**
با درد او مصاحب و با ناله همدمیم
هر جا که میرویم عزیز و مکرمیم
دیوانه ره نبرد که ما در چه عالمیم
فارغ ز شادمانی و آزاد از غمیم
پیش لب و دهان تو خندان و خرمیم

جان شیرین میخورد وان هم ز شیرین کاریها
ای طبیب از لطف خود آرام ما معذور دار
کوه زاری میکند از نالهای زار ما
مرغ جانم سوی خاک از عالم پاک آمده
کشتی عشقت آب دیده جاری میکند
از نسیم لطف او راضی ببوی شد کمال
ما در حریم مجلس عشاق محرمیم
تا نوبت غلامی آن در بما رسید
عاقل خبر نیافت که ما را طریق چیست
در دور غصهای تو کان مستدام باد
از خون چو غنچه گر چه دهانم لبالب است
در د سر طبیب بلاییت برسری

یارا که خسته خاطر از آسیب مرهمیم
از غم سوال کن که شب و روز باهمیم

گر حال درد ما نکنی باور از کمال
وایضا له دل بردی و جان روانت اینها

ای جان و جهان جهانت اینها
گفتم دهمت هزار دشنام
از جمله بتان کرانت اینها
بر روی تو خالهات مشکین
گر نیست بتو کجات اینها
که آریت بآب دیده در بر
بر مسجد که آوردی تو قامت
که خواند آیه والیل و کو تر
حدیث قند گفتم با لبش گفت
فروشیتی بکاز رگاه دفتر
غلط گفتم خطا گفتم چه گفتم
بهر دشنام من گفتی چه گفتی
حدیث تو نیا گفتم چه گفتم
دل من با چنین بیگانه خویی
ترا گر بیوفا گفتم چه گفتم

بندم ز غمت جدا شد از بند
دشنام مکو دعاءت اینها
خاک ره و گرد پاش و گرد آر
بر جان همه داغهات اینها
ولد ایضا
چو آن رخسار و بالا باغبان دید
ز حیرت گفت امام الله اکبر
رخت امت اگر بینم آن ماه
ملولیم از نخنهای مکرر
وایضا له
اگر گفتم ستم چندین روا نیست
یکی را صد دعا گفتم چه گفتم
من بیدل دوای دیده خویش
کجا شد آشنا گفتم چه گفتم

وز جور و ستم جدات اینها
خال خوش و عارض و خط خوش
ای دیده که تو تیات اینها
دل شد ز کمال غایب و عقل
تو آن شاخ گلی ای شوخ دلبر
ز گل برکند و ببرید از صنوبر
برم پیش لب و زلف تو سجده
بچشم ما نیاید ماه دیگر
کمال این گفت گر سعدی شنودی
ترا گر بیوفا گفتم چه گفتم
حدیث نا روا گفتم چه گفتم
من خاکی بخاک آستانت
برون زان خاک پا گفتم چه گفتم
کمال آهسته می پرسی چه گفتی

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین

بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برلنگر شیخ و خانقاه
و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص اعتقاد
موکد بوده و همواره سخنهای شیخ را طلب کردی و از غزلهای روح صفت شیخ او را ذوقی
و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ فرستاد **بیت**

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم — وانگهی دزدیده در ما می‌نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا — تا سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه — باز میسازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک — هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای در وصل ما کمال — قراین دریا به بیمار بسپر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه حافظ این مصراع را خواند که **ع** تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم
رقتی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی و انصاف آنست که پاکتر
و شیرین‌تر از خواجه کمال متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی اکابر و فضلا برآنند که
بازکیهای شیخ و قصدهای و سخن را از سوز و نیاز بی‌طرف ساخته و این مکابره است چه باوجود
نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پرحالت و ازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود

بیت میخور و شهر بگو دیدهٔ آباد از تنبه — هرکه در ما غرق گردد عاقبت چون ما شود
و له ایضا گر بشی آن مه ز منزل بی‌نقاب آید برون — از اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون

کی برون آید لبش از عهدهٔ بوسی گفت — چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او — سالها باید که از رهن شراب آید برون
هرکجا بینم نشان پای او آنجا بچشم — خاک برداریم چندانی که آب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود بیت کمال — از درون صومعه مست خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده مقطعات و حسب حال را نیکو گفته
و این قطعه نیز شیخ راست طاس بازی بدیدم از بغداد — چون جنید از سلوکش آگاهی
سر فرو برد زیر خرقه و گفت — لیس فی جبتی سوی اللهی
حکایت کنند که بروزگار دولت
امیرانشاه بن تیمور گورکان شیخ را جهت تکیه داری و خرج و تکالیف قرضی چند دامن‌گیر شد
روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند جرکان پادشاه در باغچهٔ شیخ درویدند
و چنانکه عادت ترکانست بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرده
جرکان را گفت که ای مغولان غارتگر یاد باقی کنید که کمال بیچاره قرض دارد و بهای میوهٔ
این باغچه را تن وجه قرضخواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس
بدست غریمان شیخ گرفتار شود میرزا امیرانشاه گفت که مگر شیخ قرض دارد شیخ فرمود
هزار دیناری پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند تا شیخ قرضخواهان را
تسلی داد و شیخ را نزد سلاطین و حکام جاه و منزلتی تمام بوده و لطایف و ظرایف او
مشهورست و از شرح مستغنی وفات شیخ در تبریز بوده و در شهور سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمائه
خطهٔ فرح بخش تبریز مدفونست والیوم مرقد او مقصد اکابرست و این قطعه او راست **بیت**

چو دیوان کمال آید بدست   نویس از شعر او چندانکه خواهی   خیالات لطیف و لطف معنیش
اگر خواهی که دریابی کماهی   ز هر لفظش روان بگذر چو خامه   به هر حرفش فرو رو چون سیاهی
اما سلطان زاده محتشم میرانشاه کورکان در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه
خراسان بود بعد از آن امیر کبیر امیر تیمور خراسان را به شاهرخ میرزا داد و مملکت تبریز و آذر
بایجان را به میرانشاه میرزا بخشید و چند سال به استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود
پادشاهزاده محترم و خوش منظر بوده و شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته‌اند از آنجمله یکی اینست مطلع غزل
گفته‌اند خلایق که توئی یوسف ثانی   بیت   چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا هر چند معالجه کردند مفید نیامد و ضعف
دماغ او طاری شد تا حدی که به ماخولیا و جنون سرایت کرد و همواره بلوانید صحبت داشتی و امرا
و نواب را ایذا نمودی و ارباب اکابر را بیحرمت کردی چنانچه جد خواجه رشید را از مقبره او که
در رشیدیه تبریز است بیرون کردند و بفرمود تا بگورستان جهودان دفن کردند و خانزاده خاتون
که حرم محترم او بوده و امیر کبیر امیر تیمور را با او عنایت کلی بوده فرمودی تا بپشدی و ایذا و عقوبت
کردی خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش صاحبقرانی رفت و پیراهن خون آلود خود عرض
کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت امیر تیمور گریان شد و یک هفته با هیچکس سخن نکرد و لشکر کشید
و عزیمت آذربایجان نمود و سبب لشکر کشیدن سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی شهر جمیدالاول
سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل هنرمند که ندیم مجلس میرزا میرانشاه بوده‌اند همچون مولانا
محمد کابلی قهستانی که ذوفنون بوده و در علم غریبه وقوف داشته و مولانا قطب نایی

و عبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده‌اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه بهم صحبتی ایشان دماغ
پادشاهزاده میرانشاه از حال گردیده و آن سه نادره روزگار را در قزوین از حلق در آویخت
مولانا محمد قهستانی استاد قطب الدین را در وقت قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی
اینجا نیز تقدیم کن مولانا در جواب میگوید ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه
نمیکنی و مولانا محمد قهستانی در وقت قتل این قطعه را گفت بیت پایان کار و آخر دوران ملحدا
گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست   منصور وار گر ببرندت به پای دار
مردانه پای دار که جان پایدار نیست   حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس میرزا
میرانشاه را سیاست نمود و ماه او را ندید و ملک آذربایجان را به ولد او میرزاده ابابکر تفویض
فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی
و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر میرزا افتاد و امیرزاده
میرانشاه کورکان در شهور سنه تسع و ثمانمایه بدست قرایوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده
ابابکر بهادر پادشاهزاده خوش منظر و شجاع و بهادر بوده بعد از قتل میرانشاه میرزا از
ترا که منهزم شد و بجانب کرمان افتاد در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید چهل و دو سال
عمر یافت گویند شمشیر او هفت من بوده عمر میرزاده میرانشاه سی و پنج سال بوده و
حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان پانزده سال والسلام

ذکر ملک العلما عبدالملک سمرقندی

از جمله بزرگزادگان سمرقند است و بوقت امیر کبیر امیر تیمور کورکان انار الله برهانه
شیخ الاسلام بلده محفوظ بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده والیوم در خاندان

مبارک او بزرگی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا با جامی
تربیت یافته اوست **واین غزل او راست** ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر

وی در گرامی ز بر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر	ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر	دور از تو ندارد خبر از خویش عصایی

اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر **اما** نسب بزرگان سمرقند با مرا بزرگ میرسد و وقت
حکومت ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح آن
عاجز شد از بار وی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکشید که این شهر هرگز
فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت که حکمای ما حکم کرده اند
که در روزگار امت محمد ی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد قتیبه گفت
سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب چهار شتر را گویند و قتیبه
و قتیبه تصغیر آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه ها را باز کردند
و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین

طبقه ششم ذکر سید العارف قطب الولایت امیر سید نعمت الله کهستانی رحمة الله علیه

در دریای عرفان و کوهر کان کن فکان بوده در طریقت یگانه بوده و در اخلاق ستوده اهل
کشایش کار رجاب سیادت آبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوهسارست

مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و دیگر
باب حضرت سید فرماید **مصراع** ظاهرم در کهستان و باطنم در کوه صاف **شعر**
و حضرت سید بابسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام یدی شیخ الشیوخ
العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند خرقه شیخ نشار الیه به شیخ الاسلام احمد الغزالی
قدس سره میرسد و شیخ یافعی مردی بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف
مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمامست که همچون سید نعمت الله عارفی از
دامن تربیت او بر خواسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند
و جهت تیمن و تبرک از سخنان سید دو غزل درین تذکره بقلم آمد **ابیات**

جان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم	دل از دلبری یابم می از ساغر نمیدانم
برو ای عقل سرگردان مرا با کار خود بگذار	که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز	چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه	بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
ز هر بابی که میخواهی بخواه از لوح محفوظم	که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم	چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم **وله**
ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگرست	ای عارفان ای عارفان ما را لسانی دیگرست
ای بلبلان ای بلبلان ما را لسانی خوش بود	زان روکه این گلزار ما از بوستانی دیگرست
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گلپیرهن	ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگرست

تا عین عشقش دیده‌ام مهرش بدل بگزیده‌ام — در آشکار و در نهان او را عیانی دیگر است

سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است

حکایت کنند که سید را مشرب عالی بود و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش سید هدیه‌ها و صلها آمدی و سید نعمتها را بخوردی و به مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سوال کرد که می شنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند بیت گر شود از خون دو عالم مالامال کی خورد مرد خدا الا حلال ؛ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند خوانسالار را فرمود که برو و بره بظلم از عاجزی بستان و بهانه و پادر و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیرزنی بره فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن بستاند و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید بمشارکت سلطان آن طعام را بکار می برد شاهرخ میرزا از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که الا حلال نخورم و حال آنکه من این بره را بظلم از عاجزی ستانیده‌ام و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای می شاید که حق تعالی در ضمن این مصلحتی باشد شاهرخ بهادر فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بره از کجا می بردی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه‌ام و گوسفند دارم که از شوهر مهر و میراث یافته‌ام پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بکلاپی برخی برده بود خبرهای ناملایم از او شنودم درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله بهره آمد

بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن رسد بره را پیش سید رسانم درین روز فرزندم بسلامت بمن رسید من از شادی بره را در پشت گرفتم و رو بشهر کردم خوانسالار شما بظلم بره را از من گرفت و چندانکه تظلم کردم بجایی نرسید شاهرخ میرزا را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان نگردید و مقامات و حالات حضرت سید مشهور است و مشرب و صافی بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله حالا سیدزادها در عدد کرمان و فارس و دیار هند بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطراف ربع مسکون ساخته و روش او پسندیده بزرگان است مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهور سنه سبع عشر و ثمانمایه بوده بروزگار شاهرخ میرزا انار الله برهانه بده ماهان من اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او مقصد اکابر و فقرا است و بقعه دلکشا و بارونق و معمور است و سن مبارک حضرت سید از هشتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت گفته و از این دار غرور برای سرور تحویل فرموده و بمقام صدا و ابرار مرتقی گشته اما شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید صمدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت و رعایا آسودگی و فراغتی که بروزگار او یافتند از عهد آدم تا الی یومنا هذا در هیچ عهد و زمان و دور داد نشان نداده اند بسیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربوده و پنجاه سال رایت جهانداری و علم شهریاری برافراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار ختن

و کاشغر تا دشت قبچاق و از مازندران تا در بند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه
تصرف و تحت حکم او در آمده گویند که در یورش اول آذربایجان سی و شش هزار شتربان
در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجملات دیگر ازین توان کرد و مولانای فاضل جرده و جمیع مورخان
آورده اند که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشتند در درگاه شاهرخی
اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد بزرگوار و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجا واثق بلکه یقین
صادق است که این خسرو جمشید دولت بهرام صولت که وارث بزرگان این خانواده است با عظمت
دولت آن خسروان سابقه برابر بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت پاکی طینت و اخلاق
مرضیه شاهرخ سلطان را مرتبه ولایت حاصل بودی و بر غیبیات مطلع شدی و کراماتی که ازو نقل
کرده اند یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بود که ناگاه آواز برکشید که قرا یوسف
ترکمان امشب بمرد تاریخ نوشته ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف برسید دیگر
آنکه پدر این ضعیف که نزد شاهرخ میرزا از جمله بندگان مقرب و محترم بود حکایت کرد که خشک
سالی صعب در خراسان تخصیص در دار السلطنه هراة بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید
که از ابتدای زمستان تا منتصف ربیع از آسمان نم بزمین نرسید مثنوی چنان آسمان بر زمین شد بخیل ⁂
که لب تر نکردند زرع و نخیل ⁂ بخوشید سرچشمهای قدیم ⁂ نماند آب جز آب چشم یتیم
پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند پدرم گفت
که شبی مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردم که أَغِثْنِي يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ
صبحگاهی بود که بیدار بودم و نشسته که ناگاه قطره باران از روزن خانه چکید و متعاقب

بنیاد چکیدن باران شد سجده شکر کردم در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده آگاهی
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت بوده باشد صبحگاهی شادمان
قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم و چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آوردم
خدمت کردم گفت ای علاء الدوله اول قطره باران که بچکید من بیدار بودم تو بیدار بودی
یا نی من گریان در پای پادشاه افتادم از من کیفیت رقت پرسید تمامی احوال بعرض او حکایت
کردم این مصراع حضرت میرزا برخواند ابیت گر زکلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه ⁂
لا شک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانند ملحوظ انظار رحمت
الهی خواهد شد وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ آثار و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است
زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارک شاهرخ سلطان در چهاردهم ربیع الاول
سنه تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلده محفوظ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت
هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود چهل و سه سال بعد از امیر تیمور گورگان
باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد در شهر ذی الحجه الحرام
سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز چاشتگاه در فشابویه من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی
واصل شده و عزیزی در تاریخ وفات شاهرخ میرزا گوید التاریخ شهرخ آن شاه قضاقدرت اسلام پناه ⁂
آنکه در پیش شهی زده سر پنجه چو شیر ⁂ زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت ⁂
ماند تاریخ زمان در همه عالم شمشیر ⁂ و پنج شاهزاده از صلب مبارک آنحضرت بوجود آمدند
که جمله در پای شاهی و بسیج الطاف الهی بودند الغ بیگ گورگان و ابراهیم سلطان

و بایسنغر بهادر و محمد جوکی میرزا و سیورغتمش میرزا و دو گوهر کان خسروی جوی باروی بجان
اغلن که بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاه عالی قدر را قریب بیست
شاهزاده که در چمن سروری سرو خرامان چمن مملکت را جان بودند که آفتاب از رشک
جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود در اندک مایه فرصتی روزگار ناحکیم
قصد آن سلاطین توانا نموده و تن روح تمثالشان بزندان لحد فرسوده و امروز از آن نامداران
عالی رای و آن صفدران قلعه گشای غیر افسانه نمانده فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ **مثنوی**

کجا یند شاهان با اقتدار ** ز هوشنگ و جم تا باسفندیار ** همه خاک دارند بالین و خشت **
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ میرزا بقصد نبیره اش محمد بن بایسنغر
لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علمای
اصفهان را گناهکار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را استسلام کرده بودند و شاه علاء الدوله که از
اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از اکابر علمای اصفهان بود
در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم و آن بزرگ مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل
آورده اند گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شده و او فریاد میکرد که با شاهرخ میرزا
بگویید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما نام نیک پنجاه ساله خود را ضایع میسازید اکثر
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ میرزا مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز
شاهرخ متوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند شاهرخ
و گوهرشاد را دعای بد کردند و گفتند یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما نومید ساز زندگی

تخم ایشان را منقطع گرداند در آسمان گشاده بود و دعای آن عزیزان مظلوم بیگناه اجابت شد
و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصل نمود والهی تا قیام قیامت
سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت و اولاد و عظام و احفاد او مستدام باد و چون
نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت اما خاندان صاحب قرانی در ایران و توران متمکن است

بیت گر گل بشد بشد همه سرسبزی تو باد ** ما را بس است عارض تو یادگار گل **

اما از مشایخ و اکابر که بروزگار شاهرخ بهادر انار الله برهانه ظهور یافته اند شمس الملة والدین
محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه ضیاء الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل
حسین خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای
بزرگ حضرت شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا کاتبی و علی شهاب و امیر شاهی سبزواری
و مولانا سیمی بوده که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون بروزگار خود نظیر
نداشته اند خواجه عبدالقادر مراغی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در گویندگی و مطربی
و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده

ذکر ملک الفضلا و قدوة العلما معین الدین جوینی علیه الرحمه مرد فاضل و دانشمند بوده
و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحمویه و مولد مبارک مولانا
قریهٔ انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی است
مولانا فخر الدین میان علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته **و این غزل او راست**

از زلف پریشان تو آشفته ترم من ** در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من

چون گل بهوای تو گریبان دریده — شب تا بسحر غرقهٔ خون جگرم من

تا بوکه بیابم ز گلستان تو بویی — عمریست که چون باد صبا دربدرم من

با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا — کز جور و جفای تو گریبان بدرم من

شمشیر جدایی تو زان کارگرم نیست — کز جور فراق تو ز خود بیخبرم من

طفلان بکشند آن سگ دیوانه بغوغا — از سنگ جفا زو شده دیوانه‌ترم من

و کتاب نگارستان از مولفات معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسیط ترست و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بخارا آن کتاب را پیش الغ بیک میرزا پیشکش کردند بوقتی که سلطان [illegible]ست را لیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر عراق آمده بود پادشاه فرمود تا آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می افتد و الحق نسخه مستعدانه است و این حکایت از آن کتاب ثبت افتاد

حکایت شبلی گفت روزی به نیت حج بازار بغداد گذشتم جوانی خوش صورت دیدم قصبی معلم بر سر و حله کتان در بر کفشی زرافشان بر سیم نازکان بغداد در پای بناز هر چه تمامتر میخرامید و سیبی در دست داشت و می بویید شعر

هر جا که میگذشت و بهر جا که می ایستاد — میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام

گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش — بر خاک قطرها ز گلاب عقیق فام

روزی دگر که قافله روان شد او را دیدم در میان قافلهٔ حجاز نعلین پا باز جواهر در پای کرده و دستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود می افشاند و بر مثال کبکی که بگلزار رود میخرامید اندیشه کردم که در طور این جوان ترتیب از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش می پرورند یا عاشقیست که از نازنینش بمنزلگاه ناز رسانیده اند درین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا بکجا میروی گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه‌ای بهانه که خلق را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید گفتم این جا استعداد راهست که تو داری که از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت بیت

دوست آوارگی همیخواهد ؛؛ رفتن حج بهانه افتادست ؛؛

گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی کار میسر نگردد باز گرد بیت

من نه باختیار خود میروم از قفای او ؛؛ آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان ؛؛

ای شبلی چنینم آورده معذورم داری گفتم این سیب را چرا می بویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوش دارد که با شموم برگ گل چنین ناز خو کرده‌ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب بخفته گفتم چه باشد تا باهم مرافقت و موافقت نماییم گفت تو مرد بوریا پوشی و من جرعه نوشم من اهل خراباتم و تو پیر مناجاتی دوش من خمار بودم و اکنون بقایای دوشینه در سر دارم آن جوان را هم آنجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه دستار قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت و می بویید و این بیت میخواند بیت

لدغت حیة الهوی کبدی ؛؛ و ما لها رقیة و لا راقی ؛؛

میخواستم تا از وی در گذرم دامنم گرفت

وگفت ای شبلی مرا شناسی گفتم بلی از تبدیل حال نکو گفت داد و فریاد که درین راه بمعشوقی گی
و بعاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از آسیب این
سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را لگدکوب قهر انداختند اول گفتند تو عاشقی
چون بعرفات رسیدم گفتند بلی که تو معشوقی غم مخور چون به بادیهٔ امتحان مبتلا ساختند گفتند تو
عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندا در دادند که محروم حرم نیستی
هر چند حلقه بر در زدم و قصه یاد کردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم
ازین تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری امروز ای شبلی
زار و نزار و از نازکی بزارم نمیدانم محبم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ حجاجم یا غیر حجاجم
درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی گفت مرا دل
بزاری آن جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین حیرت برهانم گفت ای
شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و ازین تفکر ذوقی می‌یابم از وی در گذشتم و شبانه
حوالی مسجد حرام بطاعت و عبادت مشغول بودم و صباح که وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم جوانی
مستقیم را مرده بر دوش گرفته بدفن کردن می‌بردند از حالات وی یکی از محرمان که واقف راز بود
سوال کردم گفت **بیت** عاشقان کشتگان معشوقند ٭ برنیاید ز کشتگان آواز **حکایت**
کنند که چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند
و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشتند و گفت چگونه دیده بینا داری بچنین صورتی
اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت

که مرا لیلی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نیاید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی چه
گفت من غیر او کسی را نمی‌بینم **بیت** خونبار دیده که به بیند جمال تو ٭
دانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب ٭ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است گفت
با چگونگی او کار نیست این قدر دانم که او بجمال من نظر کرده و من ربودهٔ عشق و مبتلای او شده‌ام
خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و بفرمایم تا او را در حبال تو در آورند گفت
نمیخواهم که آلودهٔ طبیعت شوم او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی برمن حلالست خلیفه
گفت خواهی که لیلی را ببینی گفت کی بینمش گفت دران خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان دست
گرفته بدر خانهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد گوشه‌ی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امروز چشم وا می‌باید کرد تو پرده بر چشم می‌بندی گفت مرا آن بس که از دور می‌کشم
خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی‌نگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع
و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که
جمال معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت برخواند و راه صحرا گرفت **بیت**
وکیف لیلی بعین اری بها ٭ سواها و ما طهرتها بالمدامع **ذکر حضرت سید الابرار امیر سید قاسم**
انوار علیه الرحمة والمغفرة در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای آسمان
و عارف عالم ملک و ملکوت خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق کلام معجز او گنج رموز دقایق
اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربایجانست و منشا و مولد مبارکش ولایت
سراب تبریز است از اکابر و سادات و اشراف آن دیارست و در اوان جوانی مرید حضرت شیخ

الشیوخ صدر الدین اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در فقر
و فقر کشیده و مهذب شده بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی دران دیار
بسر برده تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او
باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرده یکچند در نیشابور ساکن شد علمای ظاهری خراسان باغراض
بر خواسته میل دار السلطنه هراة فرمود اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد
و او مرد جاذب بود هر کس که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و میرزادگان پای
تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اعراض این سخن نزد شاهرخ پادشاه رسانیدند که این سید را
بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا که ازین حالت فسادی تولد کند
پادشاه باخراج سید حکم فرمود چنانکه امرا و ارکان دولت سخن پادشاه پیش سید میرسانیدند
مفید نبود و سید میگفت که شاهرخ مرا بچه جرمی از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدان انجامید که
سید را بزجر اخراج می بایست کرد و هیچ آفریده جرات نمی نمود بایسنغر بهادر گفت من بلطایف
و ظرایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاسته بزیارت سید رفت و صحبتی مرغوب
داشته بتقریب سخن عزیمت سید درمیان انداخت سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانست مرا
بچه دلیل اخراج میکند کار بدان انجامید که پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا
بسخن خود عمل نمیکنید سید گفت که کدامست آن سخن شاهزاده این بیت بر خواند **بیت**

قاسمی سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ٭

سید شاهزاده را بسی تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغان حاضر ساختند و اکابر امداد کردند

و بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه دران دیار مرجع خواص و عوام بود باز بدار السلطنه هراة
رجوع کرد و چندگاه در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما و فضلا همواره
بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار
موحدانه است و مثنوی عارفانه بسیار است **ومن نتایج طبعه**

از افق مکرمت صبح سعادت دمید / محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت هیبت جلال عالم جان را گرفت / صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل و هر تار زه / کشف روان میکند معنی حبل الورید
بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو / شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید
ساقی جان میدهد بادهٔ جام مراد / مطرب جان میزند نعرهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب / جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی یافت بار / کز همه خلق جهان بار ملامت کشید

وله ایضا

ای پرتو جمال تو مرآت کاینات / وی جنبش صفای تو از مقتضای ذات
هر جا که هست پرتو روی تو لامعست / گر کنج صومعه است و گر دیر سومنات
چون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی / ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات
اشباح انس صورت ارواح قدس شد / ارواح قدس صورت اعیان ممکنات
قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل / هل من مزید میزند از بهر باقیات

وله ایضا

تا کرده ماه سنبل مشکین نهاده / بس داغها که بر دل مسکین نهاده

بر عارض تو زلف سمن سا چه حکمتست ** یعنی بجنب فاتحه آمین نهاده
آن خال نازنین تو بر روی دلفروز ** طغرای مشک بر گل نسرین نهاده
جانها حیات یافت ز حسن کلام تو ** در زیر لب چه شیوه شیرین نهاده
فریاد جان قاسمی از آسمان گذشت ** زین جورها که پیشه و آیین نهاده

ومن نتایج طبعه

همه کار و بار جهان هیچ نیست ** مدار زمین و زمان هیچ نیست
بهاران سبز و خرم خوشست ** چو دارند رو در خزان هیچ نیست
چو خواهد فرو ریخت گلها ز بار ** سمن ضایع و ارغوان هیچ نیست
بصد جا گر بت سینه بر میان ** چه حاصل که اندر میان هیچ نیست
بعین الیقین قاسمی دیده است ** که غیر از خدا در جهان هیچ نیست

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون رفت و کبر سن
آنحضرت را دریافته بود و در محفه نشسته بولایت جام رسید و بعد خرجرد نزول فرموده از
سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه تشریف برد و هوای دلپذیر آن بوستان
ملایم طبع آنحضرت افتاده چند روز دران باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ از صاحبش
باز خریدند و آن تابستان دران مقام خرم و آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید
بوده اند آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و بندگی حضرت سید
دران باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت قطب

الاقطاب شیخ الاسلام احمد جام قدس سره العزیز فیض بروزگار حضرت سید میرسیده
و در تعظیم شیخ فرماید شعر روضة المذنبین احمد جام ** آن سنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه و پروین ** بوستانیست پر گل و نسرین ** رحمت حق بدوستانش باد
لعنت حق بدشمنانش باد ** هر که او دشمن خدا باشد ** دشمن جمله اولیا باشد
و وفات حضرت سیادت پناه در خرجرد بوده در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه و قبر
مبارکش درهمان باغ واقعست که در ایام حیوة بوده است رحمة الله علیه و علی احبابه و قد
و جناب عرفان مآب سلطان السادات والنقبا امیر سید ناصر الملة والدین قریش الحسینی نور
الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان بوده برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت
سید قاسمست و در باب رونق مزار با انوار سید سعی بلیغ بظهور رسانید والیوم
خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید معین العلما و مرجع الفضلا نظم

آنکه گر آلای او را کنج بودی در عدد ** نیستی چندو انجم را یقین کنگکی گری
در پناه بنده جاه رعیت پرورش ** بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
وانکه نابینای ها در زاد اگر حاضر شود ** در جبین عالم آرایش ببیند سروری
ساقیان لطف او چون شراب اندر دهند ** هوش گوید گوش را این ساغری کن ساغری
من شنیدم کاین نوع سخن را نام چیست ** فی نبوت میتوانم گفتنش فی شاعری

نظام الملة والدین علیشیر مایل بعمارت روضه مطهره حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده
که گردون با هزار دیده نظیر آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحبدولتان بتقدیم

رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در
حق آنحضرت بدین رباعی مترنمست الرباعی هر کس که بدین نوع کند مال تلف ✽
او را نرسد ز آتش دوزخ تلف ✽ گویند که فرزند خلف پیر نکوست ✽ این خیره از هزار فرزند خلف ✽
حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد
قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوهای مبارکش در آویختی و ذکر
مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آزرده شده بود و در وقت پیری آن زخمها بر وجود مبارکش
نمودار بودی و گویند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید
شده بود دیگری از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و
زردی گفت مر شما را خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم
گاهی و این زمان محبوبیم و از مثنوی این بیت برخواند ابیت من گدایی بودم این خانه چو ماه ✽
شاه گشتم قصر باید بهر شاه ✽ اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه ثمنی
و ثمانمایه بوده جمال با کمال داشت و اقبال و دولتی مساعد و در هنروری و هنرمندی نوادر شهره آفاق
شده و شعر و خط در روزگار او رواج یافت و هنرمندان و فضلا آوازه او از اطراف و اکناف
روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی
و مولانا جعفر تبریزی سر آمد کتاب بوده و هنرمندان را رعایتها کردی و شعرا را دوست داشتی و
بمجلس کشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون
بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و نسخ قلم خط

نوشتی و این تخلص او راست بیت گدای کوی او شد بایسنغر ✽ گدای کوی خوبان پادشاهیست
حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر در گویندگی و مطربی
در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی او دل یوسف مصریان خراشیدی و آهنگ خسروانی او
نمک بر جگرهای مجروح می پاشیدی سلطان ابراهیم چند نوبت از شیراز کس فرستاده خواجه
یوسف را از بایسنغر سلطان طلب فرمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد
که یوسف را بایسنغر میرزا بجهت او بفرستد و میرزا این بیت در جواب فرستاد ابیت
ما یوسف خود نمی فروشیم ✽ تو سیم سیاه خود نگهدار ✽ و در میان الغ بیک گورکان و بایسنغر
بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف
نمیکند روزگار غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد شاهزاده کامکار نمود و موکلان
قضا و قدر بر جوانی او نبخشیدند و شبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب
گران گرفتار شد و سکنه هراة آن خواب را سکته پنداشتند گویند که مرگ طرفه خوابیست
آن خواب گران گرفت او را شاهزاده نیم مست بمضطجع خاک خرامید تا صباح محشر
با خمار یا فکان حشر سر گران برخیزد و از ساقیان وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً
بصفی خمارشکن وَكَأْساً دِهَاقاً طلب فرماید رجا واثق که حاکم جنایات او را که از تجرع
شبنمی آزا نتواند شست تجاوز فرماید و وقوع واقعه بایسنغر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ
سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه سی و پنج سال عمر او بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ
میرزا در ملازمت بایسنغر سلطان می بوده اند بابا سودایی است و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی

سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدین نزلابادی رحمة الله علیهم والسوال و انقطاع با
میرزا بعهد شاهرخ پادشاه هشتصد تومان کبکی بوده و ولایات استرآباد و جرجان و دهستان
و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سپیم باره و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره بود
و شعرا در مرثیه بایسنغر میرزا اشعار گفته اند اما میرشاهی سبزواری بدین رباعی بر همه فایق آمده بیت
در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ؛ لاله همه خون دیده در دامن کرد ؛ گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملک الکلام بساطی سمرقندی علیه الرحمه

از جملهٔ شاعران خوش گوی است و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن میرانشاه گورکان
در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت الله
بخاری چون قابلیت و ذهن او دید گفت حصیر لایق بساط بزرگانست ترا بساطی تخلص کردن اولاست
و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال خجندیست و این غزل کمال است که مطلعش ثبت میشود المطلع
نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش ؛ دلیل وحشت ایک چراغ زیر دامانش ؛
و این مقطع و تخلص مولانا بساطی است المقطع غزلهای بساطی را کمال از خود مدان گفته
که پرورده است چون خواجه بآب دیده پنهانش ؛ گویند که شیخ کمال از بساطی برنجید و این بیت در دعای
بد نسبت بدو میگوید بیت با آنکه چون چراغ سحر شد جوان مرگ ؛
هم دیر زیست مدعی زود میر ما ؛ و این غزل بساطی راست الغزل
میچکد هر ساعت از سیم دهانش آب حیات ؛ صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من زنخت شور خود بر بام ای پسته دهان ؛ تا بکرد شکر تو رسته میکرده نبات

تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب ؛ من که بر رو جو چشم از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکوة حسن را ؛ گفت خاموش ای گدا بر هیچ می باشد زکوة
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب ؛ گرد این بازی مگرد از دل نمیخواهد زمات
گویند که شبی ندیمان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را
خوش آمد فرستاده و او را طلب داشت و بعد از تحسین هزار دینار بدو بخشید و مطلع اینست المطلع
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ؛ مستند مبادا که بمستی شکنندش ؛
الحق انصاف آنست در صلهٔ این مطلع کم همتی کرده با وجود خزانهٔ تیموری اما سلطان زاده خلیل الله
بعد از وفات صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد
پادشاه زاده صاحب حسن نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانهٔ تیمور گورکان را گشود
که حضرت صاحب قرانی در مدت سلطنت خراج ایران و توران جمع کرده بود همچون ابر نیسان
بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکر و رعایا نثار کرد و جملهٔ فضلا در عهد او
نوازش یافته و بزبان حال بسرایدن این مقال مشغول و مترنم شدند بیت
در زمانت خاک را کس پا نشاند زر زر ؛ مال از بس گرد کرده دست جودت پایمال ؛
و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه مینماید بیت
درم ز دست تو مر ارض را طبق طبقست ؛ گهر ز جود تو مر چرخ را سپهر پرست ؛
آخر الامر گنجی که صاحب قران بشمشیر جمع کرده بود سلطان خلیل بسپه بخشش کرده چهار سال بر تخت
سمرقند و دیار ما وراء النهر و آن حدود سلطنت کرد و عاقبت الامر خدایداد حسینی و خدایداد

و بردی بیک و باقی امرا بر و خروج کردند معظم اسباب رنجش امرای مذکور از شاهزاده خلیل سلطان
آن بود که شاهزاده خواتین را که در مهد عصمت حضرت صاحب قرانی بوده اند به بعضی از اراذل لشکر داد
و جهت آنکه حشمت و روز دشاد ملک آغا بنظر خواتین معظم در نمی آمد و هیچ وجه او را محلی و وقعی
نمی نهادند خاتون نوخواست که خواتین کهنه را در تحت اطاعت خود درآورد شهزاده را گفت صلاح دولت
در آنست که هر یک از خواتین صاحب قرانی را یکی از امرای نوکر خود که نصب کرده بدهی تا از تو ممنون
شوند و اهل عالم از ایشان اعتبار گیرند خدمت شهزاده این فریب خورده و بفرموده زن خود عمل کرد
و ازین عمل شنیع سپاهی و رعیت از او برنجیدند در تواریخ ملوک مسطور است و بالسنه خواص
و عوام دایر و مذکور که هر دولت که زن را در آن تحکم باشد عنقریب بزوال آمده **مثنوی** فروغی نماند در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ۞ سیاوش بگفتار زن شد بباد ۞ خجسته زنی کو زمادر نزاد ۞
زن و اژدها هر دو در خاک به ۞ جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ۞ کسی کو بود بهتر انجمن ۞
کفن بهتر او را ز فرمان زن ۞ اما شاد ملک آغا کنیزک حاجی امیر یوسف الدین بوده از روی
تعشق بنکاح درآورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برآشفته و در سنه احدی عشر
و ثمانمایه شاهزاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند
و شاهزاده را تعلیقه شاهرخ فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند
بحکومت مشغول شدند و در حال حبس آنحضرت این رباعی گفته **الرباعی**

دی روز جهان وصال جان افروزی ۞ و امروز چنین فراق عالم سوزی ۞
افسوس که در دفتر عمرم ایام ۞ آن را روزی نویسد این را روزی ۞

اما چون آوازه استیلای امرای حرام نمک و قید میرزاده خلیل بسمع اشرف شاهرخ میرزا رسید
سپاه گران جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور کرد
آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و جهات
پایمال اهالی سمرقند و مضافات آن دیار را بردند **حکایت** کنند که چون شاهرخ میرزا بر تخت سمرقند
جلوس کرد قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در کوک سرای ارک سمرقند مخزون بود چون دماغ طلبان
از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت
بدرم سکوکی باز خورد آن درم را برگرفت و در جیب انداخت و با اصحاب گفت ما بدین یک درم
از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد گویند که پادشاهزاده خلیل در حبس
این غزل گفت و پیش شاهرخ سلطان فرستاد **ابیات** یا واهب العطیه یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد ۞ ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
اقبال شد سپا فرو خوش گفت خیرباد ۞ بادی که از دیار رمیجان رسید بمن
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد ۞ غمگین و شادمان جو ازین خانه بگذریم
غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد ۞ در ششدره فراق خلیل ار معتقدی
روزی ترا سپهر طاعب دهد گشاد ۞ حکم خدا یاد بدست قران مرا
گفرست پیش خلق ز دست خدای داد

چون شاهرخ از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند
گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که
از امرای شاهرخی بود باختیار اشتهار یافت تیر خلافت در میان آن مردم انداخت و خدایداد حسینی

بگشت و خود آواره شد و ملک ماوراءالنهر بتصرف شاهرخ میرزا افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص
شد و بدولت بساط بوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت
بود در حق شاهزاده مبذول داشته او را بخود همراه از آب جیحون عبور نمود و حکومت و سلطنت
تخت سمرقند بخلف الصدق خود الغ بیگ میرزا مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت
شاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر
وثمانمایه **ذکر ملک الفضلا خواجه عصمت الله بخاری علیه الرحمه** مردی فاضل و بزرگ
و اهل دانش بوده و نسبتا و بجعفر بن ابی طالب علیه السلام میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه
عصمت الله بزرگ و کلانتر بوده اند با وجود فضایل حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است
خواه بقصیده و خواه بغزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل
انار الله برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشت
و دایما انیس و جلیس شاهزاده بود تا حسودان و اصحاب اعتراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب
شهزاده است و حال آنکه ساحت آن عزیز از آن مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه
تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غلل واقع شد خواجه عصمت در فراق
آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت و نزد او فرستاده **ابیات**

کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم / تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم مکش / بی وجودش گر کشد خاطر بپرو سوسنم
شیوه ام کی خواهد باز تا دیوانه وار / کز فراقش نشتر خونریست هر مو بر تنم

بازعصمت

باز عصمت کی شود آثار دوران خلیل / کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل فرموده **المطلع** دل کبابیست کز و شوربا انگیخته اند
و ز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در
روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه
سخنان گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه کمتر میخوانند **المثنوی من قول المؤلف**

ذوق عصمت در سخن از جوش رفت / عاشقانه قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسب نوبت است / هرکسی را نیز روزی فرصت است
بلبلی کین بوستان حالا گزید / عاقبت او نیز بر خواهد پرید
ما بصد محنت دو روزیم درین شهر مقیم
آه اگر یار فراموش کند عهد قدیم / دیگران همدم یارند بصد عشرت و ناز
ما نداریم بجز ناله و غم یار و ندیم / سینه ام تنگ از پی آن دارم در خار چو زر
کان صنم همدم آنست که دارد زر و سیم / عاشق آنست که چون زندگی از بوی تو یافت
سر بچنگ سر کوی تو کند جان تسلیم / عشق از عقل نمی ماند عصمت ز رقیب
روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم **واین مثنوی در تصوف و توحید گوید**

المنة لله تعالی و تقدس / بر قدرت حق که گنج نشان کس
آن صانع بی عیب که پاکست و مقدس / در دنیی و عقبی همه را رحمت او بس
در بارگهش عرش کمین خیمه اطلس / خرگاه سراپرده او چرخ مقوس

در قصر جلالش که نه چرخ مقرنس
چون ذره که در فهم نیاید بحقیری

آن نقش نگاری که چو شد مبدا اشیا
آراست بحکمت ز ثری تا به ثریا

چون داد بهار کرمش مژده احیا
صد نقش بدیع از کف خاک آمده پیدا

هر قطره که افشاند برین صفحه مینا
گل تکمه زر دوخت برین جبه والا

در گلشن حمدش متحیر شده چون ما
ارواح مقدس همه پاک ضمیری

چون رحمت خود همنفس باد سحر کرد
اوراق ریاحین بدمی تازه و تر کرد

صحن چمن از ابر عطا پر زگهر کرد
از غیرت چشمی که نه در صنع نظر کرد

گل نیزه ز الماس و ز یاقوت سپر کرد
صنعش چو دل غنچه پر از خون جگر کرد

از ابر عطا در دهنش خورده زر کرد
تا بیهده بر رحمت او خورده نگیری

بر سرو روان قرص مه افروخت که این روست
طاق همه از غالیه پیوست که ابروست

انگیخت یکی فتنه که این نرگس جادوست
در غنچه شکر ریخت که این لعل سخنگوست

جان را روش آموخت که این قامت دلجوست
بر خرمن گل مشک تر افشاند که این موست

افکند یکی سلسله کین حلقه گیسوست
تا هیچکس آزاد نگردد ز اسیری

ای در کف تصویر تو آدم چو غباری
جن و ملک از پرتو انوار تو ناری

عالم ز نگار کرمت مشت غباری
دور از تو گلستان ارم توده خاری

باغ تو منزه ز خزانی و بهاری
فردوس گدایان ترا بگذاری

از شاه و گدا هر که بود بر سر کاری
میرند و توآن حی قدیری که نمیری

ای عالم و آدم بجمال تو مباهی
بر هستی تو کون و مکان داده گواهی

بر پسته قلمت نقش سفیدی و سیاهی
ماهیت عقل تو ندانسته کماهی

مفهوم کجا فهم کند نامتناهی
پامال گدایان تو صد افسر شاهی

شاهان همه فرمان بر امری که تو خواهی
کز روز ازل آمر هر شاه و امیری

در هر دو جهان هر که خریدار تو نبود
سوداگر نقد سر بازار تو نبود

رندی که خراباتی اسرار تو نبود
دیوانه زنجیر سر دار تو نبود

آزاد مباد آنکه گرفتار تو نبود
مجروح بر آن سینه که افگار تو نبود

در جنت اگر وعده دیدار تو نبود
فردوس جحیمی کند و خلد سعیری

ای هر دو جهان از تو تو در هر دو جهان نه
وی کون و مکان از تو تو در کون و مکان نه

هستی و دوام تو مقید بزمان نه
جان نهاست تو زنده و تو زنده بجان نه

بی مر تو از نام و نشان نام و نشان نه
بینایی و گویایی از چشم و زبان نه

حال دل ما پیش تو محتاج بیان نه
بی سمع و بصر چون تو سمیعی و بصیری

ای یکشرر از آتش قهر تو جحیمی
جنات نعیم از نفحات تو نسیمی

از مشت گلی ساخته صنع تو کلیمی
بر ذروه افلاک ز حکم تو یتیمی

صد نوبت شاهی زده در زیر گلیمی
در حکمت تو ره نبرد هیچ حکیمی

هرگز ندهد روزی جان هیچ کریمی
غیر از تو که بخشنده بی شبه و نظیری

ای نور تو روشنگر آینه خاور
وی پرتو صبح از مه روی تو منور

هر توقف و زنده نه طارم اخضر | خورشید بمیدان تو گوییست مدور

پیش کرمت حاصل کونین محقر | بحر فلک از فیض تو یک دانهٔ گوهر

هر نقش که شد بر ورق کون مصور | در عین زوالند و تو نقصان نپذیری

ای لطف تو چون ذات تو بی اول و غایت | چون غفلت ما عفو تو بی حد و نهایت

از ما همه ستم و ظلم ز تو لطف و عنایت | از غیر کرامات نکردیم کفایت

جز غفلت و بیحاصلی و جهل و جنایت | آه ار نکند لطف تو از قهر حمایت

چون ذره گنه در دل و جان کرد سرایت | بخشای که ما مرده و تو حی قدیری

ما موی سفید از گنه و نامه سیاهیم | سر تا بقدم غرقهٔ دریای گناهیم

کز هیبت عذاب تو ما چون پر کاهیم | کو عقل و زبانی که بدان عذر تو خواهیم

گم کرده ره خویش و فرومانده ز راهیم | هر نوع که هستیم از این خیل و سپاهیم

دریاب که ماتمزدهٔ آتش و آهیم | کاکه ز جگر سوزی هر آه فقیری

هر چند گنهکار و فرومانده و پیریم | عمریست که در دام هوای تو اسیریم

با موی چو کافور و دل و نامه چو قیریم | در جرم غنی و ز عمل خیر فقیریم

مجروح جنانیم که مرهم نپذیریم | جنت چه دهی وعده که در خورد سعیریم

مپسند که در جرم و گنه زار بمیریم | در هر دو جهان چون تو معینی و نصیری

عصمت ز عدم چون سوی عالم قدم آورد | صد قافله از حسرت و درد و ندم آورد

سرمایهٔ عصیان و متاع عدم آورد | اجناس گنه بر سر بازار غم آورد

از بار گنه چون فلکش پشت خم آورد | چون روی امید تو بحریم حرم آورد

بخشای و عطا کن که بگنج کرم آورد | بیحاصلی و عجز و گنه کاری و پیری

چون عقل ز رخسار سخن پرده برانداخت | خود را بسراپردهٔ توحید در انداخت

زد دور جو بر صنع صفات نظر انداخت | در حملهٔ اول ز ضعیفی سپر انداخت

ساکت شد و دیبای فصاحت ز بر انداخت | دیباچهٔ هستی همه بر یکدگر انداخت

بر ساحل فکر این همه در و گهر انداخت | چون معترف آمد بگدایی و حقیری

یارب بقا دیل زراند و معلق | کاویختهٔ صنع تو برین طارم ازرق

یارب بگردی که برین سطح مطبق | هر چند نه تسبیح تو تا حشر موفق

یارب برسولی که چو زد بانگ بر ابلق | سبتابه او کرد درست مه نو شق

یارب بامامی که از او یافته رونق | دین تو بمنشور بشیری و نذیری

کان روز که در پای ترازوی قیامت | پیدا شود از آتش قهر تو علامت

پرسند ز بیحاصلی روز ندامت | در هر جگری کار کند درد ملامت

از عمر تلف کرده بسی تا بغرامت | نه روی سفر کردن و نه رای اقامت

بخشای خدایا و بکن عفو کرامت | بر بیکسیم چون تو علیمی و خبیری

بی مهر تو از گردش افلاک چه آید | بی فضل تو از دانش و ادراک چه آید

جز معصیت از خاطر بی باک چه آید | جز ناله و آه از دل غمناک چه آید

جز جرم و گنه از من بی باک چه آید | ای دوست ز مشتی خس و خاشاک چه آید

گر لطف تو نبود ز کف خاک چه آید
بخشای که غفار صغیره و کبیری

و چون قصاید خواجه عصمت رحمه فضلا مستحسن داشته اند این قصیده در وصف دیوان اشعار خلیل سلطان انشا کرده ثبت افتاد

القصیده

این مجموعه پیکران که جاییست در برش
مه عکسی از لوامع لوح مذهبش

غواص عقل کل نبردی بگوهرش
خورشید عکسی از صفحات مصورش

حوران روضه از حیا کرده در قصور
نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش

بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب
از بهر مهر کردن اوراق دفترش

گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر
جلد از ادیم نور ده جرخ اخضرش

از رشته سفید و سیاه شب و سحر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش

هر حرف او زکنج معانیست جوهری
جز صیرفی که فرق کند نرخ گوهرش

هر خط دلکشی که محقق شده بچشن
تعلیق کرده بر صفحات مصورش

هر معنی بدیع کز و یافته ظهور
عقل از برای کسب هنر کرده از برش

هر عقد گوهری که بنظمش در آمده
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش

سلمان در آفتاب پس ز نور قصایدش
در روح سعدی از غزل روح پرورش

خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
سپهر ایزدی بمعانی انورش

از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
وز فرد و قطعه ابن یمین مع گسترش

گشته درحواشی او میرود قلم
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش

بودم درین اندیشه حیران که هاتفی
گفت این مخزنی که عزیزان نهاده اند

سلطان خلیل اکه جو مسند بدو رسید
داد آم خبر ز صاحب شعر مطهرش

مجموعه بدایع شاه سخن ورش
دشمن ز خنجر تو ندیده ره گریز

بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد

سوی اجل اگر نشود مرگ رهبرش
سایه کلاه گوشه عصمت بر آسمان

سازی ز ابر جود دبکیدم تو انگرش
افزونی معانیش از مدح فیض تست

گر تو بجانک تیره شماری برابرش
همواره شمس تا زبی اکتساب نور

ورنه چه آید از سخنان مکدرش
در حکم آفتاب کند هفت کشورش

پاینده باد ذات تو بر اوج آسمان
دولت معین و سپند اقبال بر برش

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شاهزاده الغ بیک گورکان ترک مداحی سلاطین نموده و سلطان مشار الیه از وی استدعای شعر کرده همواره مجلس شریفش مقصد و مجمع شعرا و فضلا بوده و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم جوز قانی و طاهر ابیوردیست و وفات خواجه عصمت الله نور الله قبره بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده اما شاهزاده مغفور الغ بیک گورکان پادشاهی عالم عادل بوده و قاهر و صاحب همت بوده و در عالم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت در جه عالمان بعهد او بذروه اعلا بود و فضلا را بدور او مراتب عظمی در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیات مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که

پیروزکار اسلام بجز از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکومت و علم مثل الغ بیگ
گورکان بر مستقر سلطنت قرار نیافته و در علم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه علم رصد
ستارگان بست باتفاق حکمای عهد چون مفخر العلما والحکما قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید
و آن دو بزرگوار فاضل آن کار را باتمام نارسیده وفات یافتند همگی همت باتمام آن کار گماشته
باقی رصد را باتمام رسانیده و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما
آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زیج نصیر الخانی ترجیح می نهند و در خطه سمرقند مدرسه
عالی بنا فرموده که در تمام اقالیم بزینت و ترتیب او نشان نمیدهند و الیوم دران مدرسه عالی
زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موطن اند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال
سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت داد و عدل و قاعده های پسندیده داشت
گویند که بعهد او از یک جریب زمین چهار خروار محصول حاصل آن بوده چهار دانگ
علوفه مال و خرج میگرفتند که بحساب دراهم نقره یکدانگ باشد بیت عدل بر شاه چون دلیر شود
آهوی از شیر سیر شود حکایت کنند که فراست و قوت حافظه آن پادشاه مغفور تا بحدی
بوده که هر جانور شکاری که انداختی و آن جانور صید کردی تاریخ آن ضبط کرده بنوشتندی
که بچه روز و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد
و چندانکه آن کتاب را طلب کردند نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود
که غم مخورید من تمام آن قضایا را از اول تا آخر یاد دارم و کاتب را فرموده و پادشاه آن قضایا
را از اول تا آخر تاریخ میگفت و کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضا را چند

مدتی آن نسخه اول پیدا شد باهم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع
نوادر از ذهن و طبع آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت حضرت شیخ آذری فرمود که
من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان بود در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و باسفراین
نزول فرمود بعد ازانکه صبح شیب از شب شباب مشتعل شده بود برخواستیم و بخدمت پادشاه
شتافتم از دور که مرا بدید در لباس فقرا و صلحا بعد از تفقد سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما می نمایی آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نباشی
من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایات
قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه یاد داشتم در میان آوردم
جواب گفتم و ازین نوع دقت از خاطر آن پادشاه نقلست زیاده ازین تذکره تحمل نیارد
بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیگ گورکان از ماوراءالنهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی
طلب کرد و میرزا علاء الدوله با او مخالفت نمود در حدود ترناب من اعمال بادغیس حرب افتاد
ظفر الغ بیگ گورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت
دران هجوم و ازدحام خراسان خراب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و در شهر رمضان
المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بوقتی که پادشاه الغ بیگ بهادر گورکان بضبط خراسان
مشغول شد سمرقند را ابوالخیرخان محاصره کرد و لشکر الغ بیگ گورکان غنیمت بسیار یافته بودند
و میخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار نمودند الغ بیگ گورکان چاره جز

نديد و بوقت عزيمت عراق از پل آب جوشن كه از توابع جوبيت مراجعت نمود و دران حال يار
بن اسكندر كه ولد قرا يوسف بود و سالها در نزتو كه توابع دار السلطنه هراتست محبوس بود
خلاص يافته خروج كرده و هراة را بگرفت و اين نيز بسبب ضعف الغ بيك گوركان شد بلخ و قندهار
آنرا بولد خود عبد اللطيف ميرزا داد و خود از جيحون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اكرام كه در
حق عبد العزيز فرزند كهتر بجاى آورد عبد اللطيف را شيطان اغوا كرد تا بر پدر عاصى شد
و مدت سه ماه در كنار جيحون عبد اللطيف و الغ بيك گوركان از محاربه بود در اثناى آن حال ايل اوزبك
كه از تركانند سلطان سعيد ابو سعيد ميرزا را بپادشاهى برداشته از اردوى الغ بيك
ميرزا جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره كردند ضعف حال الغ بيك گوركان از اين خود
بسكه بود كه برزرند بضرورت روگردان شده ميل سمرقند نمود و عنقريب عبد اللطيف ميرزا
جيحون را عبره كرده عزم سمرقند نمود و الغ بيك پذيره شد و در شعبان المعظم سنه ثلث و خمسين و ثمانمايه
در نواحى سمرقند ميان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطيف ظفر يافت و الغ بيك گوركان التجا
بقلعه سمرقند برد و مضراب شاه و جين كه از تربيت يافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمكى
ظاهر ساخت بالضروره بجهة تركستان گريخت و عبد اللطيف بر تخت سمرقند جلوس كرد و چون الغ بيك
گوركان از گماشتگان او در شاهرخيه مدخل ندادند ميخواست تا آنجا بابو الخير خان برد باز انديشه
كرد كه شفقت فرزند در ميانست بطرف فرزند بى مروت و سمرقند روان شد و در شهر رمضان سنة
المذكور پيش فرزند بى محابا در آمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اكرام نمود فاما شيطان
بر وى امير شده دل او را بقتل پدر حريص گردانيد در لب آب سوح كه بيرون شهر سمرقندست

آن پادشاه

آن پادشاه عالم عادل را بدرجه سعادت شهادت مرتقى گردانيد خدمت ميرزا الغ بيك در ايام عظمت
و شوكت خود در واقعه ديده كه يك انگشت او كاردى شده و بشكم او فرو رفت و تعبير اين واقعه را
از يكى مشايخ طريقت پرسيده اند گفته كه از فرزندان او يكى او را بقتل خواهد رسانيد و بعد از
هفت ماه ديگرى بپياى اجل از و نيز انتقام كشيده و دوست كامى كه پدر را چشانيده بود چشيد
لاجرم عاقبت ظالمان چنين باشد **بيت** پدر كش پادشاهى را نشايد
اگر شايد ولى شش مه نپايد امام بزرگوار استاد ابو البشر فخر الدين رازى در كتاب حدائق
الانوار مى آورد كه در خاندان كاسره هيچ پادشاهى اصيل تر از شيرويه نبوده زيرا كه شيرويه بن
پرويز بن نوشيروان بن قباد بن فيروز بن يزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نيز پشت بر
پشت با اردشير بابكان ميرسد و اردشير نيز پشت بر پشت بكيقباد ميرسد و كيقباد پشت بر
پشت بافريدون ميرسد و فريدون بچند صلب بكيومرث ميرسد و كيومرث بزعم نسابه عجم آدمست
و آن پادشاه اصيل كار خسيس كرد و پدر را بكشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسيد
و در خاندان خلفا نيز اصيل تر خليفه منتصر بوده او منتصر بن متوكل بن معتصم بن رشيد بن مهدى
بن منصور بن محمد بن على بن عبد الله بن عباس و جد بپشت خليفه بوده و نسب محترم آل عباس و بنى
هاشم انسب افضل بنى آدمست منتصر پدر را بكشت و شش ماه زياده نزيست تا معلوم شود كه
بنسبت محترم فخر نبايد كرد تقوى و خداى ترسى شرطست و حال عبد اللطيف نيز همين معنى دارد
كه او عبد اللطيف بن الغ بيك بن شاهرخ بن تيمور گوركانست و اجداد امير تيمور نيز اكابر و سلاطين
بوده اند و شاهرخ سلطان زاده بود زياده از تمامى احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودى با وجود اين همه

اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و گوهر دیده
خاص و عام شده و این بیت در حق ایشان مناسبتی دارد **بیت** گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است
هیچ نباید ز تو که نیک نباشد ❁ **ذکر** شریف الغ بیک گورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او
در خراسان هشتاه و در سمرقند بعد پدرش چهل سال و تاریخ وفات آنحضرت را عزیزی برین منوال گفته **بیت**
الغ بیک بحر علوم و حکم ❁ که دین نبی را ازو بود پشت ❁ ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس کشت ❁ از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار الغ بیگی ظهور یافته اند
مولانای معظم مولانا علاء الدین الشاشی علیه الرحمه که در علم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ حسن عطار
قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی **ذکر مفخر الفضلا مولانا ابو اسحق**
شیرازی حلاج علیه الرحمه مردی لطیف طبع و مستعد و خوش گوی بوده و در
شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بوده و از اجناس سخن در اشعار اطعمه اختیار کرده و درین باب
چون او کسی سخن نگفته در سالهای پیش در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه همه اشعار اطعمه بدیده اشتها
و آرزو نفس میدهد عاجل اما مفلسان و بی نوایان از ضرر میرسانند چه آرزو زیاده میکند و چون
دست رس نباشد محجوب و محروم میشوند **مصراع** عسل گویی دهان شیرین نگردد ❁ اما سخنان ابو
اسحاق هرچند مفلسان را مضرت اما ذکر العیش نصف العیش نیز واقع است و جهت خاطر متمولان و صحاب
تنعم نسخه شعری چند مثل غزل و رباعی و مثنوی و غیر ذلک خواهیم آورد **شعر**

نرگس شبیهست بچشم خوش دلبر گویا طبقی دارد از سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم ششتان تنک دارد و یک صحن مزعفر

و بعضی ابیات خواجه حافظ را تضمین کرده و آن بعض **ابیات**

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد چنگال پیاز آن خورده ایم همین باشد
گر خاتم دل سازند از حلقهٔ قندی صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
بر نقش شکر بوره آنکس که خطا گیرد نقش بخرام از خود و صورتگر چین باشد
مشنو که عروس نان بر کند دل از بریان کین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
چند ربعه پس ادند حلوا به برنج زرد در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
در باب می انگور از غیب چنین آمد کین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
انده مخور ای بسحاق از جور بشکونی شاید که جو دا ببینی خمیر تو درین باشد

و ایضا له دیدم بخواب خوش که خمیرم نواله بود تعبیر رفت و طبخ به بورق حواله بود
یکسال آب غوره کشیدم به انتظار آخر نصیب گربه که پیر دو ساله بود
منعم مکن ز دنبهٔ فربه که در ازل روزی باز خوان کرم این نواله بود
در بوستان قلیه نسیم گل پیاز بویش بنازکی نه کم از بوی لاله بود
کارش چمن دولت تماج شد به برگ چون قلیه آنکه حال دلش سوز ناله بود
دوشم بجای باده عسل بود در قدح وز نان شیر بخت به پیشم پیاله بود
این شمه که در دل بسحاق بر فروخت از زر مگذار نور برنج شماله بود

و ایضا له
بر پشم چون خراسانی گر آری صحن مزعفر را ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را
برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان کنار آب رکنآباد و گلگشت مصلا را

بدارای بمشک و زعفران رخسار پالوده ۔ برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
جمال برّه و بریان و چشم دنبهٔ کنگک ۔ جان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
مپرس از حکمت نخود و راز سر بهمه او ۔ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
من از آن بوی روح افزا که پالوده داشتم ۔ که زود از پردهٔ پنیر بیرون آورد ما را
بگو بسحاق وصف خوشهٔ انگور مثقالی ۔ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

وایضا له
نمیکردم ز ذکر قلیه خالی ۔ بعشکر بوره قم فی کل حالی
اگر خواهی بزرگی کند می کوب ۔ بقدر الکد تکتسب المعالی
سحر برخیز از بهر هریسه ۔ ومن طلب العلی سهر اللیالی
نخود میجوئی اندر قرآش است ۔ یغوص البحر من طلب اللآلی
کسی کز صحن کاجی قلیه جوید ۔ اضاع العمر فی طلب المحالی
درون رشته آن خورشید شلغم ۔ کان الشمس فی جوف اللیالی
جوازم هم میده هم مرغ مسمن ۔ فلا ادری بهیسا عن شمالی
کرم پر خاک کرده کاسه سر ۔ نکرده از خیال کله خالی
زماهی تا بمه دانند بسحاق ۔ که استادی تو در ماهیچه مالی

وله ایضا
هیچ نعمت چون برنج زرد نیست ۔ هیچ شربت چو آب سرد نیست
گر غباری هست حلوا از قند ۔ در میان نان و بریان گرد نیست
حالیا مستغرق لوزینه ام ۔ اوده و خرما مرا در خورد نیست
گر مرکب پرورش در سرکه یافت ۔ همچو بادنگ عسل پرورد نیست
بیت بسحاق چون سنبوسه طاق ۔ زین سبب چون شعر او یک فرد نیست

وله ایضا
زهی نعمت که بر خوان آفریدند ۔ برنج زرد و سلطان آفریدند
چو خاتون مزعفر پرتهی بود ۔ ز بهرش مجمع نان آفریدند
دل سنبوسه زان سر افکند ۔ ته در ساق عروسان آفریدند
نمیدانم که در جمع قطایف ۔ چرا رشته پریشان آفریدند
ز کنج کنجد آمد رشته در جوغ ۔ در آن حالت که شیلان آفریدند
ز خونابی که از بریان فرو ریخت ۔ عقیق و لعل و مرجان آفریدند
چو بغرا پهلوانی سوی شیراز ۔ نیامد تا خراسان آفریدند
دهان مردم از اشعار بسحاق ۔ چو نار و پسته خندان آفریدند

حکایت کنند که بروزگار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابواسحق همواره ندیم مجلس بود چند روزی بمجلس حاضر نشد روزی که بمجلس پادشاه حاضر شد پادشاهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم گیر و زعلاجی میکنم و هر روز پنبه از ریش بر می چینم و این فرد خواند **بیت**
منع مگس از پشمک قندی کردن ٭ از ریش علاج پنبه برداشتن است ٭

و گوینده مولانا ابواسحق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابواسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که آن مثنوی را شیخ درباب مناظره و سوال و جواب جنگی و داود گفته است و او درباب جنگال گفته است نوشته میشود

مثنوی
بر کنار سفرهٔ صاحب دلی ۔ چون گذر افتاد ما را مشکلی
لوت خواران دیده پر اسوخ خوان ۔ مرغ و ماقوت و مزعفر در میان
قلیه مرشاهات با نهاده سر ۔ نان و بریان دست با هم در کمر
قرنی و پالوده رو در روی هم ۔ رشته و لوزینه همزانوی هم
در میان قوتی بهم برگشته بود ۔ کز بیانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود از حلوا نبود ۔ پاشش از سر سر ز پا پیدا نبود
لب بسبب اجزای او بی استخوان ۔ روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوش خو آمده ۔ محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چو در آشی حال ۔ گرد از ترکیب و ترتیبش سوال
گفت اصلم روغن و حلوا و نبات

ذوق شیرینی من در هر دهانست
مرد معنی چون از و بشنود راز
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
پرورش می یافتم از ماه و خور
از پیکاری بپوشیدم پلاس
از سر نخلم بشیب انداختند
میکشم از کلکل او قیل و قال
یکزمانم جوز باشد همنشین
با برنج و شیر نیزم میخورند

ارده و روغن برم تا آمده
گفت یک یک حال خود گوید باز
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
ابر و بادم بود فراشان در
ارّه قهرم قضا بر سر بخاست
زان فرازم در نشیب انداختند
که کلیم ارده دارم من بدوش
ساعتی با شیره انجیرم قرین
ناگهان در دیگ حلوایی شدم

ام من از غیب چنگال آمده
اول آخر ماجرا سخن آغاز کرد
چشمها بر منظر من باز بود
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس
آنچنان کار از تن من جان بکاست
در سفر بگرده کانم در جوال
گاه دارم فوطه نان ستر پوش
در میان شیره ام می بود دین
بعد از ان دو شاب خرمایی شدم

این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا کسیست
میخورندم لیک زهر برنا و پیر
چنگ و چنگالی مرا دارد بدست

روغن آمد در پی او در مقال
یک بیک میگفت با او شرح حال

گفت بودم در میان فرش دم
هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام بخشا جدائی که خوشست
پرورم کرد دید چندین کرم کرد
مدتی در خیک افتادم به بند
ساعتی در کاک روزی در کلیچ

در میان گوسفندان حشم
دایه ام دو شید از پستان میش
شیر بودم بعد از آنم کره ساخت
آن زمان در معرض آتش شدم
تازه می بودم ببوی گوسفند
در کلیچه گه زمان آغشته ام

هر زمان در سبزه گردیدمی
درد دم بیگانه کرد از یار خویش
بعد از ان در مشک بازم مسکه کرد
تا ز دردی صافی و بیغش شدم
گاه در کاهی شدم که در اماج
کماچ نرم را بسرشته ام

بلبل حرگه که شاهی شوم
که رسد از سفره سورم نصیب

این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا کسیست

گفت بودم گندم باغ بهشت
سالها در جاه می بود مسکن
حق بلطفم روزیی دیگر بداد
دلبری بیکردم از نزد یک دو تو
سرجدا کرد از تنم دهقان بلاس
تا شدم القصه در بازار نان
که مقید در بن انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطیر

این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا کسیست

مالش داد نه در لاک فلک
گرد حال تو در تلبیس بود
از عبادت دو کس ... باز

هم چو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با هر یک ماجرا

میخورندم لیک زهر برنا و پیر

بعد از ان نان حال خود اظهار کرد
پرورش از آب و گل عنبر سرشت
بعد از ان در خاک راهم کاشتند
وز نوم خیره روزیی دیگر بداد
باد قهری بر سر شیرم رسید
گاه پوشیدم خورشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد از ان در آتش سوزان شدم

میخورندم لیک زهر برنا و پیر

با تو این ترکیب هست این زمان
یکبس ... کرد خوانت ملک
قصه شیرینی کند دایم بکس
با کس چون کودکان چندین مناز

گاه در ماتم شوم در شب غریب
گاه در دست برنجم مبتلا

چنگ و چنگالی مرا دارد بدست

مرد معنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
پس کشتی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم ناگهان
تا بر آمد گرد من از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایسته هر خوان شدم

چنگ و چنگالی مرا دارد بدست

روح روغن نفس خرما جسم نان
آن یکس در آن میان تلبیس بود
زین یکس این نشه چنگال پس
از برای زاد راه آن جهان

خیز و چنگالی بنه در توشه‌دان ‌ باش چون بسحاق تو ایم جرب دهم ‌ در میان آب سپید و نان گرم

زیاده ازین اوصاف خوان نعمت ابواسحاق در اشتها صدقی پیدا میکند و مصلحی کریمان مخلص نعمت
اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان
در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و بعد از وفات
صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت و شاهزاده معاشر و خوش طبع بوده و کار
را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان المبارک سنه سبع و ثمانمایه با
معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرایوسف ترکمان بوده اند در پل خره مصاف کرد
و بعد از آن با جنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر کشید باصفهان و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر
از وی بگریخت و بآذربایجان رفت و اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ آن دیار بود بقتل
رسانید در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق درجه
اعلی یافت و همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات شورانگیز خواندی
و بگوید انش نمودی **بیت** یا چرخ حادثات جبار از جه اعتبار ؛ باش که در شکوه چو شد پشکند دم

چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ میرزا رسید که اخوان و عشایر ازو
بیمقدار شده اند و نیز داعیه تسخیر دار الملک اصلی دارد و سودای سلطنت بانفراد در دماغ او اثر کرده
رسید شاهرخ میرزا در شهور سنه ست عشر و ثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر براق کشید
و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر از میرزا منهزم شد و عاقبت بدست
شاهرخ میرزا گرفتار شد و بعضی گویند بفرمان شاهرخ بهادر بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که

غیرت عیون حور العین بود و سیمجور عین نرگس از نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان دیده
از نور بینایی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمیدالاول سنه سبع عشر و ثمانمایه
و از شعرا و فضلا که بروزگار اسکندر میرزا در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین
الدین بی نظیرست که در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ او را در قید
کتابت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدرست که در ترکی و فارسی اشعار را ملیح و پسندیده
میگوید و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی را بترکی بنام میرزاده اسکندر پرداخته

ذکر مولانا برندق بهاء الدین رحمة الله علیه ‌ مردی خوش گوی و خوش طبع
و ندیم شیوه بودی و طبع او بهزل مایل شده و اشعار جد را نیز مضبوط میگوید و مداح و تربیت
یافته بایقرای بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکانست از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده
بخراسان و عراق آمده و شعرا جز با وطریق مدارا و مواسا چاره ندیدندی چراکه مردی فصیح و تیز
زبان بوده و ممکنان از وی هراسان بودندی و او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله
میگوید **بیت** در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی ؛ در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت
و این غزل مولانا بهاء الدین برندق راست **الغزل** لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند

در دندان تو با عقد گهر می ماند ‌ ‌ گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت
گل خندان به پن خورده زر می ماند ‌ ‌ باد را در شکن زلف مسلسل بگذار
که بقیمت در دان همه گذر می ماند ‌ ‌ یادگار را بگذارند کسان در عالم
از برندق سخن فضل و هنر می ماند ‌ ‌ گویند که چون شاهزاده بایقرا در تخت فرغانه

جلوس یافت مولانا بر ندق را پانصد دینار انعام فرمود و پروانجی دویست دیناری
نوشت این قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید **القطعه** شاه دشمن گداز دوست نواز

آن جهانگیر کو جهاندارست / بیش یوز التون مرا نمود انعام
لطف سلطان به بنده بسیارست / سیصد از جمله غایب است کنون
در براتم دوصد پدیدارست / یا مگر من غلط شنیدستم
یا که پروانچی غلط کارست / یا مگر در عبارت ترکی
بش یوز التون دویست دینارست

چون شاهزاده مکرم این قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین فرمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را بش یوز التون میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد که بیشتر از این زمان باشد تسلیم مولانا نمودند مولانا این بیت برخواند **بیت**

بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه ** ابر نیسانست گویا دست گوهربار او **

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی بمجلس ابد پیوند جاه و مقدار نبوده و در اول ملک فرغانه که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از جان خان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را سر نهادند و دست تعدی و تصدی از آن سرحد کوتاه کردند و از تو هم آبی با سایش نخوردند روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون صاحب قرانی در جبین عالم آرایش این سروری تفرس کرد فارس را تا حدود بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار در دست پدر در دشمن سوز از قضا اگر دگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و صاحب قرانی

آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد او برآورد و این رباعی مناسب کیفیت و مرثیت

الرباعی ای رانده بمیدان قضا از من پیش / بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش / رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و آنچه منصب آن شاهزاده مغفور بود نامزد بفرزند گرامی آنحضرت فرمودند و هریکی از شاهزادگان بحکومت و سلطنت جایی مخصوص بودند چنانکه شطری از حالات میرزاده محمد و میرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما خسرو کیخسرو فر سیاوش منظر بایقرا بهادر از جمله اولاد عمر شیخ بهادر دری بود یگانه و نازش اهل زمانه چنین که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان او مثال آن نشنیده و این ابیات بمثابه اوصاف آن شاهزاده را شاملست **شعر**

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی / گردون ترا غلام و قدح بهر آن دهد
یکجبه برزنی چو به پشت قدح نهند / در مهر کین کشی چو بدست عنان دهند

و بایقرا میرزا بعد از وفات برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت و مروت داد مردی میداد گویند حسن سیرت و صورت مردانگی در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا شاهزاده ظهور نیافته شاهرخ سلطان لشکر بدفع او بفارس کشید در ثانی الیوم شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه و بیخواست تا با شاهرخ میرزا مصاف کند امرا او از رو گردان شدند و او براه بیابان کج و مکران افتاد و مدتی صحرا و بیابان میگردید تا حدود گرمسیر و غور و دوم بار بر شاهرخ میرزا خروج کرد و علی الدوام شاهرخ میرزا از وی ترسناک و اندیشه مند بود و در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده

عالی قدر بدست شاهرخ بهادر گرفتار شد و شاهرخ بهادر میخواست که او را هلاک نسازد و بر جوانی او
ببخشاید که بهرشاد بیگم سعی نمود و آن دردریای شاهی و مروت او بمرتبهٔ شهادت رسانید و عاقبت او را
نیز همان شربت چشانیدند **شعر** دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکردست عاقلی — این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مردمان نکند هیچ عاقلی — درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند
بیرون ز یکدو لقمه ز روزی تناولی — تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز
پس واجبست در همه کاری تاملی — حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام
ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالهای بسیار بر مسند خلافت
متمکن دارد که چراغ دودهٔ تیموری از شرارهٔ تیغ گوهر نشان او روشن و خارستان خراسان از بهار
عدل او گلشن و چند آنکه بایقرا و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ درجات این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بسیط زمین
سلطنت و مملکت بر دوام بمحمد و آله الامجاد **ذکر خواجه رستم خرقانی علیه الرحمه**
خرقان قریه ایست از اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و سخن لطیف داشته و اجیاالکله
گردی مردی معاشر بوده و آنچه از علداری بدست آوردی در وجه معیشت صرف کردی گویند که وقتی
که وزارت مآب خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده و در زمان میرزاده عمر بن میرانشاه
گورکان کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم ارزانی داشت و خواجه رستم تمامی
آن سال بلهو و طرب و رندگانی بیمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد او این بیت بخواجه فرستاد

شعر این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
واین غزل نیز خواجه رستم راست **وی** گر ز خرگه ماه من دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود — آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی برمکش
باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون رود — می براید هر زمانم آه دور از روی یار
رستم آخر در میان آه جان بیرون رود — گوییا از آسمان منشور غم آید بما
کی تواند کس ز مضمونش آن بیرون رود — رحم کن بر جان رستم بیش از آن روزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود — و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوش گوست
اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خرقانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات
و غزلیات اما شاهزاده عمر بن میرانشاه گورکان بعد از واقعهٔ پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت
شاهزادهٔ مدبر و دلاور بود و استرآباد را مسخر ساخت و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ شاهرخ بهادر
نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ میرزا مصاف کرد و منهزم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمایه
گویند که عمر شیخ بوقت آنکه بحرب شاهرخ بهادر میرفت بطوسیه بزیارت شیخ عارف محیی الدین الغزالی
الطوسی رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه بدکار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد
شیخ جواب داد که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است و تو
بی باک و متهور و نیز او ترا بجای پدر است تشکر و طلبیدن و فتح ترا از طریقت دور است و من خود
هرگز این نکنم شاهزاده از شیخ رنجیده بخشم در وی نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا قوی
می بینم از همه کمتر و بخیل از همه بیشتر و برگ با همه برابر و بقیامت کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا

رساند باز اندیشه کرد که کاری از ناخدای او بزرگتر در پیش دارم اگر خدای مرا فتح دهد یقین دانم که فتح
درویشان اثر ندارد چرا که کار به جبر افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی که گفته جزا رنجم بر خواست
و از پیش شیخ بیرون رفت و اصحاب و مریدان گفتند که ای شیخ اگر این مرد را خدای فتح دهد
ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدای از خراسان افزون باشد بلکه از هیژده هزار عالم
اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط خدای هیچ جا نتوان بود خوشا وقت مشایخ ظریف
که با سلاطین کلمهٔ حق میگفته اند بر منوال و اندیشه نکرده خلاف این بزرگان که باب کلمهٔ حق مسدود شده
والسلام

ذکر مولانا بدر شیروانی علیه الرحمه

در شیراز و مضافات آن سالها
بخوشگویی روزگار گذرانید اما شاعری مکمل و خوش گوی متین طبع بوده است و مولانا کاتبی از خراسان
چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه میگوید

القطعه

لقب کاتبی دادم ای بدر اما ... محمد رسید اسم از آسمانم
محمد مرا نام هست و تو بدری ... بانگشت از هم ترا بردرانم

و این مطلع او راست

بستانه ز مرغ دل من ساز کبابی ... ور دیده گریان منش زن نمک آبی

بعضی سخن بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این باطل و غلط محض است

ذکر مولانا فاضل قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی علیه الرحمه

فضیلت او از شرح مستغنی است و در فنون علم شامل
بوده با وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای ظاهر و باطن یافته
و با بسی عارفان و محققان صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که
خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار حضرت مولانا درین تذکره قطعه ثبت افتاد

القطعه

اگر ابلق دهر در زین کشی
خط نسخ بر گرد جنت کشد
کمت بر نشاند برخش مراد
درین تنگ میدان بنوبت کشد
زمانه چو بادست و باد از نخست
تنش را بخاک مذلت کشد
چو آنکس که در کنج دیوار دیر
روان بر سر کوی رحلت کشد
هر آنکس که زد سایه بان رضا
رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خلاصش ز دام و رهائی مباد

وگر خنگ چرخ جنیبت کشد
مشو غره کین دهر دون نکهت
کمت زیر پالان نکبت کشد
[illegible] دانهٔ صیاد جهل
عقاب از رخ گل بغربت کشد
چو آنکس که در بزم ساقی عیش
خمار غم از درد محنت کشد
ببنیاد گل ساحت چشم
عجب گر ز خورشید منت کشد
بپاسا اگر بهره مندی ز عقل
که از بهر دنیا مشقت کشد

وگر روضهٔ عیش از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان بارهٔ غزو کیوان ظل
پسش در خم دام حیلت کشد
پس از هفته در میان چمن
می شادی از جام عشرت کشد
سرانجام دستا جل هر دو را
که در چشم دل میل غفلت کشد
کسی یافت عزت که کبتا مید
که نادان بیهوده زحمت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار
شرف وش بدامان عزت کشد

و بروزگار ابراهیم سلطان بن شاهرخ میرزا مولانا شرف الدین علی
در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزادهٔ مشار الیه همواره طالب صحبت شریف مولانا بوده و
اعتقاد عظیم او را نسبت بمولانا می بوده و از مولانا درخواست کرد تا تاریخ و مقامات و حالات
صاحبقران را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده تالیف
نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف
آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقران را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده

آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحق صاحب فضلانه تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته
اگر چه کار تر نوشته‌اند اما ظرفه تاریخیست ظفرنامه و بطباع اقرب و از تکلفات زاید دور
گویند که مدت چهار سال مولانا در آن تاریخ روزگار صرف کرد تا آن تاریخ باتمام رسید و از ابراهیم سلطان
نیز مبلغی اموال صرف روزگار او کرد و تاریخی که روزنامه چیان و بخشیان بروزگار امیر بزرگ
ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمودند و بعضی را از مردمان عدل و معمر
روزگار صاحب قران متکفل مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمود
حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست شاهزاده
ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه ست عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس
موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود و پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بود و در ملک
داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمان گویند که قانون دفاتر فارس را
بخط خود نوشتی و در زیبایی خط بغایتی رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی و فرستادی
فروختی و از نقادان هیچکس فرق نتوانستی کردن و درین روزگار کتابهایی که بر عمارات و مساجد
و مدارس فارس نوشته باقیست و در جایی که مزین بخط شریف و دست پناه کتاب الیوم موجودست
و در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه عمل او رقم غلط کشید
خط فنا آورد و بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه بمقصد مراد از میدان جهان بیرون جهانید

ذکر مولانا علی درد زد استرابادی علیه الرحمه مردی خوش طبع و نیکو سخن
بوده و دیوان او در ساری و آمل شهرت دارد از اقران مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است

زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد **المطلع** فریاد ما ز دست نگار نغاره چیست
با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست درد زد در وبای عام که در استراباد در سنه اربعین و ثمانمایه
دست داده مکوفه او وفات یافت در مرثیه او این رباعی میگوید **الرباعی**

زین واقعه چون دل به و غمیست مرا — از مردن خویشتن چه غمیست مرا
کم شد صدفی چنین بدر دزدی من — دری دو سه در خانه نیست مرا

ذکر زبدة الابرار و قدوة الاخیار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی در شیوه سخن
گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل نطق از رشحات کلک
گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام
او شده و توسن شکسته دانی طبع شریف او را رام گردیده گویند که چهارصد معنی خاص که
قبل از او کسی را بخاطر خطور نکرده بود حضرت مولانا را روی داد و با وجود این لطافت طبع
و سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشیده‌اند بلکه او را لای وادی فقر بر حد تعیش
رسانیده‌اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خفی نمودی و شاعر طامع نبز داو تا کی بودی و شاه
این حال در تجنیسات ده باب نظم در بار او رسیده **بیت** شاعر آید نام تو سنجر کند
تا قاش و دیم و تو مستحق چرکند نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و رشت بوده که از اعمال
ترشیزست و در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در صنعت کتابت
ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب بوده است و در علم شعر و شاعری وقوف
تمام یافت و غزلهای پاکیزه گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بدل بدگمان شد و بعداوت

برخاست از نیشابور بقصد دار السلطنه هراة بیرون رفت و همواره بی تکلف کردیدی و شعر
و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال اسمعیل فرمود که مطلع او **بیت**
سبزه دگر تا چو برآید ببوستان نرگس ** که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس **
او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول خاطر فضلا بود **مصرع** همانا از چه اقران و اکفا **
نکشتی که سخنان او را امیدادند پادشاه زیاده التفاتی بدو نفرمود او رنجیده از هراة بیرون آمد
و ابیات ظهیر متمثل گشت همواره این ابیات مناسب حال خود میخواند **الابیات**

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ** کسی که بازشناسد همارا ز خاد
هزار بیت بگفتم که آب ازان بچکید ** که جز ز دیده دگر آبم از کسی نکشاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم ** که هیچکس شبه در کنار من ننهاد

و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک زادهٔ اعظم امیر شیخ ابراهیم
شیروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمود و زر دادی گویند که امیر شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ
ردیف گل که بعد ازین بتمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شیروانی داد
مولانا در کاروان سرای شماخی بیکماه آن نقد را پریشان کرد و بشعرا و فقرا بدریغ قسمت
نمود و بعضی از و میدزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جملهٔ
آن نقدها بهای یکمن آرد موجود نبود این قطعه بگفت **القطعه**

مطبخی را دی بفرمودم که بغرایی پزد ** تا شود زان آتش کارها و سهان ساخته
گفت هیزم ور نه گر باشد که خواهد داد آرد ** گفتم آنکه آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی

بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ده هزار دینارت
داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال متنکر شود مولانا فرمود
که اگر تحویلدار خزانهٔ چنین سلطانم بدین زر جواب محاسبه بگویم و الا که او احسانی بمن کرد
من که یک کس بودم بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود از من باز
خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحق تر از من دلالت کرده شاعرم گنجینهٔ شیروان شاه
نخورده که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من نخورید و برای من دل تنگ مدارید که من گنج معانی
و معارف همراه دارم و از زمانهٔ مزخرف مفلس نخواهم شد تا آنکه بمجلس پادشاه رفت شاعری از
شعرای پای تخت به پادشاه مطارحه کرد که بمولانا کاتبی غزل میکنم پادشاه فرمود
که تو حریف او نیستی گفت باری شما تفرج کنید بیاد کرد غزل و مولانا را میگوید که بدیهه بگویم
وگفت خواهم که زنم بر سر تو دست ستم را ** حضرت مولانا بی تأمل در جواب بگوید که **ع** در دیده نشتت کنم انگشت ستم را
آن شاعر ازین جواب بسیار برهزده شد و اهل مجلس بسیار بخندیدند پادشاه گفت ترا
گفتم که چنین گستاخی مکن القصه مولانا از شیروان باذربایجان افتاد و در مدح اسکند
قرایوسف قصیده انشا کرد و آن ترکان جلف بغور سخن نرسیده و بدو التفات و احسان
نفرمود از آنکه و اسپکند ملول شد و این قطعه در حق ایشان گفت **نظم**

زن و فرزند ترکان زکاو ** همچو ما در سکندر بدرای ** آنچه تا کاده مانده بود از وی
داد کان را بلشکر جغتای ** و از تبریز عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف فخر الفضلا خواجه ضیاء الدین
ترکه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خواند و در کمالی و شناختی دست داد از دنیا

ودیوی معرض بود از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام جان صاحب دلان میرسد و او راست این غزل

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم   هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم

در ره ... تا بکی محنت سامان تا چند   ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم

بر دای رشته جان سوزن غمی بکف آر   تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم

رستم از بد و از نیک و مرا قیدی نیست   جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم

کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی   ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

وانصاف آنست که در اقسام سخن وی صاحب فضلست و درین تذکره واجب نمود از قصاید وغزلیات او قدری ثبت نمودن تا یادگاری باشد در آن اوان که مولانا کاتبی بشهر شماخی در آمده و بخدمت شیروانشاه رسیده مولانا بدر شیروانی شاعر پای تخت بوده و ملک الشعراء شیروان و میان او و مولانا کاتبی مناظره و مشاعره واقع شده و اکثر قصاید مولانا کاتبی را جواب گفته و طبعی متین داشته یکشب در فصل زمستان در مجلس شراب حرفی گفت که طبع شیروانشاه را بد آمد حکم کرد که او را بر بام قصر بردند و تا روز آنجا بود علی الصباح که بخدمت پادشاه آمد این رباعی بعرض رسانید

دوشینه که برد و برد دشمن بود   سرما چو نگار تر در آغوشم بود

پوشیدنی نبود غیر از چشم   چیزی که بزیر سر نهم گوشم بود

و مولانا کاتبی این قصیده در مدح امیر ابراهیم شیروانشاه دارد القصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل   همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل

آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست   شبنم باغ جمال احمد مختار گل

در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگرست   ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل

شد چمن را دیده همچون بیضه بلبل سفید   بسکه داد از انتظار دیدن دیدار گل

میر باید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر   سرخ عیارست پنداری زهی عیار گل

سبزه ها پیش نظر با گل خوشند آری خوشست   با الف قدان سبز ارنگ در گلزار گل

آتش است این کو دمیده بر سر اسفیدار را   یا نه در بستان زده تختی ز اسفیدار گل

گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع   چون گل و شمشاد باغ جبه گردار گل

بهر غل عامل و منصوب نصب نامیه   آل تمغایست از سلطان دریا بار گل

در خیرف ای کاش بودی بسته دست امهات   تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل

بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید   تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل

بلبل ار میرد ز فریاد و فغان گل را چه غم   همچو او دارد هزاران در چمن طیار گل

خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت زر   همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل

مجلس آراست بلبل باز و از بانش چنگ   عود دارد باغ و از بالش دو موسیقار گل

دوش بلبل این غزل میخواند بر سر سهی   غرق شبنم شد بگلشن ز آب این گفتار گل

ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل   لاله ات را دوست نرگس بنده ات را یار گل

از پر و سوفار تیرت مست ترکی عشوه ساز   گر زده پر بسته پر از شوخی و در دستار گل

بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته   باغ را بلبل قفس باشد چو بنده بار گل

زخم رخسارم بدور چشم مستت در غیبت   جز چنین گل نشکفد در گلشن خمار گل

پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن   زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل

ای جهان‌بخش قدمهای سگ کویش مروب / خار را او ما نکرد و بهر ما بگذار گل
گشت گلشن همچو باد نوبهار از عدل شاه / تا درد چون غنچه درهم پرده پندار گل
آنکه در فصل دی از فر بهار لطف او / ابر می بارد بجای برف در کهسار گل
باد عدلش گر به پیکان خورده زنگار خورد / غنچه آسا کرد آن پیکان پر زنگار گل
کرده اطباق زبرجد را پر از یاقوت زرد / چون فلک تا بر نسیم او کند ایثار گل
کینه‌ور این شاه ابراهیم کاندر یاد دین / از نسیم لطف او آرد مغیلان بار گل
تیر عدلش راست بر رغم کمان چرخ چه / خار پیکان غنچه و پر بلبل و سوفار گل
بر هوای گلشن وصلش که سازد جام کار / شیشه رنگین بجای برگ آرد بار گل
هر نفس پس دست هوادانی ورق گردان جرات / وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
از تموز قهرش ار بر گلستان بادی وزد / همچو یخ بسپرده گردد با زمین هموار گل
ور نباشد باد لطفش اهل گلشن را طبیب / در هوای باغ چون نرگس شود بیمار گل
ای حوالید از نبات باغ قدرت یک سه برگ / وی عناصر از گلستان خیالت چار گل
روزگار بار عزت را جان بادست داد / هر ربیعی صد فصولش آورد صد بار گل
وصف خلقت گر کند افسونگران افسون مار / مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت / باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان / سازدش چون ریزهای شیشه پای افگار گل
زهره ابریشم ز چرخ نادوز سهیل / باز دارد ترا بر حله گلنار گل

هیچ جا گلشن دبی سپتو با د لطف تو / تکمه زنگاری ز پیراهن گلنار گل
باد لطف گلشن خلق تو می آرد پدید / همچو نیسان در بساط از خار بی آزار گل
آنچنان عالم گلستان ساختی کز عدل تو / خارستان زاد و میداز خار در فرخار گل
در چمن باد تموز قهرت ار آید خزان / همچو فصل دی نه بیند از بهار آثار گل
دی بفرق باد تا خورشید قهرت ظل فکند / از بهار ظل بسر بر ریختش بسیار گل
کاکل مشکین او هم عنبر او شب فشاند / گشت خال اشهب آن ادهم رهوار گل
باد چون ز آسیب قهرت در گلستان تم نهند / خون براند از دو زنگ چون غنچه گلنار گل
سرخی گر شاخ گل از تاب قهرت بردمد / از حساب حضه چو با شمر شمار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت / شد دو فش لاله و خط سنبل و طومار گل
خسروا بحر و شاخ بگر گو هر نام نظم / کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
نو بهار نظم من قایم مقام گل نشست / همچو دی از باغ دیگر گونش از دیوار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم ولیک / خار صحرای نشابورم من و عطار گل
معنی رنگین نازک بین در ابیات بلند / اینچنین پیوند گم کیسه دیا سفیدار گل
خار این گلزارم و آورده ام رنگین گلی / نیست آوردن عجب ماه بهار از خار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر / بلک شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
پیش ازین آمهوست خوانش قصه گل بر خطا / زانکه ضد مع آورد چون نافه تاتار گل
تا کشد بر خیل دی نوروز لشکر از بهار / تا بود خیل ریاحین را سپهسالار گل

گرد خجلت باد ابر نوبهار از باغ ملک / گو همی بارد بجای ژاله در پیکان گل

گلشن چمن ترا که خار پر چین شد صحبت / سبزه نخل آسمان و ثابت و سیار گل

وایضاله دیدم بخرابات سحرگه من مخمور / خورشید قدح پیش همی بر طبق نور

سلطان خرابات بدوران شده نزدیک / نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید / بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور

از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی / تسبیح شنو از دل هر دانه انگور

در حشر که بی نور شود مشعل خورشید / روشن بود آتشکده ما ز دم صور

منشور من و کاتبی از عرش نوشته / اینک قلم و لوح گواه خط منشور وایضا

روز وصل آمد که بپیچیم بجانش پالها / غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها

شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز / زخم خوش کرد و ولی ماند نشانش سالها

هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا / شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها

کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق / گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها

آب در رود داریم از وای کاتبی با یده باد / بر سر ما پاینده سرو روانش سالها وایضاله

هزار آتش جانسوز در دلم پیداست / اگر نه لشکر عشق آمداین چه آتشهاست

برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است / کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست

ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر / که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست

برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه / مراد خواه که سلطان درون پرده سراست

شهید میکده چون شمع سالها سر خویش / فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سرپاست

بریخت گوش جهان از صدای نغمه عشق / ببر ز کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی از آن بیش است که این تذکره تحمل حمل آن تواند کرد در مناقب ائمه علیهم السلام و در مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است باه دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز کشیده و در شهر استراباد استقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار بدو خوش بوده اند و بهنگام فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است اگر کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیده کابرست اما بروزگار فضل و اکتساب کرد و چون پیشکار قصه و دعوت حیوة او نمود و در وبای عام استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین پیشه پر اندیشه بغزار فرح بخش جان رسید و در وبا و حدت طاعون این قطعه انشا نمود **القطعه**

ز آتش قهر و با گردید زان گونه خراب / استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک

اندرو از پیر و برنا هیچکس باقی نماند / آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد منور حضرت مولانا محمد کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار متبرک امام زاده که موسوم است بنه گوران و بعد غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک

امانب اسکندر پسر قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غار قردست من اقصای ترکستان و بعهد قدیم بآذربایجان و بدلیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر او را کلابانی و چوبانی فرمودی و قرا احمد بر ولد او سلطان احمد خروج کرده و تبریز را بگرفت و باز از

سلطان احمد منهزم گشت و سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی مناره ساخته و قرا یوسف آن
مناره را ویران ساخت و سرهای قربارا دفن فرموده بر جای آن لشکری بنا فرموده سلطان
احمد بر دست قرا یوسف در آذربایجان استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری بارها اورا از آذر
بایجان و مضافات آن رانده و او بروم گریخته است و تا تیغ آبدار حضرت صاحبقرانی در
میان بود آتش فتنه آن مخذول مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام
بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه
گورکان را بشهادت رسانیدند سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت و او در حین
خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق بر افراخت و بعد از آنکه
پدرش مرد جلادت و مردانگی بنوعی بجای آورد که با شاهرخ میرزا مصاف کرد و میمنه و میسره
شاهرخ میرزا را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با آخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت
و کان ذلک فی یوم الاربعا تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و شاهرخ بهادر
هر چند مملکت آذربایجان برا اولاد و امرای بزرگ عرض میکردند از ترس اسکندر قرا یوسف ممکنان قبول
نکردند بالضروره آن ملک را باز بی سامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود و عزیزی این بیت
مناسب آن حال گوید بیت سکندر لشکر بار از دو جهت ؛ شد ملک بگرفت و بگریخت ؛
القصه میان شاهرخ بهادر و اولاد قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت
شاهرخ بهادر لشکر گران تنگ بر سر تراکمه برد و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه
اسکندر بکلی ضعیف و منکوب شد و التجا بقلعه النجق که در حوالی نخجوانست برد و اسکندر را ولد او قباد نام

سبب آنکه بر قفای او عاشق بوده در شب باتفاق آن کنیزک او را بخنجر هلاک ساخت و شر او را
کفایت نمود و مملکت آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات
جهانشاه و اولاد او بعد از این در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده

ذکر علی شهاب ترشیزی رحمه الله علیه مردی صاحب فضل و در علم شعر صاحب وقوف
بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود در خراسان یکی از مستعدان او بوده
میان او و حضرت شیخ آذری مشاعره افتاد و شیخ این رباعی بمولانا فرستاد الرباعی سر دفتر ارباب هنر خواهی بیت
ای آنکه ترا لطیف طبع ازلیست ؛ تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند ؛ داند همه کس که حمزه با تو علیست
واسم شریف حضرت شیخ آذری حمزه بود مولانا علی شهاب در جواب این رباعی فرستاد الجواب

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست ؛ بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی ؛ صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

هر چند مولانا علی شهاب این رباعی را مستعدانه گفته و در منقبت و شرف شاه ولایت
اما کنایت بشرکت اسم بحمزه این شرف در مصاف دوری نماید و نیز علم و فضل را بحمزه معروف نبوده اند
بیت چه حاجت بگفتن که در مغربیست ؛ ملک در میانت که گوید که چیست ؛ و این قصیده مولانا
علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه القصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری ؛ بجان و دل کندت مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ؛ ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
غلام غمزه خونریز و چشم جادوی تو ؛ جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری

فرو نشان خم آن زلف را که تو بگسند ∴ سحر ز نافه گشایی صبا ز عطاری

طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه دان دل تنگ ∴ قنینه دیده و باده سرشک گلناری

جفا و جور تو ز اندازه در گذشت مگر ∴ ندوز کار درآموختی جفاکاری

اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من ∴ چو دشمنان تو مهجور جفا کاری

خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه ∴ که ختم گشت بدو منصب جهانداری

جم ستاره حشم پادشاه روی زمین ∴ جهان لطف و کرم عالم نکوکاری

شهی که جمله اقالیم معترف شده اند ∴ که ختم گشت برو سروری و سالاری

مهندسان قضا این مغاک خاکی را ∴ ز عدل شامل او میکنند معماری

کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ∴ ربوده افسر شاهی و تاج جباری

ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد ∴ ورای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری

سپهر برق عنان تا برای نهضت تو ∴ بخیره خیره بر دلش نگی برهواری

سم سمند ترا از هلال زیبد نعل ∴ روا بود که کواکب کنند مسماری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر جوکی بهادر بولایت قندهار افتاد و شاهزاده مولانا را در رکابخانه بجنب خود وثاقی معین فرموده بود شبی پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بسلطنت این بیت میخواند بیت کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد ∴ دریغ عمر که بی روی یار میگذرد
مولانا فی الحال پیش جوکی بهادر دوید که ای پادشاه حالا این بیت چنین نیست
شاهزاده گفت پس چگونه است مولانا علی چنین خواند بیت

کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد ∴ دریغ عمر که در قندهار میگذرد ∴ شاهزاده گفت فی الواقع که همچنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد و همگنان از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند اما پادشاهزادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ میرزا پادشاهی مردانه بوده و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بوده و پدر را بجانب او نظر عنایت شامل بوده و در میخواست تا بولی عهدی او را مفوض سازد و برای مصلحتی ظاهر نساخت و آن شاهزادهٔ کامکار بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و هنر کمانداری این بیت شامل حال او است بیت

تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید ∴ خال از رخ زنگی بشب تیرهٔ ظلمات ∴

حکایت کنند که بعهد شاهرخ بهادر خان اتفاق افتاد که چهار رسول در پای تخت شاهرخ بهادر اجتماع کردند یکی از ملک روم یکی از ملک شام یکی از ملک مرغز یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید تماشاگاه دار که و ترصد شده و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان آبدار و خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزای فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسر فلک آسمان ربودندی بمیدان درآمدند تا حدی که تازیان تیز رو همچو بخت نامساعد بدبختان از کار فرو ماندند و پیکان سیمین ساق تیرآور و همچو پیکان بر زمین نشسته بیت همچنین بر خلاف تقدیری
از قضا بر که و نزدیک تیری ∴ علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده نمود پادشاه اسلام را ناموس امن گیر شد بانگ بر امیرزاده جوکی زد که دامن آن شاه جوانبخت کمان بخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش کام مرصع لجام را برانگیخت بیت تیر اول زشست و زه بگرشت

بکد و زد که دو شد از بیرش ؛ نفیر از نقاره خانه برآمد و آوازه از کاندران بچرخ عالی رسید
و پادشاه روی زمین از این بهجت و فرحی همچو حلوای عیدی لب شیرین کرده بوسها بعیسی
برابروان منقوش آن خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند **بیت**
ای محراب دو ابرو قبله مقصود من ؛ در سجود تست دایم روی گرد آلود من ؛
و ولایت ختلان که از اعظم بلاد و مضافات بشهزاده جوکی داده مقرر شد که از ذنب کینه کش
شاهرخی آوند یک سر اسب شاهزاده محمد جوکی را باشد و کان ذلک فی سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه
والیوم آثار رواشال که ازان شاهزادکان مانده باقیست در پای تخت هراة و غیره و نزد کاندران
و تیراندازان مرتبه او را درجه عالیت و از شیوه بد مهری روزکار نافرجام و از غدر و ظلم شهور
و اعوام آن پادشاهزاده بروزکار رجولی با مراض مزمنه مبتلا شد و چندکاه صاحب فراش می بود
و از ملالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نمود از هراة بجد و سرخس نهضت فرمود و در شهور
سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت چهل و سه سال عمر
یافت شهزادکان که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکابر روزکار بودند **بیت**
دو عین مملکت بی حقد و بی مکر ؛ محمد قاسم و سلطان ابابکر ؛ آفتاب اوج سروری و کوکب افق
صفدری بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل را بدستیاری فلک فیل زور
بقصد آن شاهزادکان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب حیات ایشان پیاده کرده بشهمات عقید
مطمورهٔ خاک کردانید **بیت** عجب نیست از خاک اگر گل شکفت ؛ که چندین گل اندام در خاک خفت
محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازه فنا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیع الغ بیگ گرفتار شد

و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیگ کورکان از آنکه مردم
و لشکری همچون ذره هوا خواه آن خورشید فلک مشتری بودند اندیشه خلاف مردم نمود
با وجود آنکه عهد مؤکد ساخته و سوکند بغلاظ و شداد خورده از غایت غلظت و قساوت قلب با او
قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک سمرقند بزندان کوک آن سرو خرامان بوستان
جنت الماوی زیر پستان دوستکامی آن جرعه را اکثر از سالی و نیمی چشید که کرد که نیافت و کرخواهد
کرد که نخواهد یافت کویند که این رباعی را در وقت ابابکر سلطان پیش الغ بیگ کورکان فرستاد **الرباعی**
اول که مرا بدام خویش آوردی ؛ صد کونه وفا و مهر پیش آوردی ؛
چون دانستی که دل گرفتار تو شد ؛ بیکانکی تمام پیش آوردی ؛
سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان کزیدی و پشیما
از بنا نده و واویلاه کنان کردیدی و این بیت خواندی **بیت** وقت دریاب بهر کار که سودی نکند
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ؛ پرده غفلت پیش چشم اهل روزکار حایلست
و طبع ایشان برایذای بی کنهان مایل خوش وقت اهل دلی که از غرور نخوت و پشیمانی و ذلت
و خجلت عزیزان کذشته عبرت کیرد و بنور یقین و بصر منه تحقیق دیده جان از کحل سازد و عنان
توسن نفس تیره کام محنت انجام را از دست دیو هوا بستانیده بدست قضای خدا سپارد
صاحب تاریخ یافعی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر الاماره پیش عبدالملک مروان علیه
[illegible] نشسته بودم عبدالملک مروان روی بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده
و از پیشینیان شنوده حکایتی مناسب بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت شنودن نباشد من معاینه

در این قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی بگویم گفت بگو گفت عبید الله زیاد را
دیدم درین قصر نشسته سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده و مختار را دیدم
بران گذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را اینجا دیدم بشوکتی تمام اینجا نشسته و سر عبید الله در طشتی
پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او
افتاده و امروز ای خلیفه مشاهده میکنم که نشسته درین منزل و سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک
گفت عجب وحشت آمیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت

اعتبروا ایها المغرور بها العمر المدید ⁂ ابن شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبد الملک ساعتی سر بتفکر در پیش افکنده و آه ندامت از درون سوزناک برکشید و گفت بیت

بنوبت می ستانند جانا جمله هر روز یاری را ⁂ دران فکرم که این نوبت رسد روزی بکار ما

ذکر شیخ العارف الکامل حضرت شیخ آذری علیه الرحمة والمغفرة

تا قیامت بر ارباب معنی نیر اقبال او ⁂ شاهباز اوج بینش بود وحدت بال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بوده و همگنان را در حق او اعتقاد تمام است و بکار دنیا کم التفات نمودی
و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده
و خاطر شریف را به نیل آرزوی نفس نرنجانیده در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت
و مجاهدت صادق و راسخ قدم بوده و هو حمزة عبد الملک طوسی ثم البیهقی و والد شیخ از جمله بزرگان
سربداران بیهق بوده و نسب او به معین الدین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی
تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر حضرت شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران اسفراین صاحب اختیار بود

و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت عظیم یافت و همواره مدح سلاطین و
امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان در طور لغز گفته بیت چنان آبی که تخم فتنه بر می افکند
خسرو گردون زسهم او سپر می افکند ⁂ و درین قصیده داد سخن داده و خواجه عبد القادر عودی
بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده امتحان کردند معارض شده جواب بروجهی گفت که
پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و اورا وعده حکم ملک الشعرایی
فرمود و در اثنای این حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب
جهانتاب فقر بر روزن کلبه احزان او پرتو ظهور یافت بیت او در طلب حکومتی بسفر سود
حق سلطنت فقر بدو لطف نمود ⁂ قدم حکومی نخست و قفا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان
بباد فنا بر داد و بصحبت شیخ الشیوخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد
و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث در خدمت او گذرانیده و در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج
اسلام نمود و محیی الدین در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمت الله
قدس الله سره العزیز نموده مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازت خرقه درگ
دار و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت
و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب
سعی الصفا در حرم بنوشت که آن کتاب مشتملست بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله
تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که سلطان احمد
از جمله پادشاهان بوده صله شیخ را پنجاه هزار درم عنایت فرمود که بعبارت ایشان یک لک

گویند که بطریق حمل آن مقرر داشته‌اند و شیخ را فرموده که پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن
قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب گوید **بیت** من ترک هند و جیفه جیپال کرده‌ام
با دبروت چونه بیک جو نمیخرم ۵ و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از
سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت
نشست که به در خانه هیچکس نرفت و پیش ارباب دولت تردد نکردی بلکه بزرگ اصحاب دین و دول
ارباب ملک و ملل بوده چنانکه این طایفه دایم طالب صحبت او بوده‌اند و همواره بخلوت شریف التجا
نموده‌اند گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت
حضرت شیخ آمد و شیخ او را قانون عدالت و رافت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را التفات
بشیخ دست داد و فرمود تا بدره زر پیش شیخ بکشند آن مال قبول نکرد و این بیت را بخواند **بیت**
زر که بستانی و برافشانیش ۵ به ازان نیست که نستانیش ۵ مولانا محمد هندی که یکی
از طالب علمان آن روزگار بود و دران مجلس حاضر بود گفت زر از ان بردارد و گفت ای شیخ
این مال نذر و بر خود حرام کردی و غذای برمن حلال کرده که الضرورات تبیح المحظورات
سلطان خندان شد و مجامع آن زر بیرون برد و حضرت شیخ راست در توحید این قصیده **و اراست**

ای برون از عقل و عشق ترا راهی دگر — گفت وگوی ما همه جایی و تو جایی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت — زانکه هست این تخم حیرت در دریایی دگر
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود — اژدهای لات بر هر گنج آرامی دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات — صد هزاران طور و بر هر طور موسایی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام — برتر از جنت بباید ساخت ماوایی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود — ما نخواهیم جز رویت تماشایی دگر
با حریفان بیا کن باغ جنت را که هست — مفلسان را درین بازار سودایی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن — صوفیان را هست زین خوان ذوق حلوایی دگر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست — در پس قاف قدم هر گوشه عنقایی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم — بر سر هر کوی انگیزیم غوغایی دگر
کرده دست قدرت مشاطه صنع لطیف — نو عروس خاک را هر روز آرایی دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان — از پی هر وعده امروز و فردایی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست — در رخ ایشان ز آب لطف سیمایی دگر
خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع — کز فروغش هست در هر ذره بیضایی دگر
کاذری را از کمال خویش برخوردار دار — ذره وارش نیست چون غیر از تو دارایی دگر

وایضا له
نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح — که دست عشق تو میزد در سرای فتوح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود — که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب جهد ملک روح ناچشیده هنوز — که بود شور تو در سینه و دل مجروح
بآب میکده زان پیشتر که غسل کنیم — بدست عشق نکردیم توبهای نصوح
نکمی باد تر طوفان ز آذری بر خواست — که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح

وایضا له
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم — خط در سواد خطه راحت کشیده‌ایم

ناشد کلید مخزن راحت بدست ما | در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار | بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ناکشند | این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما | در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
[...]مست آن میم که در مجلس ازل | با آذری ز جام محبت کشیده ایم

وله ایضا

بیاد چشم او هر جا می آرید | من بدمست را آنجا بیارید
مراگر زانکه روزی کشته یابید | به تیر آن کمان ابرو پی آرید
درین غم سوختیم ای ماه رویان | که ما را مرهم داغی کی آرید
خدا را مطرب با صوتی که ما را | بهای موی نی در هی می آرید
سماع آذری طوفان عامست | که مطرب بزم او نیارید

القطعه

در انبساط بساط نشاط خاک نگر | مثال رقعهٔ شطرنج و عرصهٔ پندار
همان شاه شطرنج دان مقابل سم | دقیقهای سپاه و سفید لیل و نهار
منه سان شعبده نمای شطرنجی | ز عقل و نقش دو شطرنج باز دعوی دار
بهوش باش که گردون شغل بست و دغا | سپهر شعبده آور حریف پر طرار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق | کسی ببرد که کرد او تامل بسیار
گرفت هواست که رخ بر بساط شاه نهی | درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد | بباخت اسب مراد خود آذری بقمار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد | حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

ولد طاب ثراه

زحمت بیاموزست گفته | که در هر دو عالم شوی سرفراز | لابد طریقت جو در بر کنی
بذلت مرنج و بعزت مناز | حقایق و دقایق که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از
تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور ست زیاده ازین نوشتن بالطناب
می انجامید و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله دیگر ست نظم و نثر مثل جواهر الاسرار
که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله وغیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون
و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین بوده در شهور سنه ست وستین وثمانمائه
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منورش هم در اسفراینست و اسباب و املاک شیخ نقد
ساخته و انجامد فوت وقف کرده بر صلحا و فقرا و زهاد و طلبهٔ علوم والیوم در سر روضهٔ
مطهر شیخ درس و افاده و فرش و روشنایی مرتبست و زوار را بدان مرقد التجاست
و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را احسان و شفقت در بارهٔ مجاوران آن گنبد
بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلمت والسلام و خواجه وحد مستوفی تاریخ وفات حضرت شیخ این
قطعه میگوید **التاریخ**

دریغ آذری شیخ زمانه | که مصباح وجودش گشت بی ضو
چراو ثانی خسرو بود در شعر | از آن تاریخ فوتش گشت خسرو

امیر شاهزاده عالی قدر سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه **بیت**

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو | نارد چو او سوار بمیدان کارزار

پادشاه زادهٔ کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر
بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او با میرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی
و سلطان محمد را با سلطنت آن جز اسم و رسمی نبوده چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید

و فر دولت از جبین عالم آرایش ظاهر گشت شاهرخ میرزا میخواست تا او را بمرتبه سلطانی مرتقی
سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد امرا و ارکان دولت بدین تعجب بودند اما کوهرشاد بیگم
امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی مشهور است مبادا که سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام غایت کرم
و امرای انام سعی تمام نمودند و سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان
محمد مقرر شد و آن شاهزاده بیرلیغ جد حاکم آن دیار شد و مدت سه سال بنیابت جد در آن دیار
سلطنت کرد آخر از تهور و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر کرد و قصد اصفهان
نمود و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز
مسخر ساخت و امیر سعادتمند امیر خاوندشاه که حاکم آن دیار بود مقید ساخت چون خبر عصیان او
بشاهرخ میرزا رسید با امرا درین باب مشورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه
یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد میرزا نیست مصلحت آنست
که پادشاه رنجور نشود چه از ناموس ملک دور مینماید قصد فرزند نمودن خلعت جهت شاهزاده
می باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت صواب افتاد میخواست که چنین
کند کوهرشاد بیگم بدین امر راضی نشد چه طرف علاء الدوله میرزا را مرعی داشت که بعد از شاهرخ سلطان
ولی عهد او باشد و نه آنست که با کوشش غیر حیات بارها سلطان محمد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام

بیت
شعله کافور از شکم دمید ** شد جوانی نوبت پیری رسید ** لابد ملک میراث فرزندان منست
بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد و این بیت خسرو مناسب این حال خواند بیت
امروز میرم پیش تو تا شاه من شوی ** بر تو چه منت جان من آن دم که فرمان در رسید

خاتون

خاتون باز آن پادشاه را از طرف مرحمت و احسان بگردانید و بالکلیه پادشاه روی زمین
عازم عراق شد بر قصد سلطان محمد نهضت نمود و جهت ناموس چنان فرمود که عزیمت دار السلام
بغداد و قصد اسفندیار قرایوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت دارد و عزیزی در اثنای
آن حال میگوید بیت کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن ** چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن
و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هراة عازم عراقین شد
و در آن حین سلطان محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ میرزا بحدود
ری بشنود از در شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس
بود از استیلای عمزاده خلاص یافت و سلطان محمد بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود
و شاهرخ میرزا بحدود قم و ساوه نزول کرد و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود
و در فشارود ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاهرخ
میرزا این غزل انشا نمود الغزل من که همچون ذره رو از ابر پنهان کرده ام

از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام ** داشتم من حرمت سلطان نیاید زم جنگ
نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام ** در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ
سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام ** رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
آنچه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام ** در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام ** قصد من کرد آن جهانشاه و بیامد لشکرش
از کمین که آن سپه با خاک یکسان کرده ام ** من محمد نام دارم مهر دین احمدی

جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام   و از قضای خدا چنانکه ذکر رفت سلطان شاهرخ
دری بجوار حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند و او استقلال
سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان رفت تا بصره و واسط
بقید ضبط و حوزهٔ تصرف درآورد و بعد از آنکه الغ بیگ گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت
و گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی که از الغ بیگ گورکان خایف بودند رجوع
بامیرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود
و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و رسم باشد
درباره همگنان شفقت نموده و گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نموده و امرا و وزرا
بدستور شاهرخ سلطان مراتب داد **بیت** نشست خسرو روی زمین باستحقاق
و از تخت سلاطین بهار ملک عراق   چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب کامرانی منتظم شد
غرور و نخوت که آیین فرزندان آدم است دامن گیر دولت آن دودهٔ سعادت شد و بخلاف
و معادات برادرش ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان یافته بود مشغول شد و چندانکه امرا
و ناصحان میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد
با لشکر گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهادجرد که از اعمال
ولایت جاجرم میان برادران ملاقات و مصاف دست داد چنانکه قایلی گوید **مثنوی**
کز افشاندی سرکیسه زر از تیغ   نبودی جای سوزن جز سر تیغ   همی شد در میان در عنا تیر
چو بر برگ گل ژاله شبگیر   آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند

و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بالملک سروری یافته بدار السلطنه هرات
بر تخت شاهرخی جلوس یافت و آن زمستان کامرانی بسیار نمود و فصل بهار را دگرباره بابر سلطان
نیرو گرفت و از جلایر و ترکمه و لشکر استراباد مدد قوی بدو پیوست باز شهزاده سلطان محمد
آهنگ برادر نمود و حاجی محمد قونه شیر که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد سلطان محمد بمراتب
علیه رسیده بود از حدود مشهد مقدسهٔ رضویه علیه التحیة والثنا با لشکر گرانمایه ایلغار بجانب
بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد را ز با حاجی محمد مصاف داد و لشکر گرانمایه او را
بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تابع نبود چوگان را   ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضهٔ
تصرف مالک چه وزن یابد سلطان محمد از واقعهٔ حاجی محمد وقوف یافته مضطرب گشت و از
تدبیر غلط اندیشه‌مند شد و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف
برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافت با طمینان تمام نشسته بود
نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر راند با هفتصد نفر مرد که
هزار مرد را که عسکر بابری بود بشکست و بابر بهادر فرار نموده غنایم بیحد و مر بر زمین ماند که
آن محقر مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان
که حاکم غور و گرمسیر و نگهبان الکا شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بر تخت سلطنت نشست
و اوروق سلطان محمد که در وقت ایلغار در رادکان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین احمد وزیر را
ایر اوروق ساخته چون جهان بهم بر آمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اوروق یکدیگر را

غارت کردند و ویران شدند چون خبر او رق بسلطان محمد رسید از مشهد از مضطرب شده بجر
رادکان آمده چاره جز انصراف بجانب عراق ندید از راه جار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت
سلطان محمد میرزاده خلیل و امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده شیخ اعظم ابوالخیر خرزاد را
بقتل رسانید و بر سلطان محمد عاصی شده در صدد اصطلح سلطان محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز
باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکین یافت و همان خصومت میان او و برادر قایم ماند
تا در شهور سنه خمس وخمسین وثمانمایه باز سلطان محمد میرزا آهنگ خراسان و جنگ برادر از عراق لشکر
بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان
سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند چون سخن صلح برادر را فریفته کرد عنقریب نقض عهد کرد
و بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان
عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب
بابر توجه نمایی صواب آنست که عزم دار السلطنه هراة کنیم چون تو بدولت تخت هراة را بگیری کوچ
و فرزندان و مردم بابر سلطان جمیع در هراتست ضرورتا مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند
کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان برند
من از بابر ترسیدم زن بر من حرام که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد و من با صد سوار خود
بروم بزنم چون امرا چند بار سخن برو گردانیدند در غضب شد و او مرد بد زبان و فحش گوی بود امرا را
دشنام داد و ناسزا گفت و گویند در سر مستی بر ریش شیخ زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت
یافتگان او بود و بول کرد و امرا از و نفور شدند و بمرگ خود رضا دادند و در روز یکشنبه سیزدهم

ذی الحجة الحرام سنه خمس وخمسین وثمانمایه در حد خباران که بنواحی اسفراین و در بند شغانست میان
سلطان محمد و بابر سلطان مصاف دست داد امرای سلطان محمد بتمام روگردان شدند و شیخ زاده
حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد فیروزشاه حق ولی النعم نگاه
داشته حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم استراباد بود بقتل آمد
آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد از کوشش و مردانگی از غدر امرای
حرام نمک بردست بابر سلطان اسیر شد أَصْبَحْتُ أَمِيرًا وَأَمْسَيْتُ أَسِيرًا مثنوی

جهانا ندانم چه آیین تست | ندانم ز سر مهر کین تست | که از مهر این بخ روزه
با خوان چنین افکنی دشمنی | پرده پندار در نظر بابر سلطان حایل شد و مانع صله رحم گشت
و آب شفقت شعور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق شرمساری شوخی محجوب شد و بقتل
برادر رضا داده بسیاف قهر الهی بر تیغ بیدریغ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ شهزاده سلطان محمد بسیاست قار رسید الرباعی

ای همنفسان عجب سراییست جهان | بشتاب ازین سرای بی مهر جهان | آفت درین جهان دو کار رهان
چون کار دهان چنین بود وای دهان حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ در سر آب ازیی نعمان که
از اعمال اسفراینست فرود آمد و نزدیکان و مبارزان و جوانان لشکر خود را دل میداد که مردانه
باشید و حق نعمت فرو مگذارید سه هزار جوان یکبار دستارها از سر بر گرفتند و گفتند سرهای ما فدای
راه تست و روز دیگر شاهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند از آن لشکر الا که خون شهزاده بریخته شد
بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولوا الابصار باشد که بر طاعت و تملق کالانعام اعتمادی نیست شعر

شعر دو خداوندی عاریت بحق ٭ با خداوندیت باشد متفق ٭ ای خداوندی که دارندت عوام
زود بستانند از تو همچو وام ٭ و فضلا و علما و شعرای روزگار که بزمان سلطان محمد ظهور یافته اند
از فضلا و علما مولانای معظم شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر
و بدیعی سمرقندیست ذکر ملک الفضلا مولانا یمینی نیشابوری علیه الرحمه مردی مستعد و ذو فنون بود
اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه ساکن شد و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی
و بیشتر قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ
آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان حق او بوده و تذهیب نیکو دانستی و در بین علوم رسایل
و در انشا تالیف و ترسیل و غیر ذلک صاحب فن بوده و حجتی بدین نسق انشا نموده سوادش
السواد اقرار کردم و اعتراف آوردم و بر اقرار و اعتراف خود شهود عدول و ثقات اصول را گواه گرفتم
من که محرر این تحریر و مقرر این تقریرم اقرار صحیح شرعی و اعتراف صریح مرعی برآنجمله که در ذمه
این کاتب بر من لازم و واجبست مر جناب فضایل مآب افاضل ایاب قدوة الحکما و البلغا قبلة
العقلا و الکملا کامل الذات و عادل الصفات حسیب الطرفین و نسیب الابوین واقف رموز
الافلاک و الاجرام کاشف کنوز الاشباح و الاجسام مدرک حقایق البسایط و المرکبات
محرر دقایق المفردات و المرتبات افلاطون العهد و الزمان جالینوس العصر و الاوان کشاف
المشکلات العقلیه ملاذ الاماجد و الاشراف معضلات النقلیه حلال الموالی و الاماثل و الاعراف
المخصوص بمواهب الملک الصمد خواجه فخر المله و الدین وحده الله تعالی ظلال کمالاته علی مفارق المستفیدین
الی یوم الابد از جنس جواهر زواهر دعوات منظومه اخلاص شعار و نوع صحایف لطایف تحیات

مشهوره اختصاص آثار که از معادن دل بکار در خلوص طویت و صدق و صفای کامل حاصل شده باشد
مبرا از شوایب صنعی و تشوی و معرا از معایب مراتب صوری و معنوی بمعیار عقول
اصحاب قبول و میزان وصول ارباب اصول مبلغی بی غایت و مقداری بی نهایت تمنی این کاتب
در اوان تنسیق این عبارت تا مدت انقطاع از عالم حیات و مهلت اطلاع بر مقدم وفات یوما
فیوما بطریق الاوراد فی الصباح و الرواح علی سبیل الاعداد بالاصلاح و الفلاح بقدر الوسع
و الامکان لا بالسهو و النسیان النصف تاکیدا بالاصل و بقایه ترک الوصل حقی واجب الادا و دینی
لازم الوفا است بسبب آنکه در عوض این دین عین که ترکیب ادای آن فرض عین است در مدت
ملازمت و مواظبت بر خدمت عتبه علیه و سده سنیه جناب کامیاب مذکور مشهور در اوقات ساعات
سنین و شهور الطاف موفور و اعطاف نامحصور بدین بحر دور واصل و متواصل شده و این برده
نعمت نعم و بر آورده مرتبت تفقد این تحف و تحایا و ظرف و عطایا در وجه مصالح حوایج مرادات
جانی و مجاری امور مراعات جاه و دانی خود صرف نموده و در وثیقه این دین عین بجهه چنین
و دین برهن شرعی کردم برای سینه بحینه بی اکراه و اطمینان خاطر عاطر دلیلی واضح و ظاهر و برهانی
لایح و باهر آوردم جلد نصفی کامل از تمامت منزلی که در عالم آب و گل آن را انیس جان و دل خوانند
مشتمل بر هفت حجره معموره مشهوره و یکصفه مقصوره معموره منقش بنقوش و صور حیات
و مصور بصور واقعات حور مقصورات مبوب بفتوح مفتح الابواب و مرتب بسبب
الاسباب که علو بنیان ایوان آن از منظر کیوان گذشته است و فضای صحن فرش او بنمونه سطح عرش
گشته در عالم ازدواج و امتزاج ارواح و اشباح در اقلیم انسانیت و بلده صلاح و فلاح در

ولایت بی نهایت بود در محلهٔ سینهٔ بی کینه و در هر کوی طلب طرب و طرف و تب
محدود به این حدود حد اول بشاهراه بارگاه پادشاه عشق و محبت آگهی شرفا و حد دوم بشارستان
نگارستان سرابستان سلطان مهر و مودت ناممتناهی غربا و حد سیم بساحت راحت قطع علایق و عوایق
اسباب دنیوی یمینا و حد چهارم بشارع مشرع طریق تحقیق ابواب صوری و معنوی شمالا با تمامت
مضافات و مساقات و مقرونات و ملحقات و منسوبات آن از هوا و صفا و تمکن و لاء ما من خا
و مراهم هاتف غیبی و مدخل مدرک لاریبی و اطراف مطلق تخیل و تفکر و مهب تسلیمات و تصورات که
در محکمهٔ قضا بر مقتضی عا بعز عرض مسامع مجامع رسانیده بودیم که مرهون مقرون موصوف معروف را
بکرات و مرات در وقوع حدثات و حدوث واقعات از دست تصرف غزهٔ قتال و تصرف مستغنی
و دلال و تطاول زلف پر سلاسل مثال و تعدی خال پر حال و صنوبر قامتان سهی قد و گل رویان سمن خد
خریده بودم و عقود و نقود عمر عزیز و گوهر پیکر عقل و تمیز در وجه ثمن آن صرف کرده و گاه گاه
بگاه جرعهٔ غم کشیده و آب تهدید دیده و عمرت و عمارت کرده مقر آنکه اگر ناگاه نفوذ بعد و تبلیغ
مراسم دعاگویی و تقدیم لوازم رجاجویی در صباح و مسا و رواح و غدا تقصیری یا تاخیری نادر صادر شود
یکی از جملهٔ خدام عظام آن سلالهٔ اعاظم ایام از قبیل این بی بضاعت کم استطاعت وکیل مطلق
و گماشتهٔ بحق موفق باشد که این محدود موعود را باندک قیمت و بهایی و کمتر بذل و نوایی بسنجهٔ
هجران خونین کر حرمان و خذلان جاودان دل و جان مجانات فروشد و هیچ آفریده در دفع و منع آن کوشد
این اقرار باعتبار بدون خیار و اضطرار ازین بیمقدار دل افگار واقع شد در حالت صحت عشق و محبت
و محض کثرت مهر و مودت و ثبات قدم و رسوخ دم در طریق وفاداری و مضیق حق گذاری

و بر جمله کراماً کاتبین را که حجت مکتوبات اعمال و افعال و اقوال و احوال اهل کمال و جلال اند
گواه گرفتم و ازیشان در باب وفای عهد و پیمان نصایح و مواعظ چند پذیرفتم و کان ذلک فی
اوایل فصل النقصان و اخر وصل الاتصال من الاصحاب و الاحباب طوبی لهم و حسن مآب
هذا الخطی و اقرار سیمی نیشابوری الی و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده و نخب تجربه تکیه
او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی منشی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمیست بیت
دل مسکین چاچمند مشتاق بعشق ابروت شد سینه بر طاق وایضا له
صبا برگ شکوفه پیش گل برد که ای گل می ربی چون خورده داری و مولانا سیمی از
سخنوری باندک مثل عامی قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا
متداولست و این معما او راست بیت برلب بام آمد آن مه گفت باید مردنت
کافتاب عمرت اینک برلب بام آمده و ازین معما چند اسم مختلف که بنده اخراج میشود و چون این
ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست اَلعُهدَةُ عَلَی المُستَخرِج و بعهد شاهزاده علاء الدوله
گویند که مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرد و بنوشت در مجمعی که خاص و عام شده
جمع بودند و دهل و نقاره میزدند که نه بقضا حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد
و آن ابیات سه حکایت بود که بامتحان مردم نظم کرد و در بحرهای مختلف و ابیات این داستانها
روان و بعضی مصنوع بیت اندر غم عشق شاه پاکیزه سرشت سیمی سه هزار بیت گفت و بنوشت
عقل درین صورت عاجز میشود که این صورت خرق طبیعت است چون در افواه عوام افتاده العهدة
علی الراوی و عجیب‌تر ازین نقل میکنند که در یک شبانه روز مولانا سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی

بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع موافق **بیت** کین بدانسان طعام خورد
دان بهان نوع نظم تاند گفت ؛ یکی از علما گوید که اگر همه عالم یکسر شکری نیک شوند و معده بد
باشد آن فقیر چه کند و چه پا زد **بیت** جو بی قوت ز طبع و صحت تن ؛
بهست از ملک افریدون برمن ؛ اما شاهزاده عالیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاهی نیکو
منظر و خوش طبع و کریم اخلاق بوده و در زمان شاهرخ متصدی منصب پدر شده و سلطان بر مسند
بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هراة قایم مقام شد و خزینه شاهرخی که
بسالها جمع شده بود در آن بگشود و چون باد بهار که درم برساکنان بستان نثار کند دست جود برگشاد
و بهره تمام بلشکر و رعایا رسانید گویند که گنج شاهرخی بدست علاء الدوله بها در صرف شد بیست هزار
تومان کپکی نقد نقره مسکوکه بود سوی آلات زرین و سیمین و جواهر و اقمشه و تجملات دیگر
و عاقبت از آن جود بهره جز مضایقت محنت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان
و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد **حکمت** پادشاهان جهان عزیز از تخت توانند داد اما بخت نی
خسروان در مراتب توانند افزود اما در عمر نی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ **بیت**
آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند ؛ مالش چه حاجتست و کفایت چه میکند ؛
اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی
گنجی بهتر از [illegible] نیست هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت
بیت قوت از بخت مدد کن نه بمیراث پدر ؛ روزی خویش ز حق دان نه بمزروع و ثمر ؛
و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیک شکست یافت و مدتی متحصن شد

و بعد از آن هر چند گاه بدست برادران ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت با او دادی
فرد هر روز بمنزلی و هر شب بجایی ؛ چون زورق شکسته بهر دریایی **مثنوی**
گاه در غور و گاه در بخاری ؛ نه مدد از کسی نه یاری ؛ که ز راه عراق برگشته ؛
گاه در دشت بود و کی گشته ؛ کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالی تبار دل خون میشد
و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بیچارگی طالع وارون آن شاهزاده محزون رقتی در دل پیدا میشد
و کوه بسنگدل بزبان صدا و ابر بآب چشم این بیت مناسب حال وی میخواندند **بیت**
ای زبختم روی یاری نی زیار امید لطف ؛ آه من چون میزیم بخت آنچنان یار اینچنین ؛
آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نه بر دولت اعتمادیست و نه از
اقبال او مرادی هر کس از این غدار مردانه گذشت شقی نیست سعید است **القطعه**

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر ؛ در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند ؛ آن گنج و آن خزینه بدست آوریده گیر
هر برده که هست به بلغار و چین و روم ؛ آن جمله را بسیم و بزر خود خریده گیر
هر اطلس نسیج که در روم و ششتر است ؛ آنرا برای خویش قبا بریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس ؛ بنشسته و شراب مروق چشیده گیر
آمال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت ؛ چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
در داد و حسرتا و دریغا بروز مرگ ؛ صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ ؛ روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلک دردی درد بود تا فرزند از بی شفقتی برادرش
سلطان بابر بجای سرشه اقبال در چشم جهان بین خود میل ادبار دید اما حق تعالی بچشم عنایت در
نگریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چند گاهی تا بنیابی سیاحت و قناعت
از مشهد مقدسه فرار اختیار کرده و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت روی
بدشت قبچاق آورد و چند سال وجود او چون کیمیا و آوازه او چون عنقا بود و بعد از وفات میرزا
سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه از طرف اورنگ و دشت بخراسان آمد و ولد
ابراهیم میرزا متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق بدست فرزند مشهور ذلیل شد
و چندگاه چون پادشاه نوروزه در هنگام نوروز آن سال حکومت نکشته بیته نمود و جهانشاه ترکمان
از طرف عراق مزاحم شد و سلطان ابوسعید میرزا چون ع بادی بحر زمانه برخاست گرد
آخر الامر عاجز وار در مصاحبت سپه عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را
و عاجز بدین پادشاه قوی گذاشتند و در حدود سیستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
منازعت و مصالحت افتاد و در آخر هر دو متفق شده در حدود گرگان که از اعمال بادغیس است
ایشان را با ابوسعید گورکان مصاف دست داد و شکست یافتند و در فرار علاء الدوله میرزا بحدود رستمدار
افتاد و شب و روز آن پادشاهزاده محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی
اندازه گشت ع رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا
وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمایه در حدود رستمدار از جهان

غدار بروضه دار القرار تحویل فرمود رباعی وارسته شد از جفای خوان جهان ٭
شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان ٭ مانند صبا ز گلشن دهر گذشت ٭ چون گل دو سه روزه بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری المتخلص بفتاحی رحمه الله علیه مردی فاضل بوده و در اکثر علوم
صاحب وقوف بوده و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ میرزا بفضل و استعداد شهرت
یافت خصوصا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند نامه بنظم آورده و کتاب فیض
الاولیا و اسرار و خماری تألیف نموده و سخنان استادان و اکابر را تضمین در آن نسخه آورده
و این بیت از آن جمله است مکن اسرار خاص ای بنگ در عزان مکنون ٭ بهرکه بوی وفال خط چه حاجت
و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد و از ملازمت دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده
شهرتی نیافته و الا او از سخن وران معتبر است و مطلعهای او پیش الشعرا
مذکور و دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع او راست **مطلع**
آن ترک که صد خانه کمانش زنی انداخت ٭ سوی منکرم گفت خدنگی و نینداخت ٭ و چه زیبا گفته
شعر ای که وقت لاله ساغر خالی از می میکنی ٭ رفت عمر و داغ حسرت را دوا کی میکنی
شعر بسر بلبل های و هوی کن که بر خواهد پرید ٭ مرغ روح از شاخسار عمر تا کی میکنی
تو ای سر خیل سروران چه نامی ٭ ملک یا حور یا رضوان کدامی ٭ چو در بستان خرامی سرو نازی
چو هر گاه بر بالای بامی ٭ مراد از رخسار و زلف تست مطلوب ٭ امید و قوت جان در صبح و شامی
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک ٭ در پرده در نیکنامی ٭ گدای تست فتاحی مسکین
همی خواند قران احتشامی **ذکر کمال غیاث شیرازی علیه الرحمة و المغفرة**

مردی دانا و فاضل و مورخ و حکیم شیوه بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معارف ایران
شیراز و فارس بوده و شاعر پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار
او مشهورست اما منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و طریق اعتدال رعایت
میکند و او راست قصیده نوزده باب چنین که تعریف نموده و بغایت نیکو گفت **القصیده**

معشوق من که رشک مه و غیرت خورست | جانش فدا کنم که بدین پایه در خورست
در جایگی چو عقل مجرد مقدس است | در نازکی چو روح معلا مطهرست
از فرق تا قدم همگی در نخ سپیچ | و از پای تا بسر همه در زیب و زیورست
با دولت و سعادت و با شوکت و شرف | با عزت و کرامت و با زینت و فرست
همچون مه دو هفته بهر هفته ساخته | آن ماه بر سپهر آمده هفت کشورست
در شان فرق تا قدم او قصیده | گفتم چنانکه هر که شنیدش ثناگرست
بشنو که نازک و خوش و مطبوع و دلفریب | موزون و خوب و نغز و روان دلکش و ترست
اول چو شانه دست بمویش زدم از آنک | در نامه جمال تو توقیع بر سرست
فرقت یا عجب افق تیغ آفتاب | رخشنده چون بفرق همه برق و خنجرست
یا خط صبح ثانی و یا راه کهکشان | یا در شب سیاه شهاب منورست
جعد شکنج طره طرار اوست آن | کز نکهتش دماغ دو عالم معطرست
زلفت یا دو حلقه دو زنجیر یا دو مار | یا سنبل و دو خوشه دو عقرب دو پیکرست
یا صورت دو دال و دو میم و دو لام الف | یا هیات دو هندوی الدوز کافرست

یا دسته بنفشه و یا شاخ یاسمین | یا سنبل و قرنفل و یا مشک اذفرست
تاب و عتاب و دام و دلاویز و سلسله | شام و شب گره زده و طوق و چنبرست
یا چین بچین و پیچ بر پیچ و شکن شکن | یا تازه تازه بند و کمند معنبرست
از پشت تا کمر که و از روی تا بپای | یا سپر و قامتش بدرازی برابرست
بالای دوست یا بحقیقت بلای ماست | یا سپر و سرفراز و درخت صنوبرست
شاخ زرست و تیر خدنگ و نهال نخل | یا کشیده نیشکر و عود و عرعرست
شمشاد و شاد و در چمن نازک جهان | یا نارون روان شده یا سرو کشورست
یا قد و قامتت بگویم قیامت است | یا جان و عمر طرفه چه از عمر خوشترست
طوبی و سدره یا الف راست رایتست | یا خط استوا که بر دو ماه انورست
آینه سکندر و جام جهان نمای | یا قرص ماه و چهره رخشنده خورست
پیشانیت و لوح قضا صفحه قدر | یا نصف ماه جاده در زیر معجرست
ابروت یا هلال کاکمش بر آفتاب | نونیت یا نگاشته توقیع محضرست
روز و شبت و پیش و مویش باتفاق | ابرو و چشم او مثل طاق و منظرست
چشمت یا عیان دو سر صاد یا دو عین | جزعیت یا معاینه بادام عبهرست
یا خود دو ترک مست دو هندوی کج شکیر | یا مشتری و زهره زهرای ازهرست
گویی که که زیر خم طاق وسمه رنگ | چون شعری سهیل درخشان دو اخترست
مژگان دوست آنکه بقربان او روم | ها ترکش ز ناوک پران لب پرست

مسمار و خار و ناوک و الماس آبدار ... لرزان زبان مار و نی نیش نشترست
یا دلربا دو جبههٔ پیکان دلپستان ... یا صف زده دو رویه برابر دو لشکرست
گر ترکتاز غمزهٔ جادوش برده دل ... ترکش کجا کنم که بغایت دلاورست
بینی است در میانهٔ آن روی یا الف ... زیر دو نون و بر سر سیمی مصورست
یا نو شکفته شکل گل زنبقست باز ... یا توامان دو نایرهٔ مشک و عنبرست
یا متصل ز زیر دو طاق زمردی ... از سیم خام بسته ستونی دو پیکرست
انگشت احمدست که مه را دو نیم کرد ... یا بر میانه بر سپری تیغ حیدرست
یا عارضش نشانه ازان خال نازنین ... گویی که گشته آیت که بر روی اخگرست
یا از سواد ترک غلام حبش نژاد ... یا زنگیی که پادشه روم و خاورست
یا خسرو ختن که بلاد خطا گرفت ... یا هندوی که عرصهٔ چینش مسخرست
یا عکس نقش مردمک چشم عاشقان ... یا بر شکر مگس خود در بهرست
برگ بنفشه داغ دل لالهٔ بهشت ... یا بلبل سیاه و سپند بر آذرست
بر گرد درج درج لبش خال نقطه‌ایست ... از خط نسخ نسخهٔ یاقوت اشهرست
شیرین کنم حدیث لب اوست یا نبات ... یا شیر و سلسبیل و می و شهد و شکرست
قندست انگشت سمرقند زان دو لب ... یا آب روی نیشکر مصر و عسکرست
زان لب چو قند در عرق خجلت غرق ... از قند بگذرم که حدیث مکررست
چون پسته در تکلم شیرین شکرفشان ... چون غنچه در شکفتگی غنچ دلبرست

لعل و عقیق و فندق و مرجان جان ماست ... یا گوهری که تا بعرض حمله جوهرست
در ذره آن دهن سپرهوپت گویا ... آن ذره ذره چیست که از ذره کمترست
در ذره جای سی و دو کوکب کسی نیافت ... هنگام خنده از دهن او مسهرست
دیده نشان نداده هستی آن دهن ... یا نیست هیچ زانکه بغایت محقرست
کان لطیفه معدن لطف و مکان شکر ... یا چشمهٔ حیات و یا حوض کوثرست
دندان اوست خوشهٔ پروین در خوشاب ... یا در صدف چکیده تگرگ مقطرست
یا غنچه که وقت سحر پر ز شبنمست ... یا حقه که کان و میان پر ز گوهرست
یا نی زبان زبانهٔ شمعیست شعله زن ... یا خود زبان او که چو طوطی سخنورست
شمشیر برق و خنجر الماس آبدار ... یا رشتهٔ شاخ نازک مرجان احمرست
گوی زنق که در خم چوگان زلف اوست ... یا چاه یوسفست که دلها درو درست
آب معلقست بران قرص آفتاب ... یا خود ترنج و سیب صفاهان و بربرست
گویی هزار گردن جان زیر بار اوست ... یا طوق غبغب صنم ماه پیکرست
گوشیست یا شکفته گل از روضهٔ بهشت ... یا یک صدف دو نیم که از در توانگرست
آن در گوش سیم بناگوش ماه ماست ... یا عکس شعری و ید بیضای دیگرست
بسته گشت عقل در اوصاف گردنش ... کز سرکشی بلند و سرافراز و سرورست
دوشم سروش گفت که امروز این علم ... بر دوش اوست کش بر از حسن افسرست
در آستین بلورترست آن برآستی ... یا دستهٔ سمن که ز گلها نکوترست

شاخ بهار نیست بدین لطف و نازکی
در گردنم که دست مه مهر پرورست

آن پشت دست با سر انگشت دلرباست
یا شکل دم قاقم و پر سمندرست

انگشتهای اوست که دل می برد ز دست
یا ده قلم شکر که بر و فندق ترست

آن ناخنان نگر که بخون رنگ کرده است
گویی که نقش ناخنک سیم و پیکرست

یا خود شکوفه که شکفتست در بحر
یا نقش ابها که برا وراق دفترست

پستان اوست یا بمثل کوزه نبات
یا گوی زر که در خم چوگان زیورست

یا نازنین دو شیشهٔ سیمین پر عرق
یا خود دو نار نازک مرجان احمرست

در تن دل صنوبری تخت نازکش
آینه و آبگینه و پستان مرمرست

یا خود حریر چینی و کتان رومیست
یا پرنیان رومی و دیبای ششترست

چین قباست یا نه شکنهای آن شکم
یا جدول خورنق و دیبا روی مصدرست

یا چشمهٔ حیات و سرابیست موج زن
یا عکس چین مقنعه یا شکل بیزرست

نافیست یا نه نافهٔ آهوی نافه دار
یا پر نسیم عطر کلوکاره مجمرست

سوی میان اوست که گویی همیشه
کوه آنکه فربهست میان آنکه لاغرست

عضو نهانش درج عقیقست پسته
یا جوهری نفیس ندانم چه جوهرست

یا خود نشان سم غزال بهشت عدن
یا خود حکایتیست که نادیده باورست

گوهش میان کوبه زین چون نگه کنی
گویی که تل سیم روان بر تکاورست

سرخ و سفید شکل سرین لطیف او
چون خرمن گلست که در زیر چادرست

یا زنبق چیست آنکه ز پاکی و نازکی
لرزنده و سفید و گران و مدورست

رانست یا دو شاخ بلور گران بها
یا گردران گردن عشاق اندرست

زانوی او که تکیه تخت جمال زد
زانو زنان فرشته و غلمانش چاکرست

ساقست یا دو پستهٔ دندان نمایست
یا لوز پوست کنده مغز مقشرست

خواندم بساق عرش ز انرو که در صدف
گویا که لوح صنع خداوند اکبرست

پایش که هست ماهی آب حیوة حسن
بر بادبان زورق خوبی و دولت لنگرست

دستان سبز برد که بران پای بوس داد
خوشدل کسی که دولت آنش میسرست

خود را چو سایه در پیش انداختم بخاک
عشاق را براه طلب خاک بسترست

بر خاک کوی او ز رقیبان و عاشقان
هر دم قیامتست که دشت محشرست

همچون بنفشه زهر طرف صد هزار دل
مشتاق و زار و واله و مجنون و غم خورست

در کوی او کی آیم و در چشم او کجا
جایی که صد هزار چو قارون قلندرست

رفتار اوست یا نه خرامیدن تذرو
یا سرو و گل که بگذر باد صرصرست

گفتار اوست یا کلمات لطیف اوست
یا آب خضر بر نمک قند مضمرست

یا گفتهٔ کمال غیاث لطیفه گوست
کز چاکران خواجه سلمان و قنبرست

میری که هم بدست کرم بر جهان مهست
شاهی که او بتیغ دو سر بر سران سرست

مفتاح فتح و نصرت و مصباح داد و دین
مفتی شرع و قاضی باز و کبوترست

اعظم امام جنی و انسی که از علوم
مشکل گشای مسئله حل و آذرست

یعنی علی بن ابی طالب آنکه او / با مصطفی بحکم لحمی برابر است

قسام هفت دوزخ و سلطان هشت خلد / کز اصل و نسل فخر پدر و فخر مادر است

آن مصطفی خصال که از غایت کمال / زوج بتول و والد شبیر و شبر است

شیر خدای هر دو جهان کز دلاوری / در جای حیدر بیشه معنی غضنفر است

از قدر و جاه صاحب لا سیف و لا فتی / وز علم و فضل نایب محراب و منبر است

ای افتخار شرع که فرش شکوه تو / بر فاخران مفتخر از فخر افسر است

اخیار را رقوم جلال تو مقتدا است / اسرار را رسوم کمال تو مصدر است

هم عقل عالیت ز ندیمان حضرتت / هم سعد اکبرت ز غلامان اصغر است

تا باز کرد باز جلال تو بال قدر / مانند بیضه فلکش زیر شهپر است

با دانش تو عقل مدبر مدبر است / با پسند تو شرع معظم مشهر است

هنگام حرب ضرب شمشیر قاطعت / قتال قیس و قمقمه و عمر و عنتر است

شمشیر تو کشنده هشام مرد و اهل‌دار / بازوی تو کننده بار در خیبر است

راکب تویی و زیر رکاب تو دلدلت / برتر ز رخش رستم و شبدیز و اشقر است

گر از پی قرار تو در گردن قضا / نه حاجت بجوشن و خفتان و مغفر است

پشت و پناه دین از آن رو که تیغ تو / بر خصم غالبست و با عدا مظفر است

اعدای تو چو عتبه و بوجهل و بولهب / احباب تو چو مالک و مقداد و بوذر است

برتر ز آب خضر شد از روی خاصیت / خاک درت که تکمه تاج سکندر است

گردد تو پیر منکاوس و کیقباد / خاک در تو افسر شاپور و نوذر است

جمشید با علو جلالت کمینه ایست / خورشید با ضمیر منیرت مکدر است

با کمترین غلام تو از روی افتخار / قیصر مقصر آمد و کسری مکسر است

بر ذات تست دایره شرع را مدار / زانسان که چرخ بر نقط قطب محور است

لطف خدا و نور حبیب خدا را / ذات ملک صفات تو میراث مطهر است

تا ساغر از کف تو ننوشند نگذرند / گر ابن مریمست و گر پور آذر است

کی سر در آورد بسلاطین روزگار / آنکس که بر صفات شما مدح گستر است

شاها کمینه بنده بیچاره را بتو / امید فضل بیحد و الطاف بی مر است

آنکو بدل مخالف اولاد مصطفاست / محزون و بی نوا و اسیر و محیر است

شادی دوستان و علی رغم دشمنان / داعی غلام چاکر آل پیمبر است

دایم کمال فارسی از دولت علی / بر شاعران جمله آفاق اشهر است

صد ماه و مهر از افق طبع لامعت / صد بحر اخضرم ببر کلک اثمر است

در ساحری خزینه ذهنم مزینست / در شاعری حدیقه طبعم مشجر است

از باغ طبع می شکفد هر دم گلی / امروزم این قصیده نوباوه تر است

بکر قدام بتیغ سخن شرق تا بغرب / چون آفتاب شهرتم از بحر تا بر است

با این همه جلالت طبع و کمال فضل / حالم ز جور چرخ دگرگون و ابتر است

همچون زغن زمانه نزاده خسیس / با چون منی زمهر چه گه ماده که نر است

گویی مگر که از شرف و دانش و کمال   آنرا که حظ وافر و کام موفرست

امروز در زمانهٔ من هر کجا خریست   با قدر و جاه و سیم و زر و اسب و استرست

عیسی پیاده میرود و گون خر سوار   پیش خران به از دم عیسی دم خرست

اف بر این خران بگذار از ره خرد   افسون ز خر مخر که خر افسون خر خرست

وایضا له دلم ببرد چشم و ز جان ستاند باج   ز ترک دور نباشد تظلم و تاراج

ببرد خط تو از دلبران دهر بسی   ستانده خال تو از خسروان حسن خراج

اگر نه ابروی تو طاق قاب و قوسین است   چرا ست زلف ترا قد لیلة المعراج

کمان ابروی تو تا مرا بتیر زند   کمین گرفته ام و سینه کرده ام آماج

دلم ببرد ز تو شطرنج و نرد عشق امروز   ببرده است ز بوزرجمهر دل لیلاج

دوای درد دل خود نمی توانم کرد   که درد عشق ندارد بهیچ گونه علاج

کمال فارسی ار یکنظر بیابی از او   شوند جمله شاهان به بیت محتاج

ولد ایضا ای سواد دیده رخت احسن البیاض   دل چون کشنده ز حسن خداداده اعتراض

هر گه که دام زلف در آری بانبساط   بیرون کنی ز خاطر عشاق انقباض

با آن دهان حکایت کوثر نمیکنم   آب حیات به بود از چشمهٔ حیاض

جای ریاضت است سر کوی عاشقی   زانرو که کوی عشق بود جای ارتیاض

الفاظ چون ز انوار یافت اشتقاق   ایام عشق را نهادند انقراض

صوفی بهشت جوید و ما منزل حبیب   من کوی دوست خواهم و او روضهٔ ریاض

با ارتفاع عشق کمال غیاث ست   مجموع کاینات عبارت از اختصاص وایضا له

روی تو مطلع چمن آبروست حسن مطلع   زان همچو مطلع آنرا بنوشته دو مصرع

از بس غزل چو گفتی از قد قصیده خواندی   از فرق تا قدم خوان یک مثنوی مجمع

عارض بیان تجنیس ابروی نشان ایهام   آن زلف پیچ بر مه قطعه ولی مقطع

خوان در دقایق الشعر از گیسوان مسلسل   چین در حدایق السحر از چشمها ملمع

از بندهای انگشت ترجیع و هم مخمس   از دست و گوش واکردن ترصیع خوان مرصع

چون صنعت رباعی ز دست و پا نمایی   بنشین بتخت خوبی سلطان صفت مربع

این غیاث نظمت چه کمال دارد   فروش تو یی تخلص آورده مقطع وایضا له

ای طلعت تو از برج حسن طالع   شد کمترین غلامت سلطان چرخ رابع

با این کمال و خوبی تو صنع کردگاری   ذات ترا آفریدست از محض نور صانع

عقلی ولی مصور روحی ولی مجسم   آنرا که طبع باشد کی خواندت طبایع

گفتی قناعتی کن تا بوسه پیشانی   چون من که دیده باشد عمری بهیچ قانع

زین پیش عقل ما را از عشق منع کردی   تا دیده روی خوبت دیگر گشت مانع

هرگونه باده نوشید کامی ز خود کجا دید   هرگونه عشق ورزید عمرش گذشت ضایع

از غیاث شهرت در غایت کمالت   هم صورتش بدیعست هم معنیش بدایع

ولد ایضا جدا ز ما به ره تا جدا ز اصول   شراب نوش در آکن حکایت موضوع

بمن برقت شمع و بسوز مجمر عود   دگر ز چنگ و صراحی نگو بجود و رکوع

همیشه محتسب شهر میزند پستان ... چرا کند متشرع مدام نا مشروع

طبیب علت صوفی باده کرد علاج ... چه میشود اگر او در شراب کرد شروع

طلوع اختر بخت کسی که راج جنت ... همیشه بر مغانش باده کرد در جرع

غروب کوکب غم میشود ز چرخ دلم ... چو آفتاب که از برج جام کرد طلوع

چو کل رسید بجوش آید و عذر میار ... ز کاملان نه پذیرند عذر نا مسموع

کشود زلف و کربت و خواست تا بردل ... کرفتمش که پریشان مکن دل مجموع

شراب بر رخ خوبان بخور کمال غیاث ... که لطف طبع کند میل صورت مطبوع

گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف طبع بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز
دیگر بساطی افکندی و سخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب داد و به فروختی و از
کتاب جا با نامه سخن گفتی و مردم را به و اعتقاد بودی و او را رعایت کردندی و بهره ور
او را ازین باب مبلغی در آمدی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید از
چهار کانه که کدام یک بهترست گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون خانه نشسته است و این
چهار در دارد از هر دری که درایی پسلطان ملازمت توان کرد توجه کن تا قابلیت خدمت او
حاصل کنی از در سخن گمری از صد نشان باز پس شاهزاده دیگر باره پرسید که مولانا متابعان
کدام قوم فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی پسلطان ازین سخن بسیار خوش آمد و او را
اکرام نمود هر اینه هر کس را اندک ذوقی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین
میداند که او را بجهت فضول نیافریده اند **ذکر مولانا بدخشی رحمة الله علیه** از جمله فضلاء

در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ گورکان در سخن وری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای
روزگار بوده و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخن وری مسلم میداشتند و در مدایح
پادشاه قصاید غرا دارد و دیوان او درین دیار مشهور است و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت
و لطافت طبع او گواهی معتبرست و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است **شعر**

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب ... از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

زلفت طرهٔ تو همایون که آشیان ... بالای سپهر دارد و زیر پر آفتاب

وله ایضا

ای بدبختی چه غم چو در گذشت ... زبر و زیر اگر شود عالم

کین فلک بهر شبی ساعت ... ساعتی زیر و ساعتی زبرست

ذکر مولانا خیالی بخاری علیه علیه از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده
و سخنان درویشانه و روان دارد و دیوان او در ما وراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد
و این غزل او راست **الغزل**

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد ... از ره ورسم قدم داری و همت میرسد

از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش ... کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد

فرصت صحبت کن فوت از پی مقصود خویش ... حالیا خوش بگذران کانهم بفرصت میرسد

آخر ای سرگشتهٔ وادی هجران پیش ازین ... تشنه لب منشین که دریای رحمت میرسد

از ره غربت خیالی عاقبت جایی رسید ... هر که جایی میرسد از راه غربت میرسد

اما خیالی ذکر بوده در سبزوار از ولایت تون و بدیگفته
در جنب خیالی بخاری خیال او محالست **ذکر ابلغ الکلام بابا سودایی ابیوردی علیه الرحمة**

طبعی متین داشته و سخن شاعرانه و اصل بابا سودایی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل بوده و پیش سلاطین
و حکام او را محترم میداشته‌اند و بعضی برآنند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده بعد
از آن بسودایی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را عزت و حرمت
میداشته‌اند حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند
نوبت شکایت پیش سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و شوکت بودند و سران
ایشان از نزد سلاطین مقداری و جاهی بوده و بابا سودایی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالی آن
موضع معروف است و متعلق باولاد وی میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند
بابا قصیده‌ای در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و شاهرخ مذکور بضبط آن مردم
مشغول شد و بعضی از آن مردم را بجرو طوپس پراکنده ساخت و این مطلع او راست بیت
ملک ویران شود از جانی و جانی قربان ٭ وز قربانی بدمسیر محمد توقان ٭ و در ختم قصیده
در دعای شاهرخ سلطان چند بیت میگوید که فرصت و این غزل او راست بیت دیده از دیده خوبان بر گرفتن مشکلست
هر که ما را این نصیحت میکند بی‌حاصلست ٭ مولانا طالب در جواب چنین گفته الجواب

ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست ٭ نخل داغ فراقت همچو زهر قاتلست
هر چه بگریستم چندانکه آب از سر گذشت ٭ از پیت زان زود می‌آیم که پایم در گلست
ای هما بی دولت از ما سایهٔ جود وا مگیر ٭ نیر اقبال تو بر سر که باید قابلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم ٭ از غریق آنکس جدا آنکو بروی ساحلست
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت ٭ وه که تا روز قیامت این زبانم بر دلست

و مولانا طالب مناظرهٔ گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم نظم کرده
و شاهزاده او را صله و نوازش فرمود و او مرد معاشر و ندیم شیوه بود همواره با جوانان و ظریفان
اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال را برانداخت و مدت سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت
و بیکباری روزگار گذرانید و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و پهلوی
خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفونست نور الله مرقده اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان
بن شاهرخ میرزا پادشاهزادهٔ کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بود بعد از وفات پدر در مملکت
فارس بحکومت نشست بعد از واقعهٔ شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود
و او التجا بعم خود الغ بیگ آورد و بعد از قتل عبداللطیف بن الغ بیگ میرزا سمرقند تعلق بامیر
زادهٔ اعظم عبدالله سلطان گرفت داد کرم و سخاوت بداد و خزانهٔ الغ بیگ که عبداللطیف
میرزا از غایت خساست دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله همچو ابر بهار بر سائلان دیار
نثار نمود گویند که تا صابون بخش کرد قیاس اموال گر توان نمود بیت درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج
چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج ٭ روزگار دون که خسیس نوازست و کریم گداز یک
تفرقه در مجموع اوقات آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابوسعید میرزا بر او خروج کرد
بمدد کاری ابوالخیرخان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی شهر سمرقند با او مصاف
داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید میرزا شهید شد

طبقه سابع

ذکر منظور عنایت نامتناهی امیر شاهی سبزواری رحمه الله علیه

فضلا متفق‌اند که سوز خسرو و نازکیهای حسن و خیالات کمال و صفای سخن خواجه حافظ در

کلام امیرشاهی جمعیت ولطافت دارد اکثر ابیات که در ایجاز واختصار کوشیده که خیر الکلام ما
قلَّ وَدَلَّ **بیت** یکدسته گل دماغ پرور ؛ از خرمن صد گیاه خوشتر ؛ مولد ومنشأ امیرشاهی
سبزوارست وهو آق ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی واجداد او از اکابر سربدال بوده اند
واو از جملهٔ خواجه زادگان خواجه علی مؤیدست بعهد شاهرخ میرزا که کار سربدال در تراجع افتاد
او رجوع بشاهزاده بایسنغر فرموده وشاهزادهٔ مذکور را نسبت بدو التفاتی بودی وبعضی
اسباب واملاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا
بدو رد کردند واو را منصب تقرب وندیمی آنحضرت دست داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر
شاهی یکی از سربدالزادگان کشته بود بروز جانور انداختن وشاهزاده بایسنغر
روزی در الکای کهدستان هراة جانوری انداخت وچنان اتفاق افتاد که پادشاه وامیرشاهی
تنها یکجا ماندند وسواران در عقب جانور تاختند دران حال شهزاده روی بامیرشاهی کرد وگفت
پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده مردانه رفته امیرشاهی
متغیر شد وگفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را
باولیای پدر نتوان گرفت ومن بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود وسوگند یاد کرد که تا زنده
باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی ودر شهر سبزوار اندک ملکی
داشت بعیش وخوشدلی بزراعت مشغول شده ودایما فضلا ومستعدان در صحبت او بودندی
وسلاطین وامرا وحکام او را عزت وحرمت میداشتند وامیرشاهی مردی بود هنرمند ودر زمان
خود بانواع هنر نظیر نداشت وکاتب استاد ودر تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال ویست

بیت گر بچین نسخهٔ تصویر برند از بهشت ؛ خود چه باشد روی من در فن خود مانی را
ودر علم موسیقی بهره وعود را نیکو نواختی ودر آیین معاشرت وحسن اخلاق وندیمی مجلس
اکابر قصب السبق از اقران واکفا ربوده واین قطعه را بعضی بدو
منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر از بعضی نشاندند **القطعه**

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال ؛ چون من یگانه‌ای ننماید بصد هنر
گر زیر دست هر کس وناکس نشانیم ؛ اینجا لطیفه‌ایست بگویم من این قدر
بحرست مجلس تو ودر بحر بی خلاف ؛ لولو بزیر باشد وخاشاک بر زبر

وچون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهورست او را خود طرز غزل از اصناف سخنوری اختیار
بوده از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او نیست چند غزل ثبت شد **الغزل**

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور ؛ خوشم بخواری هجر ونگاه دورادور
بسی بپیش تو قدری نیافتم چکنم ؛ که شرمسارم ازین جست وجوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد وزار ونالانم ؛ زتاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست ؛ چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا ؛ به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

واین غزل را در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را
بجهت تصویر گوشهٔ گلستان از سبزوار باستراباد برده بودند **وایضا له**

تو شهریار جهانی ما غریب شهر توییم ؛ وطن گذاشته بیخان ومان ز مهر توییم

دوای دل نشود نوشش جام جم ما را ‌‌ ‌ که ناز پرور پیمانهای زهر توییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی میکش ‌ ‌ که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم
چو لاله خون جگر از نوبهار عارض تو ‌ ‌ چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توییم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی ‌ ‌ بپیت شهرت ماکز سگان شهر توییم

وله باز این سر بی سامان سودای کسی دارد ‌ ‌ باز این دل هرجایی جایی هوسی دارد
از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را ‌ ‌ کان مرغ که من دیدم زیبا قفسی دارد
هر کس ز ادا دل دارد بجهان چیزی ‌ ‌ ماییم و دل ویران آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من ‌ ‌ خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن ‌ ‌ کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

عمر امیرشاهی از هشتاد تجاوز کرده بود که در بلده استراباد بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و او را ببلده فاخره سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست وکان ذلک فی شهور سبع و خمسین و ثمانمایه و حضرت شیخ آذری و خواجه فخرالدین احمد مستوفی و یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر بهادر بحیله تخلص شاهی کردی چون دید که تخلص امیر الملک قرار یافته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود و قسم از هرچه رقم کرده عدول از آن محالات بعضی را شاهی میدیدند و بعضی را شاهی معین میکردند هرکرا هرچه داده اند مزیدی بران متصور نیست **بیت**

ندانم تا قلم چون رفت در رد و قبول ما ‌ ‌ همه کس زان شمار برسند و ما از ابتدا یتیم

اما سلطان عالی رای ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه **بیت** کلک او بد کلید مخزن جود ‌ ‌ تیغ او کارساز ملک وجود ‌ ‌ رایت جهانداری بعهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته و جوانان پردل نوخواسته تجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون بگوش نشنیده **شعر** آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج ‌ ‌ جمع آورد در حد چل و پنج ‌ ‌ از سلاح و ستور و اسب و غلام ‌ ‌ آنچه بروی توان نهادن نام ‌ ‌ پیش بابر خدیو پردل و داد ‌ ‌ خرج آن جمله بر طبق بنهاد ‌ ‌ حق سبحانه و تعالی او را سروری داد و با وجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود مع هذا خسرو درویش بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان باخبر دوست عطای او تا تاریخ ابرآذر بود و دل صاف و مختار را برار الماجه آنکه او پادشاهی بود صوفی و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از آن معنی متضرر میشد **بیت** ملک از شاه ظالم پر دل ‌ ‌ به ز مظلوم عاجز عادل **حکایت** کنند که بوقتی که شاهرخ سلطان در ری بجوار حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخی بود میل استراباد نمود و امیر هندوکه نویاقوت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در ان محل در استراباد بود بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر فحوای این آیت وَالسَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا شد چون او مردی درونکار دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی پادشاهزاده را گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاد

بزرگ زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش میکنی تحصیل ملک بتو اشتغال کن
والا با وجود این مردم همانا تو از ملک محروم خواهی ماند شاهزاده گفت کدام است آن مصلحت گفت
اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان از اسپ در نیاورند دوم آنکه بخشندگی
بافراط پیش گیر تا بآوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سیم لیساق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان
تا از تو امن باشند چهارم لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا جهت طمع شوم خود کار
ترا پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک بتو مسلم گردد و زنهار و هزار زنهار که این کارهای
مذموم را ترک کنی بر خلاف این قاعدهای پسندیده نمایی که اینها همه جهت ضرورت است شاهزاده
چون دانست که هندو که جهت بنای دولت او این سخن میگوید از و در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت
بدو استحکام یافت اما چون بدعت و قاعده مستمر شده بود فجاةً دفع آن میسر نمی شد
و مسلمانان از آن تدبیر خطای هندو که چند گاه در پریشانی اوقات گذرانیدند حقا که تدبیر آن
ظاهر من غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده و دراز
لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رافت بر بندگان خدا آفریده و در کوشش و توفیر خزاین

بیت: یاری جو فسانه میشوی ای بخرد ؛ افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ؛

القصه پادشاهزاده بابر میرزا یازده سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جای که روی آوردی دولت
مساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی زدند و امرای او اساس
سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بحیل سخاوت با وجود او خجل نمودی و از معنی او
معن بن زایده نبودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را

مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و هر ملک که روی آوردی باب
دنیا ور دندی و مطیع رای او شدندی و در عهد دولت او عراق از تصرف آل امیر تیمور بیرون
رفت و ترکمانان بر آن دیار مستولی شدند و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه و آن استیلا
از جهت شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا تعجیل بی یراق بعراق نهضت
نمود و جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافتند و شهزاده بابر را فرصت آن نبود که ترکمان
مشغول گرده عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق مستولی شدند و بعد از آن سلطان بابر
جهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق کلی و لشکر بیقیاس جمع کرد تا متوجه ممالک عراق
و آذربایجان گردد دران حال سلطان سعید سلطان ابو سعید میرزا در شهور سنه سبع و خمسین
و ثمانمایه از ما وراء النهر لشکر کشید و پیر درویش هزار اسپی و برادر او میرزا علی که والی بلخ بود
بقتل رسانید شاهزاده بابر عزیمت جانب ترکمان نکرد و از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان
ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از جیحون عبور کرده در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه
بلدهٔ محفوظ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان
دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی
شد و بزرگان میان ابو سعید میرزا و بابر صلح اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان
مراجعت نمود و دران سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بمنزل
رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نکردی و بفراغت روزگار
گذرانیدی و شاهزاده بابر اکرمی شامل خاص و عام و رافت و تواضع مالا کلام بود

وطبعی موزون وسخنی چون در مکنون داشت واین غزل شاهزاده بابر راست **الغزل**

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است ۔ وانکو دم از قبول نفس میزند نی است
این سلطنت که ما ز گدایی‌اش یافتیم ۔ دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
دانی کمان ابروی خوبان سپه چراست ۔ کز گوشه‌اش دو صد دل خلق در پی است
وارد بزلف او دل زنار بند ما ۔ سودای کفر و کافری و هر چه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار ۔ لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوه سخاوت وجود بدریغ بابری سخن فراوانست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان
قلعه اگره که گنجگاه اصلی بود مسخر ساخت بدره‌های جواهر نفیس پیش او آوردند بدره از آن یکی
از مخصوصان خود بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم
سر بدره بکشای که خراج اقلیمی درین بدره باشد جواهر نفیس گفت ای خواجه مقررست که درین گنج
جنس نفیس خواهد بود و بالاتر ازین ست که تو گفتی هرگاه که سر بدره بگشایم جواهر دلپذیر
به بینم دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر که نه بینم **بیت**
از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم ؛؛ چون فایده نیست نه بینیم و نه سوزیم ؛؛ بزرگان و حکما
مقرر داشته‌اند که بهترین سیرتی که در بنی آدمست کرمست و این شیوه پوشنده معایب آدمیت
بیت کرم خوانده‌ام سیرت سروران ؛؛ غلط کردم اخلاق پیغمبران ؛؛ اما کرم نیز طرفین است
چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنت مبدل میشود إنَّ المُبَذِّرِينَ
كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ هرآینه صراط مستقیم که اوسط امورست اختیار حکما و فضلاست

حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان [illegible] میگفت که الهاشمیُّ جوادٌ والمخزومیُّ
متکبّرٌ والتیمیُّ شجاعٌ والامویُّ حلیمٌ این حکایت را بعرض حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام رسانیدند فرمود که عجب مردی مکار است
این معاویه درین سخن غرض ومقصود بسیار دارد مدار کار قبیله قریش برین چهار فرقه است
آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند وهرچه
دارند بافراط وتفریط بخشند ومحتاج شوند ودرویش شوند وهیچکس در عالم مر درویشان خوش نیست
واطاعت فقیران مردم کمتر میکنند بدین جهت از حکومت وخلافت معزول شوند وآنکه مخزومی را
بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم شوند ومبغوض طبایع خلایق شوند
وآنکه تیمی را شجاع گفته غرض آنست که این فرقه جهت اسم ورسم خود را در معارک خوف وخطر
اندازند که مردم ایشان را پهلوان وشجاع گویند وبکلی مستاصل شوند وآنکه قوم اموی را حلیم نامیده
غرضش آنست که حلم چیزیست که هیچ خوف وخطر ندارد ومحبوب خلایقست میخواهد که او
ومردم دودمان او در نظر مردم مقبول ومحبوب باشند واز خطرات دور وبامر خلافت
نزدیک والسلام وچون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید وسد ممالک مشید
وقوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال بهبوط زوال کشید بوقتی که دلها بر دوام دولت
او قرار یافته وزبانها بشکرانه بی او ونعم گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی وتنعم وکامرانی شاهزاده
از مرکب زندگانی بمحفه فنا از آن جهان تحویل فرموده وماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه فلک انا
درگاه خسرو کرده دون پایه را بر سر کرده میخروشیدند وزاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند **شعر**

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ٭ ملک ایران را ز مرگ شاه ویران کرده ٭

آفتابی را فرو آورده از اوج خویش ٭ بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده ٭

آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود ٭ زیر مشتی گل بصد خواریش پنهان کرده ٭

نیست کار مختصر چون با حقیقت بنگری ٭ قصد خون شاه و خلق جمع ایمان کرده ٭

و چون شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود وجدان تعلق بدین خاکدان غدار نداشت مانند اولیا
آگاه ازین درگاه رفت **بیت** عاشقانی که با خبر میرند ٭ پیش معشوق چون شکر میرند **بیت**
هنگام رحیل میگفت زار ٭ از رفتن خویش آگهی دارد ٭ و وصیت فرمود و فرزند شاه محمود را با امرا
و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدسه رضویه بحلی حاصل ساخت و شاه
جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید تمسک جست و این ابیات میخواند **شعر**

جان بحق واصل شد و من بی جانان میروم ٭ گرچه دشوارست رفتن لیکن آسان میروم ٭

دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و رفت ٭ من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم ٭

صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من ٭ از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم ٭

نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرا نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ منوره سلطان الاولیا امام
الجن والانس سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شاهزاده نماز باقامت
رسانیدند و بجوار مرقد رضا در مدرسهٔ شاهرخی بر قبهٔ طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس از سلاطین
نامدار و خواقین عالی مقدار بعد از رحلت از دنیا این دولت دست نداده **بیت**
گر دو روزی متواضع بسر آری دنیا ٭ بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد ٭

حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دیندار را در آخرت مسرور دارد تاریخ وفات بابر بهادر را
عزیزی برین منوال گفته **التاریخ** شاه بابر شه که از عدلش ٭ عدل نوشیروان بدی تاریخ
بود راغب چو در سخا و کرم ٭ گشت تاریخ فوت او راغب **این تاریخ روشن ترست**
ناگاه قضا ز قدر پشیمانی ٭ بر خاک فکند تاج بابرخانی ٭ در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رحل
در سادس عشرین ربیع الثانی ٭ و از اکابر و فضلا که بروزگار بابری ظهور یافته‌اند از مشایخ محمد
الروسی المکاسی و مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و
قنبری نیشابوری

ذکر مفخر الافاضل مولانا حسن سلیمی تونی رحمة الله علیه

مردی فاضل و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیر
المؤمنین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون لولوی
جمله مداحان نظم نکرده و گویند او اصلا از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و ابتدای حال
عصاری کردی روزی براتی بر وجه زنی نوشت و آن عجوزه فریاد کنان روبه وی کرد و گفت ای مرد
این برات ناحق بگلیم که بر من نوشته گفت بگلیم سید فخرالدین که وزیر مملکت است پیرزن گفت ای
ظالم اگر من در روز عرض اکبر دامنت بگیرم تو گویی بگلیم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده‌ام حق تعالی
داند و این سخن از تو قبول کند و در نهاد سلیمی از سخن آن عجوزه درد پیدا شد و فریاد برآورد
گریبان دریده و حیران ساعت دوات و قلم در زیر سنگ کرده بشکست و توبه کرد یاد کرد که در مدت عمر
گرد عصاری و مردم خواری نگردد و بقبول صدقه فکرد حق تعالی که مقلب القلوب است او را
که وظایف تحت عصاران خونخوار تا بکار راکه شیوهٔ ایشان طبع نهال مسلمانانست ایشان

دروغ و بهتان از ین کردار به بگردانند و راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد شعر

تاکی این فعل سگی انسان شوای همتای دون
تاکی آزاری مسلمانان ای مسلمان شرم دار

متلف مال مسلمانان و نام الکفی الکفاه
دزد اموال شهان و لقب امین الدیار

و بعد از آن سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه معصومین علیهم السلام مشغول شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و درین تذکره مناجات او که بطریق قطعه گفته ثبت شد مناجات

الهی باعزاز آن پنج تن
نبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار
برآری بفضل خدای کردگار
یکی حاجتم را نمانی بکس
برآرنده آن تو باشی و بس
دوم روزیم را ز جای رسان
که منت نباید کشید از کسان
سیم چون برآرم اشارت بود
بالا تحاف بشارت بود
چهارم جنانم بیاری بخاک
کز آلودگی گشته باشیم پاک
به پنجم چو تن بکسلاند کفن
تنم را بحشی بدان پنج تن

وفات مولانا در ولایت جهان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه رضویه علیه التحیه در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه جنازه او به سبزوار نقل کردند و آنجا مدفونست ملک الفضلا محمد ابن حسام المشهور بابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوی است و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و قناعتی از خلق داشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حاصل کردی و خود گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوی بعهد خود نظیر نداشته و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول هاشمی او راست القصیده

ای رفته آسمان تو رضوان بآستین
جاروب فرش مسند تو زلف حور عین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بوی
خاک عرب ز روضه قبر تو عنبرین

از لعل آبدار تو ارواح را شفا
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین

موی تو سایبان قنادیل آفتاب
لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین

ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
خلق تو همچو خلق عظیم تو نازنین

ماه منیر مملکت آرای طا و ها
شاه سریر مسند اعلای یا و سین

چابک سوار شب رو اسری بعبده
کاندر رکاب او ز پی شهپر امین

عیسی عصمت قصر دنی در مقام قرب
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین

بابای مهربان بنی آدم و شفیع
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین

ای بر سر یکت بنا نهاده پای
آدم هنوز بوده مخمر بما و طین

ای ره روان راه جحیم اله را
شرع تو تا بروز ابد شارع و مبین

ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب
وی نقل برده رویت رویت ز ناظرین

ای مالک ممالک ایاک نعبد
وی سالک مسالک ایاک نستعین

رویت بر آسمان لعوک مه تمام
در باغ فاستقم قد سرو تو راستین

نام تو بر نگین سلیمان نهاده اند
بهر نفاذ حکم بخط زبور دین

فیروزی ممالک لا ینبغی نیافت
تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

و در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا این قصیده او راست

دل از شکسته و آشفته و پریشانست عجب مدار که در بند زلف خوبانست
بخنده گفت هلال ابروی ترا مانم بدان خیال کجش هر که دید خندانست
نسیم زلف تو بر گل بنفشه انگیزست عبیر خط تو بر لاله عنبر افشانست
بگرد سایهٔ مویت ز آفتاب رخت مهی نشسته و از عنبرین شبستانست
ز قید زلف تو گفتم مگر بپرهیزم کجا روم که دلم باز بستهٔ آنست
مرا بجانب گلزار و باغ رغبت نیست که روی خوب تو هم باغ و هم گلستانست
سواد چشم تو جان و دلم بیغما برد چو ترک مست سیه خانه جای تالانست
کمان ابروی شوخ ترا بهر گوشه ز کیش خوب که دارد هزار قربانست
کدام سرمه کشیدی که چشم بیخوابت بدان سیاه دلی چون چراغ تابانست
مگو که سرمهٔ چشمت که عین بینائیست غبار تربت و چشم و چراغ ایمانست
امام مصطفوی زینت آنکه از ره قدر مکان رفعت او ماورای امکانست
دوم علی و چهارم امام زین عباد که مقتدای زوایای چار ارکانست
پدر نبیرهٔ پیغمبرست و مادر او نهال نوبر بستان شاه ایرانست
قسیم تربت او گاه روی خورشیدست که خاک مرقد او به ز آب حیوانست
بگرد روضهٔ او چون کبوتران حرم همای سدره نشین راهوای طیرانست
سجود بر سر کویش محل مرضاتست که قبلهٔ در او سجده گاه رضوانست
بعفو و عفت و عصمت بعقل و علم و عمل بهر کمال که گویم هزار چندانست

اگر بمرتبه از عز و جاه می‌پرسی کمینه خادم سلمان او سلیمانست
بنه بکشتی او بر دو نوح چون دانست که ز آب قهر جهاز آنسب طوفانست
درون مطبخ فضلش خلیل هیمه کش است ز کیش خوب ذبیحش بطوع قربانست
شبان گلهٔ قدرش کلیم با قدرست رقیب ناقهٔ او صالح شتربانست
مهابت پدرش در جبین بدیده خصم جهان نمود که گویی که شاه مردانست
بروز معرکه از عکس برق شمشیرش چو ذره مشعل آفتاب پنهانست
ایا بلند جنابی که قصر هفت رواق سرای جاه ترا ششدرهٔ ز ایوانست
قبای اطلس قدر ترا ز غایت قرب ستاره تکمه مه نو طراز دامانست
سپهر ایوان سراپردهٔ جلال ترا مجاوران کمربسته حور و غلمانست
دران حریم که روح القدس ندارد بار ترا و جد ترا محرمی چو سلمانست
سخن بمدح و ثنای تو چون توانم گفت اگرچه طبع ثناگسترم سخندانست
بمدحت تو فرزدق بگفت بیتی چند اگرچه گفتهٔ او مدح بود مروانست
پس از وفات بزرگی بخواب دیدورا که در ریاض جنان تازه روی و خندانست
سؤال کرد که این منزلت بچه یافتست که منزل تو جهنم سعیر سوزانست
جواب داد که مسکین بکر غیدانی که حب آل محمد خلاص نیرانست
بدان قصیده که زین العباد را گفتم عطای من ز کرامات بهشت و غفرانست
مرا که سینه مخزن محبت تست بطوع بندهٔ فرمان تو دل از جانست

غبار تربت چپان اگرچه باد ببرد   کنون بمدح تو ابن حسام حسانست
بدین قصیده مرا از تو چشم الطافست   وزین قصیده تمنای بنده احسانست
ز فیض شبنم فضل تو نیستم نومید   که ابر جود تو بر خاص و عام بارانست
اگر ز پرتو خور کلبه شود روشن   کمال چشمه خورشید را چه نقصانست
مقدسا بصفات جلال آن معصوم   که مدحت و شرفش هفت سبع قرآنست
بحب زین تو ایمان من مزین شد   ولی ز کسوت تقوی هنوز عریانست
بآب و روی محمد صلی الله علیه وسلم که باب جده تست   بمادر پدر تو که خیر نسوانست
که هر گناه که کردم بفضل در گذران   که عفو و مغفرت و رحمت فراوانست

وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه من الهجرة النبویة صلی الله علیه وآله

ذکر مولانا عارفی علیه الرحمه

مردی خوش طبع بوده و مداح ملوک روزگار و امرا نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهورست مالابد حنب امام نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر بایسنغر خواجه پیر احمد بن اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج نموده و این غزل او راست الغزل

ز غمزه جادوی تو چون دید اشارت   نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن   درویش نوازیست کل محل امارت
دیرینه سرایست جهان دور ز شادی   وین کهنه سرایست مبرا ز عمارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز   در مذهب عشاق چو اینست طهارت

گر عارفی دلشده را بنده شماری   از صدق دعاگوی بود در دو نشانت

ذکر مولانا جنوبی رحمة الله علیه

مردی خوش گوی و ظریف طبع بوده اصلش از اندخودست اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار با او خوش برآمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین بن امیر فیروزشاه بدو گوشه خاطر مرعی میداشت و طبع او بجانب هزل مایل بودی و بیشتر شعرا را جو گفتی و حافظ تربتی را بجهت هجای رکیک گفته که نوشتن آن از ادب نیست و این غزل او راست الغزل

گفتمش عیدست از رخسار و ابروی ماه عید
گفت آری روشنست این حال پیش اهل دید   گفتمش از چیست ماه نو چنین شکل نما
گفت میکرد و ز شرم ابروی من ناپدید   گفتمش غوغا بشام عید زان ابرو چراست
گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید   گفتمش در وعده وصل تو اکنم سالیست
گفت بیا این گدا در کوی ما خواهد دوید   گفتمش تا ماه دیگر بر جنوبی نگذری
گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه

از جمله شعرای متین است بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داد و همواره بناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت در انگاه داشت میفرمودند و او قصاید غرا دارد در مدح خاقان کبیر شاهرخ بهادر انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای دولت او در مدح سلطان بایسنغر او راست که بعضی از ان سخنان نوشته میشود ابیات

بتی که رونق مه برد روی رخشانش
ز پسته تنگ شکر برد لعل خندانش   شکست رونق یاقوت و آب لولو برد
ز موج تیزی بازار در و مرجانش   صبا بطبله عطار را ز انجمنت ماند

که مایه دارد از زلف عنبر افشانش — بگرد آن لب جون نوش خط اخضر بست
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین احمد مستوفی رحمة الله علیه

حکیمی صاحب فن بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین
فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا
و طب و تواریخ مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبود خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان
ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه و جد او
با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از فضلا
و مستعدان باستفاده علوم مشغول بودند و یکهزار جلد کتاب خواجه جمع نمود از فارسی و عربی
و غیر ذلک و آن کتب بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی
بغیر از صید بخته دانی کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند چیزی نگذاشت امرای اطراف
و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آن مال صرف و خرج طلبه
و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان او نادره زمان و مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب
حکمت شعار مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو
استفاده نمودی و الیوم حق گذاری بجای آورده و صله رحم تازه میدارد و جانشین خواجه است
و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه اضعاف آن درس و افاده مهیاست

بیت

زنده است کسی که در تبارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛

و چون با وجود فضایل
خواجه از جمله شاعران مملکت و دیوان شریف او مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار

واجب نمود قصیده و قطعه و رباعی ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت
حضرت امام الجن والانس سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا در چرخیه و زیبا فرموده است

القصیده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب — وز پرده‌های دیده شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو نرگس شوخ چشم — پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ زر نگار — صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام — چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان — پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نموده صفریست در عدد — حیران شده محاسب عقل اندران حساب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر — طفلان چرخ زو شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران — میل غروب کرده باهنگ اقتراب
رفته بغرب بیرق براق زنگ چرخ — چون تیغ تهمتن بنهانخانهٔ قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو — یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا به ثریا همی رسد — افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی — تا گرد سپر فکنده چو نیلوفرش بر آب
کف الخضیب نصرت رایت فراشته — بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عقد پرن ز ثور رخان مینمود راست — کاندر میان سلک گهر لولوی خوشاب

عیوق ازان غریت براوج تاخت رخش / کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب
هم سلک باهم از پی آنند شعریان / کین سیم ناب باشد وآن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک / با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
ببریده غفر رشته پیوند از بدن / زانرو درست گشته بکالش اشتاب
رامی کمین گشاده برگرگپان جرخ / وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش / کرده شهاب پهلوی شیر ثریان کباب
گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست / کاجب بود بصحبت نا اهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع / هر گوشه گشته برق زنان برق شهاب
در پرده سحر کمر اجرام مستتیر / جون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک ز خوشه پروین گهرفشان / بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سرخیل اصفیای کرم که ذات او / ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق / تمکی طالبی پیمبر هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر / کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی رضا / خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال / واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار / واختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
آب از حیای بر نوالش در ارتعاش / واتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب

با علم او زمین نزند لاف از درنگ / با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد ازو نسیم ولایت دماغ جان / آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام / بحر کرم ز فیض کفش یافت انشعاب
شاهان نهند روی نیابت چو بر درش / خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
از تاب قهر اطلس نه توی چرخ را / حاصل همین بود که گدازد ز ماهتاب
پرد پر چون ز فصاحت کند سؤال / مفتی کلک او بافصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع / زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
خواهد دلم شاه بطریق خطاب گفت / بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل / وی والی جهان ولایت بجد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون / کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ایزد بدست لطف رسانیدت به پایه / کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب
ملک کمال قدر تو ای شاه ایمنست / از دست برد حادثه وز پای انقلاب
در علم انبیا و در اسرار اولیا / هم وافر النصیب و هم کامل النصاب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت / هر دم ز خون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف / گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین انبساط / کج پشتکان کین تو در تیه التهاب
گشته عقاب عنف تو چون تیر چاره‌گر / بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

[illegible] زود واری شه کین تو خصم را — بر سر ز غصه دست زنان باد چون ذباب

[illegible] رنج چه هلاک کند حاسد ترا — آری به عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد — پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب

[illegible] شیر مردی تو چه تاب آورد کسی — کز بیم شیر بره شود زود توان و تاب

ور زین کسی که غیر تو دانست پیشوا — گویی گناه باز نبخشند از ثواب

افلاک را مدار از آن روی شد که هست — یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب

کاه شدن جناب ولایت شعار را — بود آفرین سخن سخن عترت و کتاب

دریا دل سپهر جناب توئی که هست — بحر محیط با کف جودت کمی خلاب

ماند ضعیف و تو سلطان کامران — ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب

[illegible] که تافت از همه عالم رخ امید — زین آستانه روی نتابد به هیچ باب

وله ایضا پیش تیغ تو خم کردن تسلیم قضا — حکم نتوان تافتن از حکم قضا

[illegible] عشق آمد و بگرفت همه ملک وجود — شکست اینکه قضا آمد و شد تنگ فضا

ای ز جام طرب دیده چو نرگس در خواب — بشنو از مرغ سحرخیز که الوقت مضا

گر شود دولت دیدار میسر روزی — عمر بگذشته دگر باره توان کرد قضا

[illegible] سپهر سعادت که طلب میداری — نیست فرخ صحبت سپید شرف الدین رضا

[illegible] ایش کند اجرام فلک را برتر — وانگه گلگشت کند احکام قدر را امضا

و خواجه را بعد از اندک مدت عمر به هشتاد و سه رسیده بود و از صحبت اغیار [illegible] گلدان [illegible]

[illegible] رجید و بعون [illegible] جاوید فرامید فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه تجرد که [illegible] از برکت اولاد و احفاد محروم [illegible] بکلی الغصه سعادت و شقاوت ایشان مصون **شعر** غم فرزند و نان و جامه و قوت — باز دارد ز سیر در ملکوت — که غذایی که مایه هوس است — که دهانکن ترا غذای بس است

و خواجه را جمعی از مصاحبان تا اهل [illegible] سالات میکردند در معذرت ایشان این قطعه انشا نمود **القطعه**

همدمی یک شب با من [illegible] سخن — کای تو آگاه از رموز چرخ و سپهر آسمان

هم باستحقاق [illegible] فضل [illegible] — هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع که راست چرا [illegible] قطع — چون مسیحا رشته پیوند زا بنای زمان

عمر در کنج تجرد گذران دیگر کهست — محنت آباد تا هل خانه امن و امان

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ — تا بروی زن نخندد چون چراغ خانه دمان

گفتمش ای شمع راست چشم جان افروز بخش — وی خرد را گوهر ذاتت همی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکو خواهی است — آری از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان

لیک اندر مذهب آزادگان کوی عشق — ناتوان چون سرو بودن پیشه آزادگان

حیف نبود غنچه سان بر پای خود بستن گره — چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان

وصل زن هرچند باشد نزد مرد کار بحری — روح و راحت الکفیل و عیش و عشرت الضمان

لیک باد وضع صحبت زن بگیر و از آنک — من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

و این رباعی نیز هم از خواجه است **رباعی** بوی دم عندلیبان چو گل خرم باشد — بدبخت چو خار شد و سرکش باشد — از صحبت گل خار از آتش برهد — از صحبت خار گل در آتش باشد

ذکر امیر حسین شهلابادی علیه الرحمه

انواع فضیلت و حسب و نسب بسیادت باهم ضم داشت و نزلا با دار اعمال جهت و امیر یمین
الدین مردی ظریف و خوش‌گوی بوده است با مولانا کاتبی و علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند که
جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجرهٔ مولانا کاتبی میفرمودند امیر یمین الدین در بدیهه این قطعه انشا کرد
اگر کاتبی که کس در سخن ؛ بلغزد بر دو دق نگیرد کسی ؛ شتر حجره را گر نکو گفت لیک ؛
شتر گربها نیز دارد بسی ؛ و امیر یمین الدین را در مثنوی طبع فیاض بوده و چند کتاب مثنوی
پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و دهستان عقل و عشق که
آنرا بسوة الطالبین موسوم ساخته و قصهٔ فتح و فتوح و غیر ذلک بسیار خوب گفته و او راست این غزل

دیده آیینهٔ روی تو چو دیدن گیرد ‌‌ — از تحیر ز مژه آب دویدن گیرد
باز گر بخت خیال تو ز چشم بخواب — میرود اشک که او را بدویدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم — شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
گر رسد شادی وصلت بامین بکفتی — چشم جو دکه ورا روح پریدن گیرد

ذکر درویش قاسمی رحمة الله علیه مردی اهل طریق بوده و شاعر متین گوی و خوش صحبت
و بجهت انقطاع و فقر زده بجانب اهالی مناصب نمیگردی و در بند نام و شهرت نبودی
و تحقیق دانسته بود که اَلشُّهْرَةُ آفَةٌ وَالْخُمُولُ رَاحَةٌ در میان تون صحبت کردی که نام
گلخنت و از بوستان و دبستان فراغت داشتی که نزد دهقان نامش گلخن و پیش تن پروران
ابهشش گلشن است و درین باب گوید بیت از همت بلند نباشد که قاسمی ؛
شهر بهری گذارد و قانع بتون شود و این غزل او راست باز م بجعد زلف تو دل پای بند شد

مرغ هوا اسیر بدام کمند شد — گلنار چهره چو که برافروختی بناز
خالت بگرد آتش سوزان سپند شد — ایام هجر روی خود از ما مکن سوال
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد — دلرا که بود معدن عقل و مجال هوش
راهش بموی وشی زد و جایی گزند شد — این قدر و منزلت نه بگو دیافت قاسمی
از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المعروف بشریفی
مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی
و معما و در شعر و شاعری مکمل بوده و در مدایح شاهان بسیار کوشیده بتخصیص در مدح شاهان
بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده است و او راست
مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمدی گفته است بیت
در وقت تبسم لب جان پرور دلبر — چون رشتهٔ آلیست بروی دو گوهر و این غزل او راست

وصل یار من ز عمر جاودانی خوشترست — لعل جان بخش ز آب زندگانی خوشترست
زلف او را چون بسر فتنه است در دور قمر — با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست
در تعلق هر رگ جانرا بدوانی بود — پاکبازانرا بدلبر میل جانی خوشترست
گرچه پیغام نسیم صبح با یاران خوشست — درد دل گفتن بمهرویان زبانی خوشترست
عاقبت کانعیت باقی جدا نیها در دهر — ای شریفی گر توانی بی نهاری ندانی خوشترست

و این بیت نیز بدو منسوب تویی کان نمک ما شور بختان — خدا این داد ما را و ز تو آن
آنملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب ایشانرا باسکندر

بتلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است بروزگار سلاطین ایران و توران همواره شاهان
توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایات بدخشان تعرض نمیرسانیده‌اند و از ملوک بدخشان
بملازمت و تردد قانع بوده‌اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استقرار یافته بود سلطان
سعید ابوسعید کورکان چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن
مملکت را نیز داخل تصرف خود سازد باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر تا
و آن مملکت را مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرموده در شهور
سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم ابوسعیدی بدرجه شهادت رسیدند
و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع و قصد آن خاندان بر ابوسعید میرزا
مبارک و میمون نبود و وبالی درست کشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید شعر
مکن بد بمردم که کی فربی ❊ ز چشم زمانه بخواب اندرست ❊ بویژه نهانا نقش بیژن بهنوز
بزندان افراسیاب اندرست ذکر خواجه منصور قرابوقه طوسی رحمة الله علیه
مردی خوش طبع بوده و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ میرزا بملازمت علاء الدوله میرزا
اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بجلداری بولایت بزرگ فرستادندی و او
شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط
کردی و مردی ندیم شیوه بود از اعیان ولایت طوس بود و اصحاب دیوان
شاهرخی او را یا از حساب بر گرفتندی و این غزل ورا است الغزل ای چشم خوشت بلای مردم
در چشم منی کجای مردم   مردم تو بچشم در نیاری   چیزی دگری ورای مردم

از بهر نشستن پر و قدت   چشم آب زده سرای مردم   چند م کشی و زنده سازی
آخر تو نه خدای مردم   منصور ز غم بمرد دارست   از جور تو و جفای مردم
گویند که چون خواجه منصور این غزل را پیش مولانای فاضل اقضی القضاة عبد الوهاب طوسی
که سر خیل فضلای روزگار بود بر خواند و مولانا را با او طریق مطایبت بودی مولانا
گفت من نیز یک بیت دیگر بر این غزل الحاق کنم و این بیت بگفت بیت
یا رب تو مرا حکومتی ده   تا من بدهم سزای مردم   و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین
و امرا رسید و چون خواجه منصور را سوء المزاجی با مولانا به نجهت دست داد این قطعه را در حق مولانا
گوید القطعه قاضیا بر سر قیمانی   خورشان بیخ زری کرشیشی   گفته آفتاب شرع منم
آفتابی ولی یتیم کشی   وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بود و او بعد
از واقعه شاهرخی دیوان محمد خدایداد شد و در مهمات مشار الیه مدخل نمود و اختیاری ایالتو اصف
او را دست داد و چون امیر محمد مردی مجنون بود در ثانی الحال بر خواجه متغیر شد و او را بند فرمود
و مبالغی بعصا در او از وی ستانید و در زجر و تعدی آن جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب
مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت
رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت   قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد
امیر محمد بیالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح او برادر مؤلف این
تذکره امیر رضی الدین علی طالب ثراه پرسید که حال خواجه منصور چون شد در ان
شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت با امیر محمد خواند بیت

منصور زغمت بمرد و راست   از جور تو و جفای مردم   حقا که خواندن این بیت از لفظش
مقبول تر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی قابل و فاضل بود و نزد سلاطین مقداری داشتی
و در شجاعت و مردانگی منظر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی واین غزل او راست بحکم

بابر سلطان میکنی جور و جفا جانا مگر باشی که   ای که این هم بر سر غمهای دیگر باش گو
تاوکم در سینه و در دست تیغ آری بقتل   سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
با خیالش ساقی در منظر جان خلوتست   نیست محجان محرمی آن خیز بر در باش گو
عاشقان را جون میسر نیست در عالم مراد   دولت وصل بتان هم نا میسر باش گو
خاکی تا آب و باد و خاک را باشد دوام   سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه   از جمله شعرای خراسان جون او کسی مثل گوی
شروع نموده و امثال عوام را نیکو گفتی و مردی خوش طبع معاشر بود اما قیمتی عوام را در
خواص نیست مثل ایشان مثل ایشان باشد مصرع اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی
و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست و مطلعش اینست که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو   واین غزل نیز او راست

انکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد   عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
انکه چون سرو قدش در چمن روح نخواست   با من دلشده بنگر که چها می آرد
عالمی را بسخن سوخت ندانم کان شمع   این همه چرب زبانی ز کجا می آرد

ثمره باد صبا پر مه خاک در تست   میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی   روی اخلاص بمحراب دعا می آرد   واین مطلع
او راست   صورت یا خیال میانت بچشم ما   ای سرو راست گوی میان تو و خدا
و مولانا در مقطعات و مثنوی نکوشیده و درین باب این قطعه او راست   القطعه
همچو طبع لطیف خواجه کمال   غزل بد نمیتوانم گفت   گر بگویم قصیده باکی نیست
من خوش آمد نمیتوانم گفت   و مولانا طوسی بعد از وفات بابر بهادر با آذربایجان و عراق افتاد
و امیرزاده جهانشاه و پیر بوداق او را تربیت فرمودند و در خدمت ایشان دیار بسر برده و در خطه
تبریز می بود تا این روزگار در حیات بود و الیوم مینمایند که در گذشته است   بیت
او نیز گذشت ازین گذرگاه   وان کیست که نگذرد ازین راه   اما میرزا جهانشاه بن قرایوسف
پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده و پسر دار را به بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد
بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ میرزا در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان
بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان و نکبت سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه
عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ بهادر بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد
و ترکه بعهد او سلطان شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا برانند که در روزگار
اسلام از و بد اعتقاد تر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور
اقدام نمودی و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر میل استراباد
و خراسان نموده و با امیرزاده ابراهیم بن میرزاده علاء الدوله در بیرون شهر استراباد مصاف داد

و ظفر یافت و الکش الوس جغتای دران حرب بر دست جهانشاه بقتل رسید و آن حال که
جغتای را چشم زخم و شکستی بود جهانشاه تخت هراة را مسخر ساخت و قریب شش ماه در دیار
خراسان حکومت کرد در اثنای آن حال بر فحوای کلام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
نسیم اقبال از مهبا مال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خسرو فریدون
دم جمشید حشم ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی ظلال سلطنته که امروز خلافت
بقدم آنحضرت آراسته است از خطه مرو و شاهجان خروج کرده و براه نسا و باورد لشکر بجانب
استراباد کشید و با میر حسین بیک ساغلوق که از جمله قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود
مصاف داد و بهمان دست بردی که جهانشاه با الوس جغتای پیش برده بود بضرب شمشیر جهانستان
خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمان انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان و سپرداران نامی جهانشاهی
از تیغ گوهربار آن خسرو نامدار منشور غزل قضا بر خواندند و حسن بیک لوا قربای او را عوض قصاص
امرای جغتای بشمشیر فنا گذرانید و همانا در مفاخرت سبزوارست که در باره مساعی جمیله
عالی خود بدین ابیات شاهنامه مترنم باشد **مثنوی** اگر من نرفتی بمازندران ؛؛
بگردن بر آورده گرز گران ؛؛ که کندی دل و مغز دیو سپید ؛؛ کرا بد ببازوی خود این امید
و سلطان الغازی دران حال سدی شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب
و ملول شده ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه هراة بانکبتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود
و بضرورت با ابو سعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استراباد قرار
یافته و جهانشاه از دامغان میگذشت و چون اقربا و متعلقان ملتفت نمیگشت و شاه عالم

سلطان حسین میرزا او را کالعدم تصور میکرد **بیت** زهی لطافت دولت زهی مراتب و جاه
که داد حضرت عزت بعزود دولتشاه ؛؛ خدا که بر فقیر و غنی و دولتمند و مستمند دعای دولت
این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش وجودی کدام کس از
خاندان سلطنت فتح بنیاد ترا که نمودی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات و مقامات
این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تبارک و تعالی و چون جهانشاه محمد ولد
بعراقین رسید حالت او در دلها کمتر شد و از غایت غلظت و حرص قلب با ولد خود پیر بوداق
دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلطنه بغداد نهضت نمود و
جهانشاه بقصد فرزند عزیمت بغداد فرمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره نمود و درین محاصره
این ابیات بفرزند نوشت **مثنوی** ای خلف از راه مخالف بتاب ؛ تیغ مکش که منم آفتاب
شاه منم ملک و خلافت مراست ؛ تو خلفی از تو خلاف خطاست ؛ غصب مکن منصب پیشینه را
غصب و انیت در آیینه را ؛ **پیر بوداق در جواب پدر نوشت** ای دل و دولت بلقای تو شاد
باد ترا شوکت و بخت و مراد ؛ تیغ مکش بر رخ فرزند خویش ؛ رخنه مکن گوهر دلبند خویش
بخت ملکی دم خامی مزن ؛ من ز تو زادم نه تو زادی ز من ؛ شاخ مکن علت بستان بود
نخل جوان زینت بستان بود ؛ خطبه بغداد بمن شد تمام ؛ کی دهم از دست سبو دادی خام
چون تو طلب میکنی از من سریر ؛ من ندهم گر تو توانی بگیر ؛ پیر بوداق جوان و پر دل و کریم
و جهان شاه جهاندیده و مدبر و پر کار و فهیم **بیت** کو زن جهان گرچه باشد دلیر ؛؛
نیارد زدن پنجه با ببر و شیر ؛؛ بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود بهیچ صورت اتفاق

دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه در فرط گرما در آن نواحی زیر دستان و رعایا و لشکر را
معذب میداشت کار بجدی بجا میدکه فرزندان لشکریان در گهواره از گرما ضایع میشدند
و مردم پسر را بها میکنند و در آنجا میخریدند و در درون شهر بغداد از امتداد محاصره قحط خوراک
و ماکولات و ذخایر اهل قلعه تمام شد و پیر بوداق عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای صلح
محمدی بیک که او هم ولد جهانشاه بود از خلاصی پیر بوداق دست تسلط او دگرباره اندیشه مند شد
و پدر را بران آورد که در قتل پیر بوداق بخاموشی رضا داد و در نماز پیشین روز پنجشنبه چهارم ذی
الحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر در شهر
بغداد در آمدند بوقتی که نیم روز بود و پیر بوداق غافل نشسته بسر او رسیدند و آن جوان جهان
و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند **قطعه** خاک بر سر جهان فانی را که ز بهر دو روزی بنیاد
قصد خون پسر کند والد / وز قفای پدر پسر دلشاد / آن برادر که قاصد جانت
ملک الموت دانش نی همزاد / از قرایب غریب نیست بدی / بود خویش چنین بود زاید
آبای علوی و امهات سفلی که موثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری چنانکه تمامی موالید
در مهد غربت به نبات چنین پرورند و آخر بنکول حرمان پایمال حوادث گردانند فریاد ازین پدران
فرزندکش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب این غلیظ آبا و آزرمست و نه در دل رحم
این برادران شرم اخوان الصفا رفت بیدوازده قناره ده و این شهر بند کبود را بحقد برادران حسود سپرده
مثنوی عجب درمانده نیکو بیندیش / میان این همه بیگانگان خویش / نه دیدی ناقصی را نام خواهر
حسودی را لقب کردی برادر / برادر خیز از بنیاد جر مطلب / چراغ صومعه از دیر مطلب

پیر بوداق

پیر بوداق رکنی بود از ارکان دولت جهانشاه قصد فرزند نمود بتخصیص چنان فرزندی که
در دنیا سبب نقص دولت جهانشاهی شد و بر و آن فعل مبارک نیامد و دولت او برگردید و از
غایت حرص و آز و جود و همت ممالک طمع کرد و دیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر
حسن بیگ است لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیگ در دره کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه
راند و او را با اکثر فرزندان او و امرا و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف
دود نکبت بر آمد و روز دولت ترکمان بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه
و جهانشاه هشتاد و پنج سال عمر یافت سیزده سال به نیابت شاهرخ میرزا در آذربایجان سلطنت کرد
و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال
پادشاهی راند جهان شاهی بکسی نمی پاید تا عاقبت بر دو جهانشاهیش نمی نشانند شاهی
جهان خورسندی و قناعتست خوشدلی کاین خردش هنا عناست **شعر**
گیرم که روزگار ترا پیر میکند / آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم قرون شوی چو سلیمان بملک و مال / با او وفا نکرد جهان با تو کی کند
ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری علیه الرحمه مردی صاحب نسب بود و طبعی لطیف
و اشعار دلپذیر داشت و بعهد سربدال و خواجه علی موید آبا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد خاقان
کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوایی سبزوار
که از اعظم نواحی خراسانست بدان سید شریف النسب متعلق بوده و او از سادات عریضی است
بر صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه

خواجه غیاث الدین پیر احمد سید را جهة تقصیری مقید کردانیده ومدتی در بند بود وکسی از روی اخلاص
پروای استخلاص آن سید مظلوم نداشت وبصدر رفیع ووزیران این رباعی فرستاد **الرباعی**

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر ‌ ‌ مانند هلال حلقه در کوش تو بدر
بی پا خنک شدست در شهر هراة ‌ ‌ زنجیر من وکلاه نوروزی صدر

وامیر وکیس صدر مردی خنک بود وهشتاد روز پیش از حمل کلاه
نوروزی بر سر نهادی وآن کلاه در شصت سالکی بر سر او چون برف تودی که بر قله کوه نشسته
بودی وامیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیارست اما جواب قصیده خواجه خسرو را که مطلعش اینست میکوید
کفته **وله** ما بسته دردیم دوا را نشناسیم ؛؛ ما تشنه دردیم صفا را نشناسیم ؛؛ جواب آن
فرموده **ایضا** تا چند پرستی سر و پا را نشناسیم ؛؛ خود را نشناسیم وخدا را نشناسیم

وسید شرف الدین بروزکار حکومت امیر بابا حسن قوچی بر دست مولانا زاده که مبتلی بناپود بران
مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست وخمسین وثمانمایه

ذکر حافظ حلوایی رحمه الله علیه بروزکار شاهرخ سلطان یکی از شعرای متین او بوده ودر سخن
شهرتی داشت واین غزل اوراست **الغزل**

ای بقدت حله پیرا فرازیم ‌ ‌ وقت نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سک از در مرا ‌ ‌ من سک کوی تو ولی تازیم
باخته بودم بتو نرد مراد ‌ ‌ داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلواییم واز کمال ‌ ‌ معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی علیه الرحمه شاعری خوشکوی بوده است واو در اصل ترشیزیست
ودر روزکار دولت ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافته وشهرت کرفته قصیده را متین میکوید ودر مدح سلطان
مشار الیه قصاید غرا دارد واز انجمله در جواب خاقانی این قصیده رنکه اوراست **مطلع قصیده**

شب از افق باز از شفق یاقوت حمرا ریخته ؛؛ کردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

وافاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح مینهند ومولانا طوطی مردی ظریف ونیکو منظر بوده وبا وجود
شاعری در فضایل دیکر وقوف یافته ودر علم طب شروع داشت واین بیت در حق مولانا بدیهی بکار برده است
وله هر یکه بینیت بدیهی عاریت ؛؛ طوطی منم وترا عجب منقاریست ؛؛ در حدود سنه
سبع وستین وثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس تن بروضه اوج عزت طیران نمود
وبوقت رحلت این غزل کفت ووصیت کرد که بر قبر او کتابت کنند **شعر**

وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد ‌ ‌ طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب وستم یار کشد ‌ ‌ وقت شد کز ستم ناکس وکس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن ‌ ‌ از بیابان غم وبانک جرس باز رهد
طوطیا روح رسد در شکرستان وصال ‌ ‌ باز شاهست ز غوغای مکس باز رهد

وبسبب روزی چند عاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع واضداد بودن وآخر بناکامی دوست
کامی سباق اجل خوردن چه عشرت بود حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست حبس دنیا قفسیست
ودر روزکار زندکانی دنیا نزد دانا نفیسیت **بیت** مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر مولانا قبری نیشابوری علیه الرحمه

مردی عامی بود اما در شاعری بدایتی وبخششی یافته بود وقصاید المحکم وپر معانی میکوید وافاضل در کار او
متحیر بودند واو را در جواب قصاید اکابر واشراف امتحان میکردند وسخن او را محکم
می یافتند ودر آخر عمر در مشهد مقدس رسیده مرتبه ساکن بود وبعضی اوقات

در دار السلطنهٔ هراة بودی و در مدح بابر بهادر این قصیدهٔ متین از اوست **القصیده**

این کهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند　　زین شاعل آتش فروزین که چون بر کرده‌اند
کشتی سیماب‌گون در بحر قلقل مانده‌اند　　بیضهٔ کافور در طشت معنبر کرده‌اند
آتش اجرام را همچون سری پیوسته پای　　اندرین بحر شناور کون شناور کرده‌اند
این مذخر مجمر سیماب کون بین کاندرو　　صد هزاران اخگر اجرام اختر کرده‌اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور　　بادبان از باد و شش از خاک لنگر کرده‌اند
شب‌روان و مطربان چرخ زنگاری نقاب　　این غزل بهر مدیح شاه از بر کرده‌اند
در ازل کاین طاق مینایی مدور کرده‌اند　　شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده‌اند
لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست　　آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده‌اند
قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست　　قابلان نامش غلام شاه اکبر کرده‌اند
تا جهان باشد جهاندارت بادا جاودان　　کاین جهان را جاودان بر شه مقرر کرده‌اند

ذکر مولانا طاهر بخاری و او موسوم بشیخ زادهٔ طاهری مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنهٔ هراة نمود با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر دارد خصوصا در غزل گویی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنهٔ هراة غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه آن روزگار بغایت آن غزل را پسند فرمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب این غزل گفته‌اند **شعر**

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی　　بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
ستم مکن که هیچ بجایی نمیرسد　　سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلق ملامتم کند و من ببین که آه　　از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمیکنند　　یارب بهوشیان جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو　　دیوانه را علاج بافسون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار بایسنغر میرزا انار الله برهانه و وی نیز شاعر زیبا سخن بوده

ذکر مولانا ولی قلندر طاب ثراه غزل را نیکو میگوید و از جملهٔ شعرای سلطان محمد بایسنغر بود بعد از واقعهٔ آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق بخراسان آمد از جملهٔ اشعار او یک غزل ثبت شد اینست **الغزل** ساقی که بیا که غم شد و آثار غم نماند

جامی بدست گیر که دوران جم نماند　　در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند　　از نرگس غمزهٔ شوخ ستمگرت
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند　　تا کی دلم دهی که ز سوز درون من
بسته شده ره نفس و جای دم نماند　　ریش دل ولی ز غمت یافت التیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

ذکر سلالة الامرا امیرزاده یادگار بیک نور قبره

از جملهٔ امیرزادگان صاحب قران و شاهرخی بوده است و جد او جان الملک بعهد امیر کبیر تیمور گورکان امیر نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز صاحب منصب و مرتبه بود و امیر یادگار بیک مردی خوش گوی و لطیف طبع بود و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و سکنت راضی شد و روزگار برفاهیت

گذرانیدی و با اهالی فضل اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای او فضل
می نهند و انصاف آنست که بغایت خوش گویست و این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی　　پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی

و این غزل نیز او راست

آن پری رویی که دیوانهٔ خویشم خواند　　کاشکی باز آید و دیوانه ترم گرداند
وقت آن شد که زلیخای جهان از سر نو　　دولت یوسف نوروز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند جهان بر سر گل　　عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ بلبل شب خوان بسحر دانی چیست　　سپه خوشان سوی چمن شو که ترا میخواند
عاقل آنست درین دور که پیمانه زند　　خو بویرانهٔ غم کیسه دو خود را داند

ذکر محمود برسه طاب ثراه

مردی خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت
و بعد از آن رجوع بمشهد مقدس کرد مرد خودپسند و فضلا و شعرا با وی جهت از جادهٔ حرمت
پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میکشادند ازین جهت از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان
افتاد و شاه سعید محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری باخبر خواجه محمود را تربیت کلی کرد
و آن اموال که شاه به وی بخشیده بود دست مایهٔ او شد و او بجهت مالدار و تاجر و خواجهٔ
بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان سعید ابو سعید انار الله برهانه بمالداری شهره بوده
و ده نامه بنام میرزا علاء الدوله گفته در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز نموده و الحق نیکوست و
یک چند از ده نامه باوردیم تا وزن و صنعت آن ممکنا معلوم شود و اینست آن چند کلمه
در نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرموده نعت

عرش پرورد کار رسید آتشش　　همچو گوهر هنر ارسید آتشش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هراة بباغ زاغان حرسها الله تعالی عن الحدثان سلطان سعید ابو سعید میرزا
جشنی فرموده که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای روزگار در تهنیت آن
جشن اشعار گذرانیدند و خواجه نیز این قصیده را در آن حال گذرانید القصیده

ای سدهٔ رفیع ترا سدره آشیان　　از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب فزای ترا نزهت ارم　　کرباس کبریای ترا رونق جنان
گیتی شبیه منظر گردون مثال تو　　با صد هزار دیده ندیدست در جهان
از فوق عرش فرق بود تا بجنت فرش　　از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
قصر نگارخانهٔ چین یا خورنق است　　کز لطف و زیب غیرت باغست و بوستان
فراشش بارگاه ترا ز پیدا گشته　　بالای هفت خرگه افلاک سایه بان
از ساحت که روضهٔ رضوانست تا بهشت　　رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بخشد بمطربان نوا سازت از نشاط　　اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
خنیاگران جشن ترا شاید ار بود　　در دف بروز بزم جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور　　شوری بدین صفت ندید هیچکس نشان
امروز نیست زهره و خورشید اشرف　　و امروز هست مشتری و ماه را قران
این بزم جنت است و در و صد هزار حور　　هر یک بحسن مایهٔ ده عمر جاودان
شمشاد قامتان پری چهره در چمن　　در سایهای سرو و صنوبر شده جان

واین قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین
یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت اختتام رسید در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه کوکب
حیوة او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود حالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل بران دوخته نوبت
زندگانی چون نخل گل بباد فنا داد و خوردها را بر خاک نهاد و عزیزی
این بیت زیبا فرموده و بعضی گویند خواجه سلمان ساوجی گفته بیت

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا   دلق کهن و نانسنی و باقی همه فاضل

اما سلطان الاعظم ابوسعید گورکان انار الله برهانه از احفاد کرام امیرانشاه گورکان بن
تیمور گورکان است پادشاهی دانا و قاهر بوده و عدل و رافتی تمام داشت در شهور سنه اربع
و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم بن شاهرخ بهادر در دارالسلطنه سمرقند خروج کرده
و بروی ظفر یافت و سلطان عبدالله را بقتل آورده و حکومت سمرقند باستقلال مدت
تصرف او درآمد هشت سال بر فاهیت حکومت سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان نمود و در شهور سنه
ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالیقدر اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود
عمزاده پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود
شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است بروی خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و
گیشان دوران و برآوردگان دولت جمله میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شهزاده
خسروی بود زیبا منظر و ستوده و مردانه و شجاع و صاحب کرم بیت

گویی ز پای تا بسر آن مظهر لطیف   فرهای وسیانه لطف خدای بود

از اسپیاب و از تمامی ولایات ترکستان از بحت حکم درآورده و سلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی
و تهور بر ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست ابوسعید میرزا افتاد و آن خسرو نااعتماد
آن شاهزاده مظلوم را شهید کرد و بعد از آن بر فاهیت بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت
و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت بعد از واقعه بابر سلطان طمع در ملک خراسان نموده
از جیحون عبور کرد و به بلخ قرار گرفت و بعضی امرای میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند
رجوع به سلطان ابوسعید نمودند و در شهور سنه اثنی و ستین و ثمانمایه آهنگ تسخیر دارالسلطنه هراة
کرده از بلخ متوجه خراسان گشت و هراة را بگرفت و گوهرشاد آغا را بقتل رسانید و عنقریب از جهت
تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کردند شهر هراة را گذاشته بجانب بلخ
معاودت کرد و آن زمستان در بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هراة را مسخر
ساخت ابوسعید میرزا بقصد جهانشاه لشکر کشید و متوجه هراة شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان حسین
میرزا در استراباد و قتل کردن او حسن بیک را سخت شکسته دل بود با سلطان ابوسعید صلح کرده
و خراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روان شد و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان
بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوایل
سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاء الدوله و ولدش ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که
از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در بادغیس
کرّان حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید میرزا دست داد و نزدیک بدان رسید که ظفر یابند
آخر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله

و ابراهیم میرزا فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان ابوسعید
قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم میرزا و فرزندان او که یکی در
سیستان و قندهار و یکی بر پشته [?] و یکی در مشهد راز که از اعمال بازرست [?] در عرض دو ماه این
سلاطین عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بید تصرف سلطان ابوسعید میرزا افتاد
بیت جنین است رسم سرای غرور ❊ یکی جای ماتم یکی جای سور ❊ بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان
ابوسعید فارغ البال پادشاه خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او
آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی خلد زمانه و ابد
از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک را باو گذاشت اما ابوسعید میرزا همراه او زین [?]
رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دم آب بآسایش نمیخورد تا چند گاهی فلک بدین گونه
بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف میرزا و شاهرخ [?]
لشکر کشید و عاقبت آن پادشاهزاده را بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی خلد زمانه که
با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله
تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان که از انقلاب بابری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران
و یاب [?] شده بودند بسایه معدلت و رافت در آورد و با رعیت نوازشها نمود و بدعتها برانداخت
و بعد از واقعه جهانشاه و لشکر ترا که تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع حکومت
بدو کردند و از حدود کاشغر تا به تبریز بقید حکم او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر پادشاه نامدار شد
و از خراسان در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه لشکر بیکران جمع فرموده آهنگ عراق

و آذربایجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر ترا که نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای
دست خود ندید پای از دایره انصاف بیرون کشید از ثقات و معتمدان استماع افتاد که بارها
بر زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدای بیش نیست و ندانست که اولاد آدم همه میراث خوار
عالمند بیت گدا را کند یکدرم سیم سیر ❊ فریدون بملک عجم نیم سیر ❊ آخر چون بحدود آذربایجان
رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نور قبره بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح
ناامید شد بر دامنگی [?] پای همت بفشرد و برای دفع پیروزی ابوسعید میرزا الضعیف میباخت [?]
و لشکر ابوسعید میرزا از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما فسرده شدند
و ببرگ و بی پیری [?] راضی شدند از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان
پادشاه بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد استماع کردم که آن مرد در دعا چه میگفت الهی
حسن بیک را توفیق ده و ظفر بابد [?] و زنان و فرزندان ما را اسیر کند و ما را بردگی بر دمیان
فروشد من متحیر شدم در آمدم و آن مرد را ملازمت کردم و گفتم این چه کفران نعمت و ناسپاسی است
که با ولی نعمت خود میکنی اگر همه گوید تو نیز میگویی که برگزیده و تربیت یافته این درگاهی چنین گوئی
روشن بدار [?] آن بزرگ در جواب گفت راست میگویی اما من این مناجات را از روی اضطرار
مسلمانان و عام طبعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بمحض لطف خود از
فارس تا بغداد و آذربایجان تا روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت و الله میخواهد که تمام
دنیا را بیکباره مسخر خود کند و مشقت بندگان خدا را خوار میداند چون آن مرد را محقق یافتم
روی از ملازمت او بر تافتم و بخواندن این بیت پرداختم بیت ساز آسمان کار ما بر خویشتن گز روی طبع

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش ٭ القصه چشم زخم روزگار بر آیین سلطنت آن جمشید
اقتدار راه یافت و لشکری بدان آراستگی و انبوهی از جمع تراکمه متوهم شدند و سلطان سعید از
حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت آلهی بهم برآمد و تیر تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در
غلاف بطالت محجوب ماند بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر
خسروی که در عرصهٔ کاردانی پرویز را اسب طرح دادی در عوای ندامت ذلیل شد و جمشیدی
که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری میجست مقید دام ضحاک بلا گردید بیت
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی که از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم
خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال این بیت بدیشان میگفت
ای دوست به بیهوده میازار دل دوست ٭ ترسم که پریشان شوی و سود ندارد
راصدان ساعت منحوس چنین نمودند که روز شنبه بیست و یکم رجب المرجب سنه ثلث و سبعین
و ثمانمایه رایت دولت ابوسعید میرزا منکوس و ابواب دولت آن خسرو سعادتمند مسدود گشت و پیش
و علی الصباح روز مذکور پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شده دید که تدبیر از دست و تیر قضا از
شست رفت چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست که از آن گرداب بلا بساحل امان رسد
ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل بیگ ولد امیر حسن بیگ آن خسرو نامدار گرفتار شد بیت
از جفای گردش دوران بیا انصاف عاق ٭ ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق
حسن بیگ از غایت احسان و رای و تدبیر نمیخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند

حق اخلاص قدیم که اجداد او را بخاندان صاحب قرانی تیموری موکد و ثابت بود در و اثر نداشت که
متغیر گردد و بعضی که جهت خون گوهرشاد بیگم کینهٔ قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند
حسن بیگ را از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز
از تاریخ موقان آن شاه سعید ابوسعید سلطان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند بیت
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ٭ روح القدس پس تعزیت آفتاب شد
اکابر الوس جغتای که مدت یکسال بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند
اما امیر حسن بیگ پادشاهی خردمند و پیش بین و با ناموس و صاحب کرم و مروت بود
از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر بنظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام
زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر
مقتضی کلام بر ذمت دولت خود واجب میدانم و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله فی
العالمین خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر با الوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار آن
خسرو عالی تبار بدو آن خواهد رسانید که باتباع جهانشاه در استراباد رسانید حمایت لطف و رعایت
حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران ایران شد حق تعالی سایه دولت رفیع
این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارد و آن خسرو شهید اگرچه که
در دار دنیا محبوب دلها داشت در آخرت مسعود و سعید گرداناد و سلطنت خاقان مغفور شهید
سلطان ابوسعید انار الله برهانه در ما وراء النهر هشت سال و در خراسان نیز هشت سال بود که مجموع
شانزده سال باشد و یکسال دیگر تقریبا از حدود بغداد تا نواحی فرغانه و از دیار هند تا حدود

خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاسات آیتی بود و عمر شریفش
از جمل و دو تجاوز کرده بود که بدرجهٔ سعدا و شهدا مرتقی گشت والیوم اولاد عظام کرام آنحضرت
که همه قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند
و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی
موکد و محکم و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان ابو سعید انار الله برهانه ظهور یافته اند
از مشایخ سلطان الطریقه خواجه عبید الله ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریفش آسوده اند و از
علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه
رحمة الله علیهم اجمعین **خاتمه** در ذکر حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم
بوستان خرد بزیور فضل ایشان آراسته و قانون ملک بوجود عدلشان پیراسته و هندسان
کارخانهٔ اخضر بفرمان رب العزه بهر دور دوران و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و دوره
مستاصل شمول عاطفت میگردانند و خاطر دراک آن زمره را بصیقل هدایت و منور میسازد
و این هدایت البته بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوطست که اصحاب فضل و استعداد را بآب
صلاح و رشاد و بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بمحل و مراتب اشراف رسانند
و بی شائبهٔ ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار ثبت الله تعالی ارکان مملکته
اسالیب فضیلت و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی و فضایل لا جرم در
روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بتبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی و افاضل
اقبال مینماید چنانکه شیخ نظامی درین معنی گوید **بیت** بدانش چو باشد شه آموزگار

همه اهل دانش کنند روزگار **فایده** قول حکمات و بدیهه درست که طبایع سلاطین بهر شغل که
مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند و غزالی رحمه الله گوید که بروزگار عمر بن عبد العزیز چون
مردم بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و اذکار او پرسیدندی و بروزگار سلیمان عبد الملک
از نکاح و الوان عشرت و طعام و شعبده بازی پرسیدندی و امثال این حکایات مطابق حدیث حضرت
نبویست صلی الله علیه و آله که اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ چون سیرت اخلاق حضرت خلافت
پناهی جم جاهی غزانصار دولة القاهره به هنرمندان و هنرمندی و هنرپروری مایل است بی شک اکابر
حضرت و اعوان دولت بارفعتش در اکتساب قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند و هر یکی در فنون
فضایل نموده اند **شعر** سی سلطان هنرپرور خورشید محل ٭ دایم از همت عالی بفضایل کوشید
دین امیر الامرا داور دین حامی ملک ٭ بعروس هنر از مرتبه زیور پوشید
حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از انکه از نوایب روزگار و حوادث
گردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت رعایت این امیر کبیر مسرور بحمایت این صفدر شهیر مشهور ساخت
بیت آنکه در پیشهٔ دین دولتا و شیری کرد ٭ فضل را زنده عنایات علیشیری کرد
هر چند بعض الطاف و التفات این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلا بتیغ زبان مسخر ساخته اند
و بهر انجمن و برزن فضیلت سخن و هنر در میانست اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار
قلم ضعیف و نحیف از عهدهٔ تحریر بیرون نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست قدرت و سخن
بران جملات که این کمیت سرکش بد لجام را رام گرداند و از بهر زه روی و تکتازی منع نماید **رباعی**
فریاد ز دست خامه فریاد ز دست ٭ کو راز دلم بدشمن دون دست نشد ٭ گفتم برم زبانش تا گنگ شود

بریم ازان فصیحتر گشت که بود ؛ القصه محصلی آنست که این شغل را حواله بدیگری نمایی که درین
راه بس خویش پوید و سرگذشت فضلای روزگار گوید **بیت** افسانهٔ چند ما بعالم گفتیم ؛
گوهر گوهر فسانه بیکار دگر ؛ شش جهات را حواله بدیگران کردیم وجود شش فاضلرا که خلاصه
هفت اقلیم اند برگزیدیم که هیچ تسلیم هر یک گنجینهٔ معانی و فضایلت و این اشراف عظام
برگزیدهٔ پادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجود متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن
حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را احاطه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی سنت
اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لا یجتمعانند و اینجماعت
بتوفیق حضرت حق بدین امر بنیع موفق و محسود شده اند و شک نیست که همت کیمیا خاصیت پر طریق
دستگیر این قوم است **بیت** پر باید راه را تنها مرو ؛ از پی عمدا درین دریا مرو ؛
لا شک پیر طریقت این قوم پیر حقیقت نیت الامحقق واصل و مدقق فاضل و موحد کامل **بیت**
حافظ مرید جام جمست ای صبا برو ؛ وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ؛
چون بتقریب شمهٔ از اوصاف کمال بندگی مولانا تحریر پیوست واجب باشد سطری از محاسن اخلاق
آنحضرت وانمودن و از بدایع کلام شریفش شمهٔ بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار رعایت
و شعر و شاعری دون مراتب اوست بدو اسناد کردن همچنانست که شیخ بزرگوار سعدی شیرازی
میفرماید **مثنوی** گل آورد سعدی سوی بوستان ؛ بشوخی چو فلفل بهندوستان ؛
ما کاه گاهی همای دولت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران میلان می نماید
ازینجهت از روی تبرک ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت تحریر خواهد پیوست

ذکر مولانا عبد الرحمن جامی علیه [illegible]

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت
بعد ازان جامی جهه بیغانه از می سیراب ساخت ؛ در قطبه جامی باز گشوده شد مجلس رندان
در بزم شکست عروس معنی تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند
طوطیان شکر شکن هند را دیوان و منشاتش خاموش و شیرین زبانان و فارسیان
مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بدندان آن کلام مدح گویان نزدند **شعر**

جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت ؛ شورش او برد شوق از شور شیرین کمال
کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور ؛ گرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال
حالیا او خسرو فضلست و ماضی دیگران ؛ بیش دانایان ماضی هست واضح فضل حال

اصل و مولد بندگی مولانا از جامست و مسقط راس مبارکش قریهٔ فرجرد و منشاء دار السلطنه هرات
و ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل
مقام برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب
شیخ الاسلام سعد الحق والدین کاشغری داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای شیخ بهاء الدین است
و بندگی مولانا نور الدین عبد الرحمن مدتی در قدم مولانا سعد الملة والدین بسر برده خدمات پسندیده
نمود و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت میمون آن حضرت بندگی مولانا
را مقام در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا کبریت احمرست **بیت**
تا نیفتد مرد را بر تو نظر ؛ از وجود خویش کی یابی خبر ؛ و بعد از روزگار مولانا سعد الملة والدین
بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت آن مرد خدا است و ببرکت انفاس شریف مردان

طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از
دعا و همت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند و دیوان
شریفش زیور مجالس افضل فضلای روزگار است و منشآت لطیفش دیباچهٔ بدایع اهل
شام و ما از اشعار آنحضرت چندی را ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد الغزل

حقهٔ لعل ترا از جوهر جان ساخته اند / کام هر خسته دران حقه نهان ساخته اند
محنت هجر دهد چاشنی شربت وصل / درد مندان فراقت بهمان ساخته اند
هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب / همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
آن نه بالاست نهالیست که از روضهٔ قدس / بتماشا که عشاق روان ساخته اند
شوخی و ناز و کرشمه همه آورده بهم / فتنهٔ عالم و آشوب جهان ساخته اند
تا براه طلبت هجران پی نبرند / کعبهٔ وصل تو بی نام و نشان ساخته اند
بس که جامی صفت حسن تو نیکو گوید / عشقبازان سخنش ورد زبان ساخته اند

وایضاً له

خوی که ترا ز تاب می ریخته از جبین فرو / موج ملاحت آمده بر سر عقل و دین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا / قطرهٔ شبنم آمده بر گل یاسمین فرو
سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت بر آمده / یا صف مور را شده پای در انگبین فرو
گرد ز زلف کرده پاک بطرف آستین / دست فشان که ریزدت مشک ز آستین فرو
جلوه گر جمال خود منظر دیده ساز اگر / در دل تنگ نایدت خاطر نازنین فرو
داشت دران چه ذقن دل ز جهان فراغتی / کاش نیگذاشتی طرهٔ عنبرین فرو
جامی خسته دل ز غم خاک چه سان کند بسر / کز مژه اش گرفته اشک روی همه زمین فرو

وله ایضاً

گردم ز دیده پای سوی مشهد حسین / مستان سفر بمذهب عشاق فرض عین
خدام مرقدش بسرم گر نهند پای / حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او میکند طواف / رکب الحجیج این تروحون این این
از قاف تا بقاف پرستار حرمتش / آن به که حیله جوی کند ترک شید و شین
آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار / از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
جامی گدای حضرت او باش تا شود / با راحت وصال مبدل عذاب بین
میران ز دیده سیل که در مشرب کریم / باشد قضای حاجت سایل ادای دین

در آخر حال که جانرا از دیدهٔ جاودش عشق پرشور گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار
حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق کشف دگر
غیر نداشت و قلمش از تحریر حروف مجازی بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب فرماید بیت

جامی در گفت و گو فرو بند دگر / دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر
در شوده عمر گرانمایه بباد / انگار بشوی ورقی چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف
اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست مصراع
بحر اعظم چون بگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معاینت و هر چند گاهی بتضمین بحر
عقد نظم گوهر شاهوار و منثور از ان بحر لاتناهی بساحل وجود میرسد اما جوابی که قصیدهٔ
بحر الابرار خواجه خسرو را فرموده بعضی از ان ابیات را خواهیم آوردن له القصیده

کنگر ایوان شه کز قصر کیوان برترست ❊ رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست
طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود ❊ زخم نی بودیده بخت ار چه نیشکرست
نیست از مردی عجوز دهر را کشتن زبون ❊ زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار ❊ پاسبان در خواب در هر رخنه دزدی دیگرست
چیست زر ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب ❊ هر که گرد افسر زر ناب خاکش بر سرست
زن نه ای مردی کن و دست کرم بگشا که زر ❊ مرد را بهر کرم زن را ز بهر زیورست
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب ❊ سفره چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست
عشق میان شدی لاغر میانش کن ز بذل ❊ چیست معشوقان رعنا را میان لاغرست
مرد کاسب کز مشقت میکند کف را درشت ❊ بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گرست
چاره در دفع خواطر صحبت پیرست و بس ❊ رخنه بر یاجوج بستن خاصهٔ اسکندرست
در جوانی توبه کن گر بی خلل خواهی عمل ❊ میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست
جامی احسنت این ز شعر از باغ رضوان روضه ایست ❊ کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثرست
بلبل الاسرار اگر سازم لقب او را رواست ❊ زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهرست
سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست ❊ زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست

آنچه از مصنفات بندگی مولانا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضلست نفحات در
بیان حالات اولیاء الله العظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم حضرت شیخ نظامی مثل مخزن اسرار
و غیرهم و چند نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بغایت و بهایت لم یزل ابد الیوم همواره از امواج

این بحر حکمت و معرفت درر و لالی بساحل وجود خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز بیت
ای خبیر حقایق دین قرنها بتاب ❊ وی عنصر کمال و یقین سالها بمان ❊

ذکر ملک الامرا و زبدة الفضلا امیر نظام الدین علیشیر علیه […]

که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه سعادت را دیوان فضل الخطابست بیت
تا ذات خیرتش کند از لامکان ظهور ❊ ای بس که روزگار درین روزگار کرد ❊
واهب العطایا بروزگار دراز چنین مظهری سرافراز گرداند و گردون بقرنها بر سریر عزت نشاند بیت
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ❊ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ❊
تعریف آفتاب نمودن بزرگی عقل و در فضیلت مشک ناب اطناب علامت جهل است ذکر آثار
میمون و مدایح همیون امیر کبیر در اقطاع ربع مسکون سیار و طیار است و دیدبهٔ فضیلت کمال
علو همتش در اطراف آفاق منتشرست هرچه درین باب گفته شود تحصیل حاصل بوده باشد
اما بطریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش
درین تذکره ثبت نمودن واجب نمود والد بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله
صنادید الوس جغتای و در روزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر مدبر ملک و کافی
دولت و معتمد علیه وی را […] با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف
بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی گردد بیت خدا ضایع نمیگرداند اجر نیک مردانرا
درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری ❊ سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادر
روزگاری بر مسند عز و تمکین قرار یافت و در روزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام

و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیم
و بگفتن اشعار و شنیدن اخبار و آثار مولع بودی در اوان شباب ولسانین شد در
شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل نظم
ترکی سین کوروب قیلور لار ایردی ترک توبهم کر ترکی بولسا لار ایردی لطفی هرکن کردی
با وجود فارسی در جنب شعر کاملش چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری
بار سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور بود دایما بر لطف طبع وقاد این امیر کبیر آفرین
کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری گفتی و از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت
طبع و زیبایی کلام لطیفش تعجب کردی و بالطاف بی دریغش مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی
بیت پاکبازان نظر از زر بگذری یافته اند ؛ توتیای بصر از خاک دری یافته اند
الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت است خرد و بزرگ از نصایح سودمندش
مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیفش معقد فضلا
و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش
بر رخ نیازمندان دایما گشاده رباعی خیرات چنین لطف خدایی باشد ؛ نی از سر شهرت و ریایی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و دعاست ؛ با هر که بود ایشش عطایی باشد ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان
و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک دایما بفضل و علم اشتغال دارد و طبیعت او
جز نیکو طبعی و فاضلی نیست خاطرش جز با اهل دل نه گرانان بچشم همتش سبک می نمایند

بلکه نااهلان بمجلس شریفش نمی آیند بیت ما در بروی مردم نااهل بسته ایم ؛
ورنه هیچ باب مراد در بکار نیست ؛ اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و گفتن معما
خلاصهٔ فکر لطیفش و هر چند روزی موج دریای دانش عقد درر منظوم و منثور
بر می افشاند و اهل عالم گوش میکنند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند بیت
چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست ؛ تا ز اینچنین عنان ننهد بدست دیگری
آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی در ترکی جواب خمسهٔ شیخ الفاضل
نظامیست که قبل از این امیر خبیر هیچکس برچنین فضلی قیام و اقدام ننموده والحق داد معانی
دران باب داده و دو بیت از آن داستان که در لیلی و مجنون گفته است باستشهاد آوردیم که در
بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیگر آن کتاب مندرجست نظم
قرزا دوزده کیارسه برک جوشن شش پر کوتورور باشیغه سوسن لاله ورقین بیریب صباغه
بغری قرا دیک او چار هواغه طبع لطیف و صنایع و بدایع باقی ابیات را ازین دو بیت معلوم کنند
مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است ؛ و بر سبیل عادتی که درین تالیف جاریست از روی
گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر بیتی چند خواهیم آوردن تا پیش فضلا نموده کاری
باشد و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری و در جواب قصیدهٔ دریای ابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر
کبیر را قصیدهٔ غراست و بعضی ابیات از آن قصیده درین تذکره ایراد میشود القصیده
آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست اخگری بهر خیال خام پختن در سرست
تخم رسوایی دهد هر دانهٔ تسبیح زرق آری آری دانه تخم خویش را بار آورست

مرد ایکی منزل از ملک قادان تابقا   مهر ایکی روزه راه از باختر تا خاورست

ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک   خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگرست

ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود   چون دف لولی در دار ز سیم میمون جیرست

تحفة الافکار اگر سازم لقب او را سزاست   تحفه چون نزد تو زیبر فکرتم این گوهرست

اگرچه خواجه خسرو مقدم و صاحب فضلت و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه را
نزد عارفان مکرم و معززست اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال
تقصیر نکرده **بیت** این هست جوابی نه کم از گفته خسرو ‖ بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد
و دیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابرست و نوای ارغنون نوای عشاق
بی نوا را براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب اند و آهنگ خسروانیش
محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفته زهی بدیهه که از نیشابور تا
اصفهان رسیده گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا پرست و گوشهای اهل عالم ازین گهر پر در **بیت**
صبا ازین خبر بعراق رسانید و اوراق طوطی از فلک شبات این نهال گردانید **بیت**
پیر دانش اهل فضل هر مقام ‖ باد باقی ظل جاهش والسلام ‖ و ما از دیوان شریف امیر کبیر غزلی
هرگز ندیدیم که در مشرب فقیر موافق حال این کمینه بود چندانکه غزلهای مصنوع یافتیم اما بر جراحت
دل مستمند این دردمندان این غزل نمکی می پاشید بلکه جگر مجروح را خراشید **الغزل**

یارب اول ای جینی ایل فهیقه نامفهوم قیل   بله موجود اتماسینکا اول سینی معدوم قیل

بولسا عشقیم قصوری کونکلی فی مین دین ساووت   عشقیم ارباک اوله تاش تنک کونکلی ایکی موم قیل

بارچه یوزدین کیم کوزومنی ایلا محروم ایلادیک   بارچه کوزنی اول پری وش یوزی دین محروم قیل

تا کوزوم قلوقه یوزی دین اوزکاری توشمسون   هر نی کوزکی منینک سینکا نجم غه انی شوم قیل

تا بترک مین عشق حرفی دور الجیم دا ای فنیق   اول اسامانی اوقی غزا رم هبثی دام مرقوم قیل

بگفتی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات او رقمی
بر وجه ثواب رود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت
نگرد و درین دار عمل از کار دار جز غافل و ذاهل نباشد این تامل دامنگیر امیر خیر شد و بیکی
ست و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفته توشه
آخرت از پیش فرستاد **بیت** کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی ‖
آب ازینجا بر که در دنیا بسی شور و شرست ‖ رای صوابنمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را
صرف مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران و شطل برازان کوتاه گرداند پس بر
فحوای کلام مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ از خالص اموالش که در راه
خدا برغم ریا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا خرج و
صرف کرده و اوقافی که بران بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان رایج کپکی باشد **بیت**
ذکر خیرت می رود در خافقین ‖ ای علیشیر خدا ذکرت بخیر ‖ و اگر تفصیل و اعداد خیرات
این امیر کبیر شروع رود کار بتطویل انجامد جنبی که در دار السلطنه هراة و بعضی که در مشاهیر
منازل و مراحل بجا است مجملا ذکر خواهد شد و لا عمارت که در دار السلطنه هراة و بعضی که از بهجه جامع
و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام و جمله در محلی که بر کنار جوی انجیر که سلسبیل و انهار جنت

که از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارت نشان
نمیدهند دیگر احداث رباط عشق است و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده و دیگر عمارت
رباط سنگ بست است و ذکر آن بمحل خود مرقوم شده و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه
احداث میفرمایند مثل عمارت سر روضه سید عارف امیر سید قاسم انوار قدس الله سره و رباط
دیناباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط خاص اباز است بلکه از آن عالی تر و رغا تر و سنگین تر و توفیقات
الهی چندین وقت که همت عالی بر خیر گماشته که آب چشمه گلست که از مشاهیر خراسانست و از مشترکات
جهان نذر اعلای ولایت طوس واقعست بمشهد مقدس رضوی علیه السلام آورد و مجاوران و مقیمان
مشهد مقدس را از جوربی آبی خلاص سازد و درین کار رحمت اهل الله شامل حال این امیر کبیرست
و این احسانیست که سلاطین و جباران درین کار عاجز بودند و قریب ده فرسخ شریعت منبع این آب که
بجمیع در ناهموار جبال و سنگستانها آب راه باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفش شرف دارد
و مشهد مقدس پس رضوی ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد
ان شاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء
و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر خیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و اعداد بیرون
و افزونست حرسه الله تعالی حمایه و شکر مساعیه و این کمینه مولف را بمدح این امیر خیر قصیده است
ملمع در ترکی و فارسی چون سخن وران درین تذکره گذشته و بادای آن میتی که در اعداد فضلا
خود را مندرج سازد فاما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع مینماید و این چند بیت از آن قصیده نوشته
میشود **القصیده** صبحدم احدی یوزی وین پرده نیلوفری   جلوه بردی حسنی نی چون عروس خاوری

ز افق تا شد ید بیضای موسی آشکار   بو العجب کاران شب ارتافت سحر سامری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر و ظلمت بیشه دین   شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری
آتش خور عود شب سوخت از دمهای صبح   آسمان از کوی هیات کرده شکل مجمری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گوردی تنگ   پیر نظر لطف ایلدی یوسف سا اشک ساری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر   صبح از یاقوت خور بنمود چون انگشتری
یوسف مهر مصر جاه را بودی عزیز   هر نظاره گاه دا انکا هزاران مشتری
مظهر دولت علیشیر اول که شیر حق ایردر   در معارک دا انینک فتح و سعادت یاوری
آنچنان کز مقدم سید شده یثرب عزیز   گشته دار الفضل عالم از وجود او هری
ای یمن همت آباد ملک از عدل و داد   وی به دور دولت گشته قوی دین پروری

حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالهای بسیار بر مفارق شکسته
حالان ممدود دارد بالنبی الامی و آله الامجاد **ذکر امیر کبیر امیر نظام الدین**
شیخ احمد سهیلی و این نامدار عالی قدر برادر اویس خیتای خانزاده بزرگست
و اجداد کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی صاحب جاه و امیر الامرا بوده اند و بعهد دولت
شاهرخی متکفل مهمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبای
اهل عبا شده همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی کرد تا بمدد همت
کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرفست و نزد سلطان عالم محترم
و بنظر ممکنان معزز و مکرم **بیت** تو سهیلی نکتا بی وکی طالع شوی

عکس تو بر هر که می فتد نشان دولتست ∴ حالا این امیر فاضل صاحب دو دیوانست یکی قائمش برین
دیوان ترک سلطان عجمست و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سفینهٔ بحر حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است
و من بنده ازین امیر فاضل شنوده‌ام که فرموده‌اند که من عنفوان شباب بملازمت شریف حضرت
شیخ آذری علیه الرحمه رسیدم و از همتان آن شیخ بزرگوار دریوزه کردم و طبیعم بر گفتن اشعار
قادر بود و تخلصی که مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که حضرت شیخ مرا بتخلصی مشرف کردانند
بندگی شیخ بجبهٔ من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی برخ من کشاده شد و فیض همت
مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیلی نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن
چرم را ادیم میکند اگر چنانچه فضلا جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی بر
گفتهای رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند تخصیص از تحسین مطلعی که این
فاضل را روی نموده و آن مطلع اینست المطلع بروز غم کسی جز سایهٔ من نیست یار من ∴
ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من ∴ و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو مطلع اختیار کرده
ثبت نمودیم بیت ای منی جور و جفا بابی دا معتاد ایلاکان ∴ اوزکالار برله وفا مهری بنیاد ایلاکان بیت
نباشد خانهٔ زرکاری شاهی هوسم را ∴ که باشد کنج محنتخانهٔ اندوه بس ما را
کان مولف آنست که اشعار نامدار درین دو زبان لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول و از معانی
خاصه بوقوع پیوسته که در دواوین استادان ما تقدم که دیده‌ام همانا از واردات طبع لطیف او است
و انوار اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل از عدن و بدخشان تا ملک چین تابان و سیاره است
حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد و بر غرهٔ جوانی و فضیلت و کامرانیش بخشاد

I
تنش کو جهانی بری برسر کند
تو گنج نهان بری دشمنم

ذکر دستور فاضل و وزیر کامل خواجه افضل الدین محمد

محمد و آله الامجاد
بعهد ملک سلیمان کر آصف او بودی ∴ نیوفتادی خاتم بدست اهریمن ∴
فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا چند عزت بوجود بزرگان می آراید
الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیر بعرصهٔ ظهور نیاورده شعر
گر جمع کند سپهر اعلی ∴ فضل فضلا و فضل افضل ∴ از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل ∴ والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه
از صنادید کرمان بوده و آبا عن جد منصب مقدمی و پیشوایی ملک کرمان بلکه وزارت سلطان
زمان موروث خاندان مبارک این وزیر باستحقاقست حسب و نسب این بزرگوار را باوج عیوق رسانید
بیت چون حسب با نسب ز فضل و هنر یار شود ∴ آدمی زین دو شرف سرور احرار شود ∴
منصب وزارت تا بیمن قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام
یافت قلم عطارد القاب او را کافی الکفاة نوشت و تیر اعظم باو بشیر الوزرا خطاب کرد ساحت
الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشی کرد و جود بیدریغش محل سخاوت حاتم طی فرمود
صاحب رای اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسبات دفاترش کردیدی بیت
جهان دار داشتی بحکمتش کار فراسا را ∴ که در کار سکندر داد ارسطوی ملک یونان را
خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه
نوشته که مملکت پادشاه عصر را حکما بر شانهٔ خیمه تصور کرده‌اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اندکی اوتاد
قیام خیام محال باشد و امرا بطور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بپای میدارند

وعلاء و کارداران بر مهمات طنابهای کوچک که از آن شرح می‌نماید از خیمه که مملکت قوی فاصل
میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگند زده بجایت قوت ایشان در آمده اند و وزرا
مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستونست و وزیر بارکش رعایا و لشکر
خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون بارگاه ملک از آن حاصل
باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و ثبات پس وزیر را که با خدا
و خلیفه خدا و بندگان راستی ورزد و چون خود را در خویشتن داری و ناموس ملک مرتفع دارد و به
صفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج
دور باشد که چوب کج شایستگی ستون ندارد و غرض از تحریر این حکایت آن بود که این صفات در ذات
این وزیر نامدار موجودست با وجود ملازمت درگاه و بارگاه ملک و احوال ضبط ولایت مهمات
تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده بود لیلا و نهارا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست
و بحل مسایل علمی میکوشد و عروس الفاظ را کسوت ترکیب می‌پوشد و اوقات شریفش دایما بنشر علم
و صحبت علما منقضی است در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش گل‌چینی می‌تواند بود و از
دیوان اوستاد سلمان ساوجی علمداریست در مدح پادشاه قصاید غرای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی
لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا و خیر و نامدار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی نهایت
و ما از زواید روات این دستور عالیمقام مطلعی خواهیم آوردن که در حالت رمد فرموده بس نازک و تخییلت
و از معنی خاص با نصیب بیت نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش ۞
خیال روت اینجا بود بستیدم ز اغیارش ۞ حق سبحانه و تعالی عین الکمال را از روزگار این

وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر سر رعایا ممدود دارد و روزگار دولت او را تا یوم التناد
باقی دارد

ذکر مفخر الصدور خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید

حق سبحانه
و تعالی آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق پسندیده
بدین ذات ملک صفات ارزانی داراد خطش در رعنایی کجناح الطاوس و انشایش در زیبایی
کنشاة النفوس است نخلش در بستان ناسخ یاقوت و روح را از دیدن توقیعش اغذاء قوت
کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای عشاق را بقانون کرد لاجرم
طبع سلاطین روزگار که معیار فضلست تربیت این فاضل مایل شد و بروزگاری که هنرشناسان روزگار
و خلاصه لیل و نهار اند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند بیت
باش تا این اصل همت و انماید برگ و شاخ ۞ باش تا این طایر دولت گشاید بال و پر ۞
والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها با استحقاق
وزیر سلاطین بوده و از صنادید و اعاظم ملک کرمانست بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد
و درویش نفس است و الیوم از تشویش ملک ناامهای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت
استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل علم و فقر محظوظ و بانصیب
جَزَاکَ اللهُ خَيْرًا و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلاطین گیتی پناه حاصلست و مناصب عالیه
بدو مفوض امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد و شام شبابش بصبح شیب نوری پیوندد
اِنَّهُ مَا یَشَاءُ قَدِیرٌ چون طبع بزرگ این کریم نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت
ثانی شعر انوریست و عنصر دوم عنصری واجب نمود درین تذکره از اشعار مختارش ایراد رسانیدن

و بندگی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی راست بیت نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من
غنچه‌ایش بود آغشته بخون دل من ٭ و خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید فرماید در تتبع مولانا
جواب را آه کز هر که وفا بود امید دل من ٭ غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من
و مؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل گستاخی نموده جواب این مطلع گفته بحکم المأمور معذور بیت
دیگری را کشش از غمزه برای دل من ٭ هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من ذکر
دستور زاده مکرم خواجه آصفی و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است
و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمه الله کاسمه البسه لباس الغفران بروزگار خاقان سعید
ابوسعید میرزا انار الله برهانه وزیری با استقلال و استحقاق بوده و از جمله وزرای روزگار چون او بکار
دانی و حساب‌شناسی و کفایت وزیر نبوده و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار
حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره و مردی حق‌شناس و با مروت
و از دوستان اولیاء الله دیده‌اند گویند که عمله و باقی داران که بروزگار صاحب قرانی بایذاء و عقوبت مبتلا
میدید و بعضی را که بتکالیف مالایطاق بود براقی از خزانه بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد
و بدان مردم میگفت نوبت مروت من گذشت نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در علمای
نیز ایل بندگان خدا است بهر صفتی که باشد رضای خدای تعالی بهانه می طلبد بیت
گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست ٭ باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست ٭
و این بزرگ زاده را در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دست داده و الیوم وزرای روزگار
اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایت میدارند و حسب شریفش برتبه منیف اسلاف عظام او شایسته

عدالت و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد مطلع
بسی خوردار آب دیده چون ماهی ملطخ دیدم ٭ که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم صبوری بر سر رنج
کرده ندیدا از موج طوفان نوح آن محنت که من دیدم ٭ که در هر گوشه صد طوفان بچشم خویشتن دیدم
حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بطبع کریم او باز داده و کردار اسلاف عظامش در روزگار او را
سرافراز کرداند بمنه و جوده معذرت در ختم کتاب و بکات تاریخ و مقامات سلطان کامیاب
سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حسابت الا اصحاب اشتغال
بعد از تردد روزها و شبها استراحت مفیدست و بالافاضة العقلی واجب همانا افسانه دخواست رباعی
آنها که محیط فضل و آداب شدند ٭ در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند ٭ ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه و در خواب شدند ٭ عزیزا احوال عالم و عالیان فنون و فسانه پیش نیست و دو روزه
مهلت زندگانی ناپایدار مستعار از فسانهای حریفان گذشته یاد و عبرت باید گرفت و از خواب گران غفلت
اندیشه باید کرد بیت ای زمی فریب جو نرگس بخواب ناز ٭ بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن ٭
حکایت کنند که مریدی گستاخ از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره از
کیفیت دنیای دون سوال کرد شیخ بزرگوار آهی کشید و این شعر بر مرید خواند شعر
حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه ٭ گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه ٭
گفتمش هر کس بمهر دل برو بستست دل ٭ گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه ٭
حق تعالی عیون ما ولوالابصار را بمنه توفیق کحل سازد و در راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی
بر رخ جمله مومنان بگشاید ان شاء الله تعالی وحده ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام

ظل الله الملک العلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان

هر چند ذکر این مقامات و شرح این حالات در قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید و اگر مثلا محمد
جریر طبری و حمزه اصفهانی و اصمعی و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودندی از عهده عشر عشیری
از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف
این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیاران اندکی
نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولاست بیت
بسیم ترنجیست که بر شاخسار پیش رسد میوه و پس آرد بهار روزگار شریف حضرت اعلی
بهار زندگیست لابد افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار باشد عادت مؤلفان
و مورخان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب و ترتیب زمانست و الا فضیلت سوره اخلاص بر تبت
ظاهر و واضحست پس برین نسق تتبع کلام ملک علام و اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت
خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آنحضرت را دست داده که عقل عقلا در ان عاجز
بسبیل پیشکش تعویذ گذرانیدیم باید دانست که این خسرو نامدار حسیب الطرفین است و از اجداد
و ذریت صاحب قران هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این صفدر کرار
صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن
نسبت که صاحب قرانی را با پادشاهزاده میرزا بیرکه که پادشاه ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود چرا که آن
قصه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور چون این خسرو نامدار که آثار جهانداری و انوار
فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از واقعه بابر سلطان در مرو شاهجهان

رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه بر تخت مرو شاهجهان بیت
ای در اول کرده از یاری ربع مجو پرده دعوت دین آشکارا چون ابومسلم ز مرو
اول قضیه فتح استراباد است و کشتن حسین بیک ساعلو و شطری از ان تحت رقم یافته و آن
مصاف را جهانداران کردن دانند که از سلاطین ماضی هیچکس را چنان مصافی دست نداده و فتحی نیافته
دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت در شهور سنه خمس و سبعین
و ثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود بدفع میرزا
جوکی ولد عبداللطیف عزیمت شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاهرخی و مردکار
دیده و مبارز پسندیده بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت
غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرمود و سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابل ایستادند در مقامی
که او را جوزولی گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را نصرت روی
نمود و مخالفان مقهور و رایات رفیع چتر و عالی منصور شد سلطان محمود میرزا منهزم شد و بهراة گریخت
و امیر شیخ حاجی بقتل رسید حضرت خلافت پناهی بر باقی لشکر و حشم رحم فرموده جمله را در حریم
امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از ان فتح حضرت اعلی را میسر شد سیم
مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که وقتی که سلطان ابوسعید میرزا باستقلال تمام فارغ البال
بر تخت هراة نشسته بود و در ان حین حضرت خلافت پناهی عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
فرموده قطعا محابا نکرده و از دشت خوارزم نیشابور مخیم نزول جلال گشت سلطان ابوسعید بهم آمد

وخواست تا بنفس خود متوجه گردد و باز اندیشه کرد که مبادا که بی ناموسی دست دهد و دست برد
حضرت اعلی خاقانی را دیده بود و اکثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد بخشی بحرب خاقانی فرستاد
بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در نواحی ولایت ترشیز
حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبود
و لشکر خصم ده هزار مرد کامل مسلح بود پناه بحضرت رب العزة آورد و اندیشه نمود و بر ستمداران
لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم برآورد و بیک لحظه جان حشر محشر راورده و محمد علی بخشی
بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از جریمه باقیان درگذشت و از جمله عفو فرمود
و از ترشیز میخواست تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز دولت
بر مقتضی العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود **چهارم** فتح ملک خراسان است
و جلوس این خسرو کامران بر تخت دار السلطنة هراة حماها الله عن الآفات و این قضیه در نوروز
اودیل بود بماه مبارک رمضان سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه **بیت**
خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع و ایمان را ۵ که ارزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان را
چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از آن در قلم آمد بوقوع پیوست و در ملک آذربایجان
بسبب حد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعه و شکست
سلطان سعید خود بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد و در شهر رجب المرجب سال مذکور بدولت
و سعادت از حدود داپور عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر امیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را عمت مملکت
بجهت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و همین

الطاف خدایی و دولت پادشاهی از دحامی بر امیر مذکور رجوع شده این فتح میسر شد و در آن حین
شهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی صاحب قرانی از
مرو بهراة استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار و ختلان پیش گرفت و در آن
حین جمیع دختران با دغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایات الهی و الطاف نامتناهی سروران
و سپهداران سلطان ابوسعید فوج فوج با دولت صفت روی بحضرت اعلی می آوردند و شرف دستبوس
یافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایات
پادشاهانه شامل حال ایشان نموده از ما مضی گذشت و جمله را بدستور سلطان سعید ابوسعید میرزا
مراتب و مناصب مقرر ساخت و از کمال عاطفت و اخلاصی که در ذات این پادشاه جبلی است بارها
بر زبان مبارک تأسف جهة سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر و اعمام
بود کاشکی این بخت بدان سلطان عالیمقدار رسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودی
این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری میشد زهی شفقت
و انصاف زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتب صاحب قرانی را موروث این خسرو
عالی منقبت نموده سراپرده سلاطین مقدم را بزیور وجود شریفش آراسته است تمکین این پادشاه
فرشته اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدار
سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی داراد **پنجم** مصاف نوبت اول با امیرزاده یادگار محمد
باسپنغوت و سبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت
خراسان بپادشاه اسلام میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند

امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث این دیار بود و لشکر جرار و سواران نیزه گذار
با او همراه کرده بطرف خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را
در مصاحبت و ملازمت آن شهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بتقویت
حسن بیک و سپاه ترکمه و دلگرمی وراثت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب
خراسان نهضت فرمود و اول میل استراباد و آن حدود نمود و بگرفت و امیر شیخ زاده طغای
که از قبل حضرت کامکار حاکم آن دیار بود دیگر بخت چون خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید
فی الحال با حضار لشکر شمال فرستاد و بر عزیمت حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد
معطوف فرمود و بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلای
دشمن ستوه شده ملتجی بکوه شده بودند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی مرغزاری که بنواحی دربند
شقانست تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه
پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا از بهجت این ابیات میخواندند نظم
زهی آمدنت بخت مرحبا کرده ٭ ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده ٭ ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده ٭ و روزی دیگر که دشمن در کوه شقان نزول فرمود خسرو جوان بخت
با آیین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قله کوه چون لشکر انبوه دشمن در نظر آمد سرداران متوهم
شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال محکم را از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه
مینماید پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت بخواند بیت گر من ز دشمن هراسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم ٭ و فی الحال میمنه و میسره ترتیب داد بیت روز دیگر کین سپهر لاجورد

برآمد روزگار عجوز تا سے
در آورد یکه و هزیمت از جای

نصب کرد از چرم خور منجوق زرد ٭ پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن برنشست و دولت رکاب گشت
و در نواحی دربند شقان حربی در پیوست که هفت خوان در جنب آن تاختی پیش نبود و بخبر در
اسفندیار در دیار زابل در مرتبه او جولانی زیاده نی بیت برآمد مرگ می آمد ز دست قابض ارواح
بصد زاری همی ارواح می موید بر اشباح ٭ عاقبت نسیم فتح از مهب امل این خسرو صاحب
اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن آغاز کرد و بسی برنیامد که رایت
دشمن معکوس و دولت این خصم مدروس گشت امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از
گرداب بلا بیرون برد و بعضی امرای ترکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند
مقید طناب مالک الرقاب پادشاهی گردیدند و خسرو جمشید دولت نماز دیگر آنروز در خیابان
بدولت نزول فرموده فتح نامها باطراف ممالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای ترکمه
و جغتای دو سه تن را طعمه سباع و طیور گردانید و بر بواقی اسیران بچشم مرحمت نظر کرد و گفت
رو ای اسیران سوی خان و مان ٭ بمن تان دعا باد تا جاودان ٭ تمامی اسیران سباع و اصفهان
که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از اسفراین
دعاگویان متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم
دار السلطنه هراة گشت و این فتح در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه موافق با ربیل واقع شد
قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هراة کرت دوم درین کار که بدست خسرو نامدار
برآمد عقل عقلا عاجز است و این دست برد از رستم دستان نشان نداده اند و در رزم بهرام گور
با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت

در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما شبیخون در صحرایی بود دولت با وجود چندین در بند
و چندین پاسبان و حفظ و مصر جامع القدرة والعظمة تعالی و تبارک و تعالی و سبب آن قضیه
آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد باز استغاثه با میر کبیر ابو النصر حسن
بیک برد و امیر مذکور دیگر باره لشکر گرانمایه بجهة امیرزاده یادگار محمد ترتیب داده و در مصاحبت
امیرزادهٔ مذکور از جملهٔ قرابتان خود یوسف بیک را با چندین از امرای ترا که مقدم یعقوب کبیر
بطرف خراسان فرستاده و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روان گردیده ولایت
سبزوار و اسفراین و جوین را مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا
بدین نواحی استماع فرمود از دار السلطنه هراة عازم ترا که و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم
قراولان هر دو سپاه ملاقات کردند بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد میرزا بشکست
و نفت خوارزمی که از متعینان روز کارزار در لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور
گرفتار شدند و حضرت اعلی نفت را بالاکتری از آن جمیع گناهکاران سیاست فرموده بیاساق رسانیدند
و یادگار محمد میرزا و لشکر ترا که از بیمی متوهم شده شبانه از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت
اعلی مظفر و منصور مراجعت نموده شیخ حسن تیمور را با ایالت استرآباد تعویض فرمود و موکب
مبارک در الکای بادکان قرار گرفت و احشام ترا که نواحی خراسان را گرن کرده بجود جمع نمود و یادگار محمد
میرزا بعد از انهزام باز استقرار کرده از خیانت که از اعمال بسطام است آمد و شیخ حسن
در میان آورد و آن روباه کرکین صفت یادگار محمد میرزا را بجود خوانده و در ظاهر گرگان بدو پیوست
و آن زمان حضرت اعلی را از میان برداشت و با شیخ علی بیک که از اعاظم امرای ترا که و قرابت حسن بیک بود

بود از جانب عراق رسید و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد و عزیمت خراسان درست
کرده در ذو القعدهٔ سنهٔ اربع و ستین و ثمانمایه با امل تسخیر از فیروزکوه عازم خراسان شد
و حضرت صاحب قرانی متکفل و مستعد شده از راه رادکان میخواست تا پذیره شود و سزای جزای
مدعی دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیده و شوخ چشم با این خسرو فرخ
بخت بنیاد روگردانی کردند و بدغا بازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی از بیمی
متاذی شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم
ملحق شدند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزدند و این شوربختان خطا از
صواب نمیدانستند اما کارها بارادهٔ کالانعام نیست بل باراده حضرت ذو الجلال والاکرامست
و برای هیچکس کاری بر نمی آید رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را
بگذارد تا بخت بسر مده کاری آید بدین عزم از دار السلطنه هراة اوروق و احمال و خاصان
و یکجهتان را همراه داشته متوجه قیصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد میرزا با جمع ترا که بشهر هراة
در آمدند و دست بظلم و ناشایست دراز کردند و بندگان خدا را بظلم و دست انداز لشکر بیگانه
و بی فهمی پادشاه ناآشنا گرفتار شدند ترکانان جلف بدزبان به بیداد دست دراز کرده
فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزادهٔ مظلوم بی فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش
نداشت عجزه و رعایا فریاد بر آوردند که اَغِثْنا یا غِیاثَ المُسْتَغِیثِین چون این خبر بسمع
شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه کبیر شد و با امرای دولت
گفت که روا باشد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام بیداد در دو حضار مجلس گفتند که هزار جان

بافدای پادشاه اسلام باد وما این رزم را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال قلب و جناح لشکر
ترتیب داده بعزم دار السلطنهٔ هراة حضرت اعلی با هزار مرد کار دیده کار آزموده دو اسپه بایلغار بر
نشست **بیت** شد روان از میمنهٔ سلطان فرخ روزگار ٭ فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار
القصه سه شب و سه روز راه می پیمودند تا روز دیگر روز چهارم در نواحی بادغیس بحد رباط پایغی از
لشکر یاغی معدودی چند یافته تفتیش و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال
و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرای او هر یک با شاهدی خفته و هر یک با حریفی نهفته حضرت اعلی
چون خبر مخالفان برین نهج استماع فرمود مسرور گشت **مصرع** ای دل و دلدار جوئیت یافتم
فی الحال مردان کار را دلداری نمود و جیبه خانهٔ عالی را بر جوانان مبارز قسمت فرمود و هر یک از امرای
عظام را بگرفتن یکی از امرا و نامداران شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوکیتو فرو راندند و نیم شب بنواحی
تربت عنبر سرشت پیر هراة خواجه عبد الله انصاری رسیده و از روح پر فتوح حضرت خواجه دریوزهٔ
همت کرده صبح کاذب بخیابان هراة در راندند و بتعجیل مرکب بدر باغ زاغان دواندند و بعضی پاسبانان
و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه ها را درهم شکستند و حضرت
اعلی بفتح و فیروزی بباغ در آمد قضا را آن شب شهزاده یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود
آواز عربده بگوش او رسید سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار خود را بگوشهٔ
باغ متواری ساخت جمعی از خواص حضرت اعلی او را گرفته پیش سلطان روزگار در آوردند و شهزادهٔ
مذکور را غالبا قالب از روح تهی شده بود از روی سراسیمگی در زمین مینگریست و بهیئت قدیم
خاموشی اختیار نموده پادشاه روزگار روبرو کرده گفت ای بی حمیت تا بار ما را عار آوردی و شرم نداشتی

همیشه که ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بیگانه شکی ترا که بر تخت شاهرخ سلطان
جلوس می نمایی و جمعی ترکانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث مسلط میسازی و فی الحال اشارت
کرد تا شاهزاده را سیاست کردند و کان ذلک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس
و سبعین و ثمانمایه و علی الصباح مذکور لشکر ترا که که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار مینمودند
و پوست بر اعضای ایشان از خشیت رکاب حضرت خداوندی پادشاهی خشک شده بود و امرای
عظام هر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی میرزا دکا از
علی الخصوص امیر علی جابر را پاساق رسانیده ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضای ارحم ترحم
بهجتی و سه روزی که حق سبحانه و تعالی واصل روزگار این خسرو نامدار عالیمقدار شده بود زیور عفو بر
صفحات اعمال ممکنان مرتسم گردانید **شعر** کیست آن شاهی که داده چون ز دخل فاریاب

ره نور و خویش را از چشمهٔ خورشید آب ٭ تا ضیا آورد تا تخت سری اندر بحر
همچو خورشیدی فرو شسته ز چشم خصم خواب ٭ اینچنین دولت کرا گردد میسر در جهان
وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب ٭ یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را

گوش داری دایما از اشتغال و انقلاب **هفتم فتح** اند خود دست و مصاف شاهزاده سلطان محمود
در حقیقت آن قضیه آن بود که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هراة بطرف حصار و آن ملک رفت
در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملکگیری لشکر آراسته جمع نموده بلخ را مسخر کرده و حضرت
اعلی در آن حین بتلافی خرابی لشکر ترا که که در خراسان نموده بودند مشغول شده بود چون خبر استیلای
شاهزاده مذکور معلوم فرموده از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه را جمع کردن

مقدار رنج آمده آغاز نصایح و مکاتبات بشهزاده فرستاده مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای نخل
شجرهٔ خلافت خلاف [illegible] ضاف پیش آر و از رزم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت
منم و بمقام فرزندی و برتبهٔ برادری قناعت نمای و یقین بدانکه دشمنان در کمین اند و مدعیان دولت
فراوان شاهزاده محمود دیدهای ملک را از راه انصاف تجاوز نموده و اسپ ستیز حرب و قتال کرد و چون
حضرت اعلی از نصیحت ناامید شد شمشیر کین از غلاف غیرت کشف ساخت مثنوی بران باش تا جنگ باز افکنی
اگر خود بدانی که وی بشکنی ؛؛ ور ایدون که چاره نباشد ز جنگ ؛؛ جگر باید انجا و لختی درنگ ؛؛
لشکر و احتشام از روی احتشام پادشاه جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای
مصاف آراسته دیده خسرو صف شکن بهمه کوه پیکر سوار شده جوانان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد
و دل میداد و بندهٔ مولف دران مصاف در رکاب ظفر انتساب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیر در روز جنگ
میشنودم که آن تکبیر رجال الله میگفتند کمان مولف آنست که بعضی از ان مردم که در جنگگاه حاضر بودند
این حال را احساس کرده باشند بیت آنرا که عون عصمت ایزد مدد بود ؛؛ اجرام جمله عدت و او تاد لشکرست
القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب دید و این مصاف از
مبارزان روزگار از مصافهای نامدار میشمارند بلکه صعبترین جنگها میدانند و جلدوی این مصاف حضرت
اعلی خاقانی بهیچ یکی از اکابر امرا و بهادران روزگار نداد که این کار بنفس کرده ام و امرا
و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم میدارند و این بیت را میخوانند بیت
ای منزل ماه علت اوج ثریا ؛؛ روی ظفر از آینهٔ تیغ تو پیدا ؛؛ و حضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح ملک
بلخ و مضافات آنرا بحوزهٔ ضبط در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر فرمود

و خود بدار السلطنه هراة معاودت کرده و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمایه
هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح آن نجابت و این قضیه از غرایب و عجایب حالات است باید دانست که بلخ
شهر عظیم و بنای اولست در دنیا بزعم اکثر ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که دماوند اقدم است
و بعضی بابل را قدیم گفته اند بنای بلخ بلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث بانی آنجاست
بوقتی که گشنده هوشنگ را دران مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنیان آن شهر را دران موضع بنهاد
فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست و حکماء بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة
الاسلام و جنب الارض و خیر التراب گفته اند قال الحکیم اوحدی انوری علیه الرحمة والمغفرة بیت
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی ایکیش ؛؛ زانکه تا ماندگر د معمور جهانرا مادری ؛؛
و شهر که امروز معمورست آنرا حصار هندوان نامست و بعد از تخریب شهر بلخ بنت حنف بن قیس قتیبه
المسلم الباهلی و نصر بن سیار که بروزگار خلافت هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این
قلعه را غلامان او عمارت کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی از خرج
و خمس غنیمت دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امر متعذرست چرا که خندق این حصار آب خیز
و نقب بردنیز [illegible] و چون پادشاه اسلام پناه بلخ را مسخر ساخت ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار را باحمد
مشتاق مسلم داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان دون مشرب با پادشاه روزگار غدر کرده و پای ولی نعمت
کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان سعید ابو سعید میل نموده دم عصیان زد و این صورت بر خاطر
خطیر و رای منیر این پادشاه کبیر شاق آمده در رکاب همایون را بمحاصرهٔ بلخ سبک گردانیده لشکران بر
بلخ برده چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال و جنگها پیوسته روی مینمود و مبارزان

عساکر ظفر مآثر مجروح میشدند بعضی امرا او را کابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کار بزرگست و رکابرا
ضایع کردن بی فایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد صلاح دولت ابد پیوندش خواهد بود
بیت بشادی در خیابان جام میگیر ٭ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر ٭ حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام
جمشید ایام مثنوی بداد دار دارنده سوگند خورد ٭ بروز سفید و شب لاجورد ٭
که این باره با خاک پست آورم ٭ وان دون نسب را بدست آورم ٭ و مثال باطراف ممالک فرستاد
جهة تمام استادان منجنیق ساز چرخ انداز و نبرداده و منجنیق کشکنجیر دلها از نهاد سکان بلخ بر آورد
دیگهای عالی ساختند و خرکها و سپاه بر نقب نمان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمت
و اهوال با محمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که
استغفار نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار بگشاید شفاعت با امرای دولت و اعیان حضرت آورد تا
جریمه او را از خسرو کامکار درخواست شد و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوه که موروث او بود
از جریمه او گذشت و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه نهم مصاف و فتح امیرزاده
ابابکر بن سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور و جمعی از امرای ترک و این قضیه چنان بود
که والده شاهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشانست و سلطان سعید بزندگانی خود این شاهزاده را
بطفولیت بسلطانی بدخشان مخصوص ساخته بود و بعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر حشمت و شوکت
و شهرت یافت و الحق شاهزاده زیبا منظر و شجاع دلیر متهور و عالی قدر بملک بدخشان قناعت نمود و علی الدوام
دم تسخیر ملک زدی و این شعر را خواندی و گفته شاهزاده مذکورست شعر چه سجده در نگین مرا بدخشان ٭
زجیحون تا بدخشان در نگین باد ٭ بکوهستان سمندم را چو جولان ٭ مرا میدان همه روی زمین باد ٭

شاهزاده که طبع لطیفش درین منوال این سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب جهان
و منشاءش کان بدخشان بهای این جوهر که دلها و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده
مذکور را بکرات با خان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شده حصار
شادمان و مضافات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود منهزم شده رجوع بپایه سریر اعلی
آورد و پادشاه مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت مبذول نمود و منصب [illegible]
ساخت آن شهزاده مدتی دولت صحبت ملازم رکاب همایون بود اما مفسدان او را از راه بردند و بدگمان
ساختند تا فکر غلط نموده از آستان فلک آشیان پادشاه روزگار روگردان شده فرار بر قرار اختیار
کرد و در ثانی امیر سید فرید ارغون را بقتل رسانیده و در نیت سیادت و خدمت بر غیبه آن امیر مظلوم
نبخشود و از نواحی ترمد بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود و پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام در
[illegible] تا در مرو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و منهزم
عزیمت بدخشان نمود و بجانب ثباتی نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود
سیستان و کیچ و مکران و از آنجا میل کرمان کرد و در آن اول بر علی ولد علی شکر [illegible] طمع شده بود
و شاهزاده را تحریص ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین است و آذربایجان
و دیار بکر و فارس و مضافات و خلف الصدق امیر کبیر حسن است قصد شاهزاده نمودند در کرمان [illegible]
از لشکر ترکمان منهزم شده باز قصد خراسان نمود و چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده
مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار با یلغار در پی شاهزاده ابابکر افتاد و شاهزاده
از فره براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود پادشاه اسلام براثر او میراند هر منزلی که او میگذاشت

انجم عساکر سلطانی بگشت از حدود ولایت فره تا جاجارم قریب به کنی استراباد پادشاه در عقب
شاهزاده ابابکر بایلغار میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند
نمودند که قریب دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام سقط و مجروح و مانده شده از قضای
حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته
که ناگاه صولت رایت همایون خسرو روی زمین هویدا شد و سپاه ظفر پیکر پیدا گشت روز فزع اکبر
معاینه دیده و سراسیمه براسبان دویدند و کر و فری میکردند حرکت المذبوحین مینمودند سرانجام پای
ثبات زین پس سنگ نکبت و قصدی بسته ریسمان محنت گشت بیت گر تو خصم نکوهیده برابر باشد
شل کنجشک و همان پشه که بر سر باشد ۞ آخر چون دریای مواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط
شده راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب انداختند چندین در آب تلف گردیده و اکثری از آن سپاه
مخذول بکمند دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند هم بر علی بن علی شکر و پیرم برادر او دو
دو تر کار از خسرو صاحب قران بحضور شریف طلب فرمود و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت
چه میخواستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچو خود بدروز گردید آخر شما معلوم ندارید که
اقبال از شما روی گردانت و ظلم چندین ساله در میان مصرع یک روز بجز آنکه فروشی همه سال ۞
فی الحال حکم سلطانی شرف نفاذ یافت که این مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر بند حیات بدروازه ممات
بیرون فرستادند بیت رخنه گر ملک سپه افکنده به ۞ لشکر بدعهد پراگنده به ۞ و شاهزاده ابابکر
از جنگگاه بهزیمت بیرون رفته تا هنگام شب در صحاری میگشت اسب و لباس بدل کرده میل خراسان نمود
بخت رو گردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهایی و ضجرت و ملامت فریاد و زبان بجمعی زمان [illegible]

راه خراسان سراغ میگرفت آن ضعفا راه بدو نشان دادند تا بحدود فیروزقند رسید از جمعی مردم حشم
طعامی خواست جوانی بفراست از صفای ظاهر شورش دانست که این شاهزاده ابابکرست بر اثر شاهزاده
روان شد بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام
که امین و راهبر تو باشم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بدین
قول وفا نمایی سرامد جمله سرداران ایام گردانمت آن شخص چندی با شاهزاده برفت و آخر از آن فکر برگردید
و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و مردم نابرشد چنین گنجی پنهان کردند بیت
در مرتبهٔ عالیه جفا که نگنجد ۞ شهباز سلاطین بنهانخانهٔ عصفور ۞ چون رایت نصرت شعار بعد
از فتح دیار و قتل اشرار بحد فیروزقند رسید آن مردم خبر پادشاهزادهٔ مذکور را بسلطان روزگار رسانیدند
فی الحال حضرت سلطان باحضار شاهزاده ابابکر رضا داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت خلافت
پناهی حاضر کردند سلطان کامیاب با پادشاهزاده خطاب کرد که ای نوبادهٔ چمن سروری هنوز بوی شیر
از شکرت نیامده در خون بیگناهان خصوصا کسی که او را بخاندان طیبین طاهرین نسبتی باشد چرا جرأت
میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت و خسرو خسروطبع این بیت
شاهزاده خواند بیت عاقبت سررشته کارش بویرانی کشد ۞ هر که از نیکان برید و با بدان همخانه شد ۞
و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست ورنه که من با تو نیکی کردم از تو جز بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه
اسلام میگذشت و از عیون دیدگانش سیلاب سرشک جاری میگشت رو بامرا و ارکان دولت کرد که میخواهم
که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرارست و جانم در بند صلهٔ رحم ای ابا بکر [illegible]
یکبار [illegible] برآوردند که ای سلطان عالم شعر ترا ز دو بر دشمن ظفر داد ۞ بکام دوستانش سر جدا کن ۞

ور خواهی ثواب نیک مردان ؛ طمع از جان برادر را مکن ؛ خسرو صاحب قران دانست که بقای
او سبب فنای دولت بکراه واجبا بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد بیت ملک آزرم برنمی تابد
خواه بیگانه گیر و خواهی خویش ؛ قضای خدا نهال عمر آن نوجوان از بیخ برکند و رضا امید دوستان
را چون بخت تیره دشمن ساخت خسرو منصور صاحب قران از نواحی فیروز قند براه مشهد مقدسه رضویه
علیه التحیة والثنا عازم دار السلطنه هراة گشت و کان ذلک فی شهور شعبان المعظم سنه اربع و ثمانین
و ثمانمایه حقا که روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار را هر سالی فتحی و هر ماهی نصرتی بوده و خواهد بود بیت
هر فتح کاسمان دهد شاهی کار ؛ چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست
لاجرم از این قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران عالم قرار یافته
و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند و با پادشاه
روزگار در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت
و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده اند و ذات ملک صفات این خسرو نامدار همواره بر اعلای
اعلام دین و رواج شریعت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مایلست کار علمای اسلام بدولت او
پر رونق و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت او مخذول و مقهور
و بدنهادان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان از حق سبحانه و تعالی بنظر لطف بر داشته
کز حکایت عدل شامل و رافت این خسرو شریعت در پناه داده در مراحل و منازل که همواره دزدان
و قاطعان طریق بودند حالا مستحفظان و خادمان در رابطه بقاع خیر بخدمت اهل سلوک
و مسافران مشغول اند قزاقی که از عهد هجوم چنگز خان چون باب کرم بخیلان مدروس بود اکنون

چون سفره و بسیج گریبان جادیت و رباطی که بعهد غیر بود غازی انار الله برهانه ویران
بوده اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهقنت و زراعت بمرتبه رسید که کیوان
بر ترنشین فلک هفتمین بر جمیع دهاقین حاصلت و بازار خرمن سنبله از کثرت این مزارع کاسد
بیت هر جا که بی عنایت لطف تو در جهان ؛ تابوت مرده دار بود کنون تخت و منبرست ؛
دار الامان تخت هری با وجود تو ؛ رشک بهشت و شمع اقالیم دیگرست ؛
حق سبحانه و تعالی سایهٔ اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه اهل ایمانست
تا دیر سال ممدود و مخلد داراد و شاهزادگان عالیمقام را که هر کدام شمع شبستان دولت
و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل جاه خسرو دولت پناه قرنهای بسیار و سالهای بیشمار پاینده
و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران مقرر باد
و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان نحن قسمنا نصیب این خجسته باد بیت
از آن بیشتر کار درمی درضمیر ؛ ولایت بستان باش و آفاق گیر ؛ یرحم الله عبدا قال آمینا
مصلحت آنست که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم کردانیم

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد الضعیف النحیف الجانی الجافی
الحافی المحتاج الی رحمة الله الغنی ؛ حسن بن فرح حسین العربشاهی الحسینی القاری
الجوینی ؛ بتاریخ شهر ذی الحجة الحرام سنه احدی و ثمانین و تسعمایه من الهجرة النبویه

الملك لله

صاحبه ومالكه محمد كريم ابن عبد الله خان

ابن ابراهيم خان العباسي غفر الله ذنوبهما

آمين

نقل من يده باعطاء الصحيح الى يد اخيه شرف الفقير

سنه ١١٠٢

